کتابدتة التاج

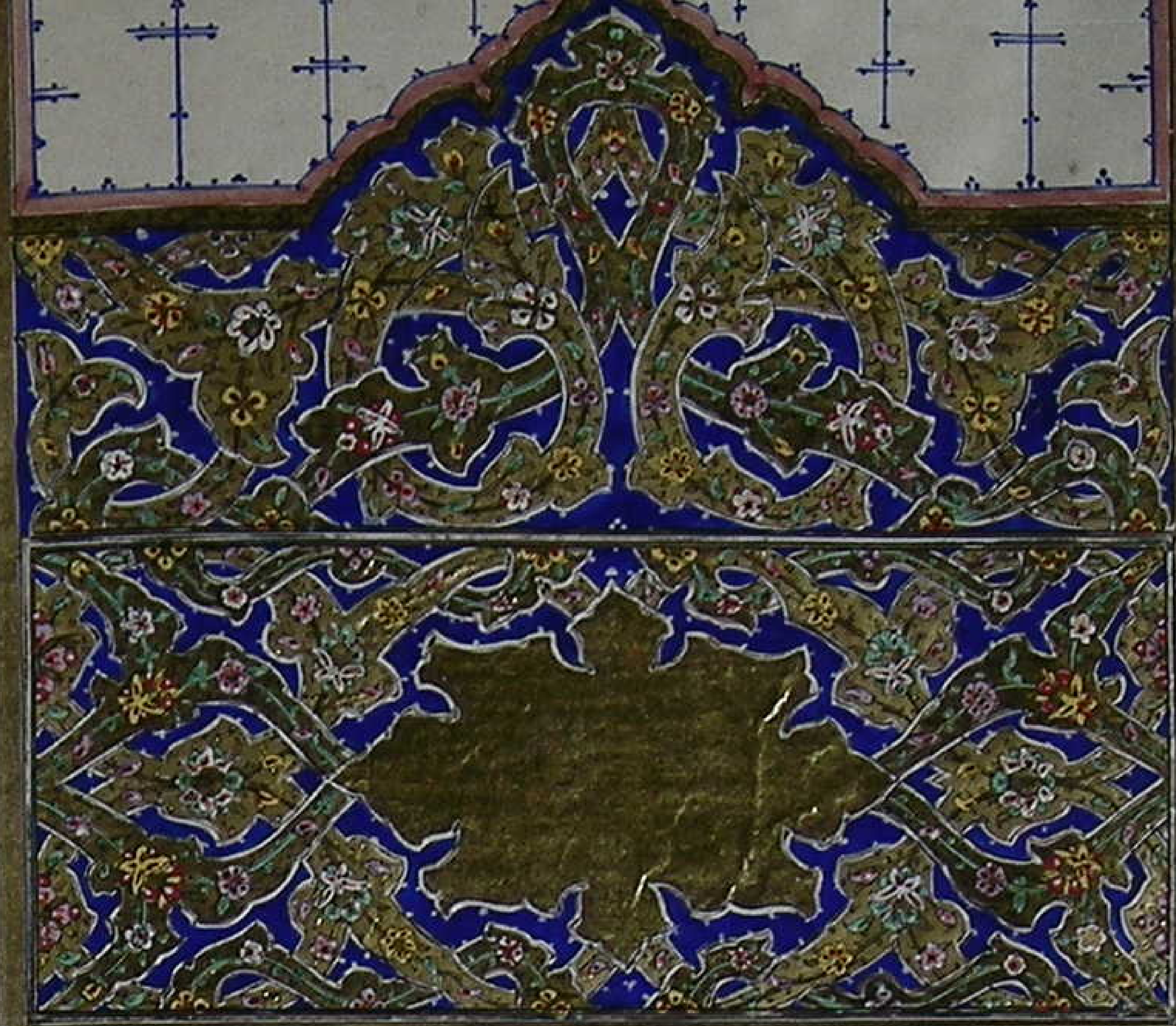
اودەبر

سنه ۱۱

تذکرهٔ دولتشاه در فارسی

اودادن چیقان

٧



تحمیدی که شهباز بلند پرواز اندیشه بساحت وفضای کبریای آن طیران نتواند نمود • وتمجیدی که سیمرغ
قله قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت وعظمت آن بال نیارد گشود • حضرت واجب الوجودی را سزاوار است
جل شانه • وعظم کبریاوه • که از خواص آبا هفت گانهٔ علوی • و آثار چهار گانهٔ سفلی موالید سه گانه را بحیز
وجود موجود ساخت • وهر یک را از افراد کاینات • برحسب استعداد وقابلیات بجلی ومرتبهٔ لایق تربت ممهد
گردانید • بیت • ففی کل شیء له آیة ∴ تدل علی انه واحد ∴ وآزبدو فطرة نوع انسان از جمله
اجناس موجودات • وتمامی مکونات بتعدیل مزاج مشرف وممتاز فرموده • تاج کرامت • وتشریف هدایة
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
بر تارک میمون • وفرق همایون ایشان نهاد • ورقبهٔ زمین وزمان ونبات وحیوانات در ربقهٔ تسخیر
این جنس خطیر درآورده • قوة ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق • وگنجور رموز دقایق است • در جیب تو
این جماعت مودع ساخت •

قطعه

طوطی ناطقه را در شکرستان مقال •	قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری
تا نهد شمع هدایة بشبستان وصال •	حکمت اوست که پروانه دین داد بعقل •

شعر: لاجرم انسان عظیم الشان بشکرانهٔ این نعمت
منیع • وموهبت بدیع راه درشاه راه بیان • ومعانی کنه جلالش می پویند • وبمنطق وکلام لا احصی ثناءً
علیک تقدیس تنزیه • وتقدیس ذات بنعمایش میگویند • وعلی الدوام بحبل متین کبریایش تمسک مینمایند
بیت • شکر کدام فضل بجای آورد کسی ∴ حیران بماند هر که درین افت کار کرد • بیت
تب علینا فاننا بشر ∴ ما عرفناک حق معرفتک ∴ وآلاف تحیت ورضوان
واصناف [illegible] وغفران از دل وجان روشن روان روضهٔ منوره • ومرقد معطر محرم راز سرّ
ما اوحی سند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت

ان هو الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفا ابو القاسم محمد مصطفا باد •
قال الله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا
نصیحی که مسیح از مهد عزت بمحامد او زبان میگشاید • وملیحی که عزیز مصر خلافت در ملاقاتش بتقدیم رسالت

بیت • یتیمی که ناکرده قران درست ∴ کتب خانهٔ چند ملت بشست • صلی الله علیه
وآله وصحبه والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین • در منقبت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

اساس شرع را گر دیده بانی	چهار ارکان اقلیم معانی
اساس شرع را از صدق واداد	دوم آن عادل معمار دیندار
سیوم آن شمع جنت زینت عرش	که افکند از حیا این خانه فرش
در این خانه را بر خلق بگشود	سیمی کو بچرخ چادمین است

نخست آن صادقی کو کرد بنیاد
که دایم خفت می بهر این داد
چهارم عالمی کز علم محمود
بریشان در فضیلت پنجمین است

ذکر محامد پادشاه خلد الله تعالی ظلال سلطنته وشید ارکان مملکته ودولته

پس از حمد واز نعت نبیت	وزان پس دعایی که در صحبت
پدر بر پدر خسرو پادشاه	فرازندهٔ پایهٔ سروری
زآب کفش ابر گریان شده	زتاب تفش ببر بریان شده
درانندهٔ قلب خارا برزم	سپهر از کمر بستگان درش
کجا لشکر عزم او سیر کرد	رود چرخ گردنده انجا بگرد
دران سایه آسوده خلق خدای	زگیسوی ظلمت ومکو امان
زشیر درفشش درخشان ظفر	چو از خانهٔ رشته تابنده خور
نه بیند نظیرش نظر در آب	که از کوه پرسی که در بحر وبر

دعای شهنشاه دیهیم دکاه •
فروزندهٔ ماه نیک اختری •
فشانندهٔ گنج دریا بزم •
ظفر یک سپاهیست از لشکرش •
بر آفاق گسترده ظل همای •
چو سد نیست شمشیر او در میان •
نه بیند بهر روی او جز بجواب •
که زیبد که بندند پیشش کمر •
الا ای جهاندار خسرو زبخت •
بلند آسمان سایه تخت تست •
زمین وزمانه بکام تو اند •
تن سلطنت را سر وافسری •
اگر حمله بر کوه وخارا کنی •
همه خسروان تبع الزمان •
درین عالم از هر چه پاینده نیست •

بلفظ صدا با فلک آید ز کوه ∴ که سلطان حسین آفتاب شکوه

سزاوار شاهی وزیبای تخت	سر فرقدان پایه تخت تست
نگینیت خورشید بر افسرت	حبابیت ناهید بر ساعت
همه پادشاهان غلام تو اند	شب مملکت را مه واختری
کسی را که کین تواش داد تاب	نداد ش جز از چشمه تیغ آب
چو جاتنگش از جای خود بر کنی	بگرد تو شهزادگان زمان
زکان شرف هر یکی گوهری	چو خورشید ایشان وجنت سپهر

نکوتر ز فرزند شایسته نیست	زهی در تن مملکت جاودان	وجود تو چون جان و حکمت روان •
بدیدار شهزادگان شاد باش	ز اندوه آینده آزاد باش	صبوح سعادت صباح تو باد •
جنود ملائک جناح تو باد	کسی را که با تست در سر غرور	کلاه از سر و سر ز تن باد دور •

بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت • و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است • که حق سبحانه
و تعالی از مکمن عالم غیب • و از گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعه ای همچون وجود انسانی بصدر صدور نیاورده
و در حدائق حقائق • و شکرستان دقائق بجان فزایی و دلگشایی و شیرین زبانی چون نطق قوة آدمی
طوطی از جمله مرغان اولی اجنحه بنبات حسن نپرورده • بیت نخستین فطرت پسین شمار •
تویی خویشتن را ببازی مدار • اعلای علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم • و اسفل سافلین آدمی جهل و حماقتست که ثم رددناه اسفل سافلین • پس فحوای
این کلام کریم مقرر شد که • از حضیض حقارت و مهالک • باوج مراتب ملائک جز باوصاف
انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید • بیت نو ز آدم خلیفه مکن • قوهٔ خویش را بفعل آور
نطق و فصاحت انسانی را • کلید ابواب معانی نهاده اند • بلکه طلسم کنوز دقایق را بدین مفتاح
گشاده اند • آدمی بقوة نطق و تمیز از حیوان ممتاز است • وگر در وجود بر جمیع خلایق باز است
و دواب بزندان صموت و حجاب محبوس است وگرنه همه اشیا بنزد شان محسوس است • عارفی درین باب میفرماید
حس حیوانی ندارد اعتبار • ای اخی در کوی قصابان گذار • فربهی حیوان کند از خورد و نوش
میشود انسان قوی از راه گوش • و دریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم
باشد • و تاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد • عالم ارواح که شغاف و صافیست
فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافیست • حافظ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند •
آنچه استاد ازل گفت بگو آن گویم • نثر صاحب دلی را ازانجا که مقام و حال اوست لاشک
شاهد عادل قال و مقال اوست • پس برین تقدیر سیاحان بوادی حقیقت • و سباحان بحار طریقت
نه بر عبث در بادیه جان گداز حکمت و معرفت • و در بحار خونخوار اندیشه و خلوت سیاحت و سباحت کرده اند
بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند • و از غواصی این بحر لایتناهی بدردانه رسیده اند • بیت
زآتش فکرت چو پریشان شوند • با ملک از جمله خویشان شوند • بیان تخصیص شعرا • فرق
فصحا و بلغا • عارفان و فاضلان معانی غریبه • و معارف دقیقه را شرع دستی تفکر کرده اند • و شیوهٔ نظم را

بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته اند • بر چند حسن و لطافت محبوبی بی زیور تمامست • اما کار عود
بی وجود مجمر خامست •

بیت	عشق مشاطه ایست رنگ آمیز	که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود	بطراز دو شانهٔ زلف ایاز	مشاطگان عرایس افکار

و نافذان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم • و سیاح ذهن مستقیم ایشان • در لجه
لجهٔ لامکان بنزاران در معانی • بساحل نزدیکانی رسانند • بلکه بر فرق اهل معنی افشانند • بتحقیق شاهباز
معنی مقید دام این جمع • و توسن تند نکته رام این فرقه است • قال الشاعر فی هذا المعنی
شاعران را از شمار راویان مشمر که هست ع جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار •
علمای آثار • و رواة اخبار اتفاق کرده اند که • از زمان هبوط آدم پاک علیه السلام بدین تودهٔ خاک
بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری یافته است • و حکمای آن اقوام و علمای آن
ایام بدان علم می کوشیده اند • و منهاج نبوت را بدان استدراج می پوشیده اند • چنانکه بعهد نوح
علیه السلام دعوت و عزیمت • و بروزگار ابراهیم علیه السلام علم آتش کاری • و بروزگار موسی
علیه السلام علم سحر و سیمیا • و بدور عیسی علیه السلام حکمت و طبابت • و مهرهٔ این فنون عن عین
العیون بدین علوم و دعوی نبوت میکرده اند • و این علوم را معجزه میدانسته اند • پس قدرت بی
علت الهی بر فحوای وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای آن کرد که انبیا و اولو العزم را
صلوات الله علیهم اجمعین جهة ابطال آن ادیان • و گوشمال سروران آن زمان مبعوث کرد •
چنانچه معجزهٔ نوح علیه السلام دعای او بود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا • و معجزهٔ ابراهیم
علیه السلام دخول او در آتش که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما • و معجزهٔ موسی علیه السلام عصای مبارک
او که جمیع آلات و ادوات سحره فرو برد که قال القها یا موسی فالقیها فاذا هی حیة تسعی • و معجزهٔ عیسی
حکمت بود و طبابت که بدم جانبخش او مرده زنده شد که • و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی
و بوقت ظهور حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه علم فصاحت و بلاغت بنوعی شرف
یافته که • فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند • و امیة بن ابی الصلت که پیشوای شعرای مشرکان
بوده است • و آیهٔ کریمهٔ والشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن گمراه نزول کرده • و ایم دعوی باطل
کردی • و فرقان عظیم • و قران کریم که حروف آن ظروف بلاغت معجزهٔ رسول علیه السلام گشت که
قال لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم
قران که کلام شفابخش سبحانیست • مبطل مزخرفات شیطانی گشت • چون علم قدم قرانی بذروهٔ

عیوق رسید. فصحای عرب سر در کلیم خمول و ادبار کشیدند. کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب وپارهٔ
قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد. و شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال گفته. بیت
گر بدی گوهری ورای سخن ∴ ز آسمان آمدی بجای سخن ∴ غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ فصاحت
وبلاغت رفیع و منیع است. وحضرت بارفعت رسالت صلّی الله علیه وسلّم همواره شعرا اسلام را
عزیز و مکرّم داشتی. و برزبان مبارک آنحضرت گذشته که ان من الشعر لحکمة وباتفاق جمهور علما در مجلس
رسول صلّی الله علیه وسلّم. واصحاب عظام ایشان شعر اشعر گفته. ومدایح گذرانیده اند وصله
وتربیت یافته. وقبل از مبعث حضرت رسالت شعرا را حکما می نوشته اند. وهرکس که در علم شعر
ماهر می بوده امیر قبیله وقوم می شده اند. وامرء القیس که یکی از استادان شعراست. پادشاه بوده است
یمامه داورا ماه السما لقب بوده است. صاحب کتاب شرف النبی می آورد که حسان بن نوح ثابت رضی
رضی الله عنه از شعرای حضرت رسالة پناه بوده. وهمواره مدح رسول کردی. وجواب اشعار شعرای
کفار گفتی. وماریهٔ قبطیه را وخواهر اورا که شیرین نام بود. ملک مصر بهدیه برسول علیه السلام
فرستاد. وماریه را حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم بخدمت خود قبول کرد. وابراهیم فرزند رسول
از ماریه است. وشیرین را حضرت رسالة صلّی الله علیه وسلّم بروز خندق بصله شعری که حسان
بروز غزای خندق جهة رسول گفته بود بدو بخشید. ونیز حضرت امیر المؤمنین. وامام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرّم الله وجهه. وتابعین واکثر مشایخ طریقت. وسلاطین
روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند. قیاس باید کرد که علم قران عظیم ناسخ آن علم شده باشد
در مرتبه وپایه بکم علمی وعملی نباشد. حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هرکس را بدست خود
بزدی هیچکس اورا نتوانستی زدن. وگفتندی همچون محمود کسی باید تا اورا بزند جایی که حرمت مخلوق
برنده وبنده زاده بدین نوعست. پس علمی که شکننده آن قران عظیم باشد هیچ علم اورا نتوانند شکست
وبروزگار قدیم شعرا را تعظیم وتکریم بلا غایة بود وملوک واغنیا وصدور روزگار صله شعر را
بر ذمهٔ خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند. مرویست که روزی حضرت رسالة صلّی الله
علیه وسلّم مدینهٔ مبارکه را بفر قدوم شریف خود مزین ومشرف میفرمود. انصار واعوان وراءآن
روز جملگی مبتهج ومسرور بودند. وکنیزکان شعر بر سر راه رسول اشعار تهنیت میخواندند برین منوال
بیت طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ∴ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ∴
چون رسول علیه السلام بخانهٔ ابی ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود. اول نخش این بود که کنیزکان

با سرور بودند. ومدح وتهنیه می گفتند لابدست که ایشانرا از انعام عام خود محظوظ گردانیم. وازرا
آورد شریف خود آن مستورات را صفه. واز جیب با ترجیب خود هریکی را قراضه بخشید. حکایت
کنند اعشی از بزرگان شعرای عرب بود واو از یمامه است. روزی بمجلس احنف بن قیس وحنظله بن
شیب که ابنای اعمام بودند نشسته اند. وباهم درباب فضیلت وکرم توانگری وخیل وحشم در مناظره
ومفاخره اند. وباز مامه وشکوه خود بیان میکنند. در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مرد منصف وفاضلست
میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رو بحنظله کرده این شعر بر خواند. شعر

کمیتک من ورده افره	وداره من داره انزه	وثوبک انفس من ثوبه
واسمک من اسمه ابنه	وانعاله بالعلی اشبه	ولکنه الصدر اولی به

حنظله در هم زده از مجلس بیرون رفت. واحنف خرم شد واعشی را در کنار گرفته بوسها بر روی
او داد. ودر اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر پند پذیری نصیحتی کنم. گفت بگو. گفت زنهار در
مجالس بمفاخرهٔ خود سخنی نکنی. ومناظره ننمایی. که این شیوهٔ طریق بزرگان نیست. بیت
اگر مشک خالص تو داری ملوی ∴ که ناچار مشهور گردد ببوی ∴ احنف گفت سه هزار گوسفند
بخشیدم صلهٔ شعر. وهزار شتر بخشیدم که در نظر خصم حمایة من کردی. وهزار شتر دیگر دادم بدین
نصیحت که از گنج شایگان نزد من بهترست. ودرهمان روز سه هزار گوسفند وهزار شتر تسلیم
اعشی نمود. واتباع وذریت او بمالداری در دیار عرب مشهور شدند. انوری گوید
چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم ∴ زشاعری چه بآمد جریر واعشی را ∴ سمعانی گوید اصمعی گفت
روزی بقبیلهٔ بنی اسد رسیدم وبخانهای اولاد طلحه بن خیر اسدی که امرا بنی اسد بودند رسیدم
ونزول کردم. مرا ضیافتی چنان که رسم بزرگان باشد نمودند. اطوار ان امرا مرا بدل خوش آمد گفتم
لابدست مدیحی جهة این قوم گفتن واین سه بیت در مدح آن جماعت انشا کردم. شعر

ابنا طلحة طابوا ابا لند اهیا	اذطیب المدح والعلی مجدهم المجد	فاسمهم قام عن یومهم شرفا
وبو مهم حاسد عن فضلهم غدهم	صغیرهم لکبیر فی اتقاء علی	من یلق منهم فعل لاتیت سیدهم

وآن عزیزه سه هزار گوسفند با سه نفر غلام چوپان بمن دادند. بعد از آن در مجلس هارون الرشید ذکر
فضایل وکرم. وایادی ونعم آن قوم مکرّم میکردم. هارون گفت که چرا باید که اینچنین قوم فاضل از
خدمت درگاه کردن استنبا. بمن عاطل باشند. فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد وآن قوم را اتر بیت
فرمود. واقطاع ومراسم ومرتبهٔ امارت یافتند هرگاه مرا دیدندی گفتندی که ما بزرگی را از تو بگو سفند

چند لاغ خریدیم. صاحب کتاب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا که بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کرمان کرمان بوده وزیر باستقلال بوده. شبل الدوله که از اکابر شعرا و فضلاست باوازهٔ سماحت و کرم آن وزیر مکرم از نیشابور عزیمت کرمان نمود. و بمدح وزیر قصیدهٔ انشا کرده که مطلعش اینست.

مطلع

دع العیس تذرع عرض الفلا ❊ الی ابن العلا و الا فلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد. شاعر گفت از چهل بیت زیاده است. وزیر فرمود خادمی را تا بدرهٔ زر تسلیم شاعر کرد. و عذر خواست که بیتی را از ابیات قصیده ترا بدرهٔ زر صله می باید. و در خزانهٔ من چهل بدرهٔ زر نیست. و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفهٔ شعرا بصدور رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطنابست. و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند. از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود. امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبهٔ امارت یافت. و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید. اما درین روزگار پایهٔ قدر این فرقه شکست یافته و متنزل شده اند. بسبب آنکه نااهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند. هرجا گوش کنی زمزمهٔ شاعریست. و هرجا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظمیست. اما شعر از شعیر و ردف از ردیف نمیدانند.

مصراع

هرچیز که بسیار شود خوار شود.

و گمان غلط برده اند که مقصود از نظم است. و نمیدانسته اند که در حجاب این حجلهٔ ابکار اسرارست و در درون این حجره مخدرات افکار بیچارگان سادهٔ نظم سادهٔ دل جهت خاطر ساده رویان رنجی می برند. و حکیم فاضل اوحد الدین از روی غصه و رنج این طایفه فرموده.

شعر

شعر در نفس خویش بیهده نیست ❊ نالهٔ من ز خست شرکاست

و ما این داوری و گله مندی را بقطعهٔ از سخنان شیخ عارف آذری برطرف کنیم. و این جماعت را نیز برانچه دانند و توانند معذور داریم.

شعر

اگرچه شاعران از روی اشعار
بیک جامند در بزم سخن مست
ولی با باده در بعضی حریفان
فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان که نظم است
دهان از گفته صورت فرو بست
همه غواص دریای کلامند
که در بحر حقیقت افکنند شست
مبین یکسان که در اشعار این قوم
ورای شاعری چیزی دگر هست

حسب حال مؤلف و سبب تحریر این تألیف

مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی. اقل عباد الله الملک الغنی دولتشاه ابن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی ختم الله بالحسنی. برآرای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میگرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت و بطالت بسر بردم. و دو سه روزه زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانیست بمالایعنی تلف کردم. چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامهٔ حیات نظر نمودم. دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله طی نموده بود. از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفین نور الملة و الدین مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی برکاته الشریفه این رباعی را مناسب حال و حسب حال خود یافتم.

قطعه

تا بوده‌ام ده بسی زبون افتاده ❊ تا بیست و سی ز ره برون افتاده
در جهل و عمی چهل سال برباد ❊ در پنجهٔ پنجهم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از فنون دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالاتست حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده. این عمر تلف شده را چه عوض و این سعی بی سود را چه عوض بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم. و ساعتی بندامت بسر بردم. دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست. و در مهلت روزگار حالی تاخیری نه. بیتی از تخلصهای شیخ باخلاص آذری بیاد آمد.

بیت

آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت ❊ آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

مصرع

کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح گردد.

بیت

دست بکاری زنم که غصه سر آید

علم را پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که شاهدهٔ آن عروس خرمجاهدهٔ روز صبا نقش نمی بندد. العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر. اگرچه طفل راهیم اما قرین نجاتیم و شاهراه سلوک بحقیقه اگرچه طریقهٔ واصلان و طبقهٔ کاملانست.

بیت

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال ❊ از قال تراره ننمایند بحال

من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه بقائی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد. و قصه و غصهٔ ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم. اگرچه این طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمندست اما نفس را در مراسم این خدمت ناموذب دیدم. ضرورت پای از آن گریبان منیع در کشیدم.

بیت

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ❊ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

عاقبت سود درین فکر این زیان نبود دماغ ضعیف را در ربود. و قوت متخیله بدین رباعی ترنم می نمود.

رباعی

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل ❊ نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان در مردان زده ام چه که مراتب ❊ چون نامردان خواب و خیالی حاصل

آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه پریشانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم. و بگوشهٔ تنهایی معتکف نشستم.

از بطالت ملالت بر خاطر مستولی شد هاتف عقل این ندا در داد بیت

عاطل منشین و رقمی میخراش ⁂ در نشوای قلمی میتراش

چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش بتو مشورت میکنم که بسعی بنان من که بدندان تو کدام رقمست قلم بصدای صریر باین تقریر کرد که بیت

که هر چیز کان گفتنی گفته اند ⁂ بر و بوم دانش همه رفته اند ⁂

علمای دین دار و آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکرة الاولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته و کتابها ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد آنچه بایستی فضلا در آن کار جهد نموده اند و یادگاری گذاشته شعر

آنچه مجهول ماند در عالم ⁂ ذکر و تاریخ و قصهٔ شعراست

جهة آنکه علما با وجود کمال و فضل بدین افسانهٔ محقر قلم رنجه نکرده و سر همت فرود نیاورده اند و دیگرانرا اوقات مساعده نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند الغرض تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر رقمی بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود و این شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت جسته و این در بر روی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت عمر دیده و از آن خوانش که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضین و اشعار متقدمین و متأخرین و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر و دواوین ایشان که در اقالیم مشهور و مذکورند جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و نبذه شمهٔ از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار از بزرگان آن طایفه بودند درین تذکره بقلم آوردم و از منشآت اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع والامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تأمل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلوده بخبث و خباثت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این درّ معانی قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا متنبهم ساخت که مصراع

قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

از رموز ملهم دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته نیست که امروز عقود فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت و جلالت او منهدم است

ذکر

ذکر محامد صاحب دولتی که لایق این خدمت و وقف خیرات حسان اوست

اعنی امیر الکبیر الاعظم النوین الاعدل الافخم ناصب رایات العدالة والنصفة بالفضل والکرم امیر الامراء والحکام والی ولاة الانام ناظم دواوین الملوک والخواقین اعدل من جبل من الماء والطین نظام الممالک منجی الضعفاء من ورطات المهالک ذی المفاخر والمآثر ناسخ کمالات الاوایل والاواخر موسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر والاعاظم معین العلماء مربی الفضلاء مقوی الفقراء افضل الامراء العظام ولی النعم والایادی الجسام ناقد الفنون بمعیار الطبع السلیم عارف المعارف بمیزان الدین المستقیم بیت

بحق مالک رقاب کلک و شمشیر ⁂ نظام الملة والدین علیشیر ⁂

زین الله سرایر العز بوجوده و افاض علی المسلمین بمعدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیتش عین شفقت و رأفت است ارباب فضل را سدهٔ منیعش مقوی معیشت و اصحاب علهٔ فاقه را دار الشفای کرمش معزی متین عمارت گل اگر چه ظاهرا شعار اوست اما بالحقیقه عمارت دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوهٔ اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عبادست و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد و معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید شعر لمؤلفه

در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر ⁂ جغد ازین وسواس و سودا می کند نوحه دگر ⁂

پاکبازی که بخلوت ابکار معانی قناعت نموده و عیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات حسان یادگار اوست و الباقیات الصالحات مونس روزگار او

ان آثارنا تدل علینا ⁂	فانظروا بعدنا الی الآثار	رعیت پناها دولت شاد باد
بسعیت مسلمانی آباد باد	خدایت همه خیر شایسته داد	جوانمردی و دانش و دین داد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم	شرف برد از خاک یونان و روم	ترا فضل و همت و بخشش طریق
همین کن که توفیق بادت رفیق	مراد از جهان نام نیکست و بس	بجز نام نیکو نماند ز کس
ترا خیر و احسان و نیکی و نام	بماناد تا جاودان والسلام	رجاء واثق بلکه یقین صادقست

که تحفهٔ فقیر این حقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نور سها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد چه بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبست و لیکن هنرست از موری

امر متعذر است که از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده • و از جهت تغیر لغات بمرور دهور
اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد • اسامی اکثری ازین جماعه در ستر خفاست • از انجا که اسامی
اکثر ایشان در تواریخ و رسائل مذکور میشود • و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار
نمودیم که جمله فاضل و درین علم ماهر بوده اند • و نیز در سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق
طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشد •
و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم • مقدمه تذکرة الشعرای عرب باشد • با بعضی فوائد • و خاتمه
ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریف شان آراسته است مقرر نمودیم • امید که
فضلا چون برین جرأت صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند و در تنقیح بکوشند •
بیت مگر عذرم بزرگان در پذیرند • بزرگان خرده بر خردان نگیرند عربی
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة • ولکن عین السخط تبدی المساویا که در بحر بوصف نیز هست
درخت بلند ست در باغ دیت • قبا گر حریر است و گر پرنیان • بناچار حشوش بود در میان
مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب و درین محل ذکر ده فاضل ثبت افتاده است اوله
لبید ۲ فرزدق ۳ دعبل خزاعی ۴ ابن الرومی ۵ متنبی ۶ ابو العلای معری ۷ حریری ۸
ابو الفتح بستی ۹ معین الدین طرائی ۱۰ العاصمی طبقهٔ نخستین استاد رودکی ۲
عصایری رازی ۳ اسدی طوسی ۴ ابو الفرج ۵ منوچهری شصت کله ۶ بندار رازی ۷
استاد عنصری ۸ عسجدی ۹ مسعود سعد ۱۰ سلمان ۱۱ فردوسی ۱۲ فرخی ۱۳ معزی
نظامی عروضی ۱۴ حکیم ناصر خسرو ۱۵ منوچهر ۱۶ عمعق بخاری ۱۷ قطران اجلی ۱۸
فصیحی جرجانی ۱۹ فرخاری ۲۰ ابو العلای گنجوری ۲۱ ملک عماد روزنی طبقهٔ ثانی اینست
حکیم ازرقی ۲ عبد الواسع جبلی ۳ ابو المفاخر رازی ۴ خاقانی ۵ انوری ۶ رشید ۷
وطواط ۸ ادیب صابر ۹ مختاری ۱۰ سنایی ۱۱ سوزنی ۱۲ فلکی ۱۳ سید ۱۴
حسن غزنوی ۱۵ فرید کاتب ۱۶ سیفی نیشابوری ۱۷ روحانی سمرقندی ۱۸ ظهیر فاریابی ۱۹
مجیر بیلقانی ۲۰ جوهری زرگر ۲۱ اثیر الدین ۲۲ اخسیکتی ۲۳ سیف الدین اسفرنگی ۲۴
طبقهٔ ثالث اینست ۱ شیخ نظامی ۲ سید ذو الفقار ۳ شاهفور نیشابوری ۴
جمال الدین عبد الرزاق ۵ کمال الدین اسماعیل ۶ شرف الدین شفروه ۷ رفیع لنبانی ۸

سعد هروی

سعد هروی ۹ فریدی احول ۱۶ شمس طبسی ۱۷ امامی هروی ۱۸ اثیر اومانی ۱۹ رکن الدین ۲۰
مجد همگر پوربهای جامی عبد القادر نائینی طبقهٔ رابع اینست شیخ عطار
مولانای رومی ۲۱ شیخ سعدی ۲۲ اوحدی ۲۳ عراقی ۲۴ مولانا همام ۲۵ بدر جاجرمی ۲۶
پور حسن ۲۷ امیر حسینی ۲۸ انس نصوح ۲۹ فخر بناکتی ۳۰ جلال جعفر ۳۱ نزاری ۳۲
سراج الدین قمری ۳۳ رکن صائن ۳۴ امیر خسرو دهلوی ۳۵ حسن ۳۶ خواجوی کرمانی ۳۷
امیر کرمانی طبقهٔ خامس اینست ۱ خواجه عماد ۲ خواجه سلمان ۳ مظفر ۴ حسن متکلم ۵
ناصر بخاری ۶ عمق فریدمدی ۷ ابن یمین ۸ عبید زاکانی ۹ جلال عضد ۱۰ حسن کاشی ۱۱
جلال طبیب ۱۲ حافظ شیرازی ۱۳ شرف رامی ۱۴ شیخ کجج تبریزی ۱۵ لطف الله نیشابوری ۱۶
شیخ کمال خجندی ۱۷ خواجه عبد الملک سمرقندی طبقهٔ سادس ۱ سید نعمة الله ۲
شیخ معینی جوینی ۳ امیر قاسم انوار ۴ خواجه عصمة الله بخاری ۵ ابو اسحق جلال شیرازی ۶
برندق سمرقندی ۷ رستم بدر شیروانی ۸ مولانا علی دردو ۹ مولانا کاتبی ۱۰ علی شهاب ۱۱
شیخ آذری ۱۲ شرف الدین یزدی ۱۳ سیمی نیشابوری ۱۴ مولانا یحیی سیبک ۱۵ کمال غیاث ۱۶
بدخشی ۱۷ خیالی ۱۸ سودایی ۱۹ طالب جاجرمی طبقهٔ سابع اینست ۱ شاهی ۲
سلیمی ۳ ابن حسام ۴ عارفی ۵ جنونی ۶ امیری ۷ خواجه اوحدی ۸ امین الدین ۹
ترلابادی ۱۰ قاسمی نوتی ۱۱ صاحب بلخی ۱۲ منصور قرابوغا ۱۳ طوسی ۱۴ سید شرف الدین ۱۵
طوطی ترشیزی ۱۶ خواجه حافظ حلوائی ۱۷ قیصری نیشابوری ۱۸ طاهر بخاری ۱۹ ولی قلندر ۲۰
امیر یادگار بیک ۲۱ محمود برسه خاتمه در تذکرهٔ اکابر و افاضل که الیوم جمال روزگار
بتجلی کمال و فضل ایشان آراسته است • مد الله تعالی فضائلهم • و زاد فی کل یوم اقبالهم • مولانا نور الملة
والدین عبد الرحمن • دیگر الامیر الکبیر نظام الحق والدین علیشیر • امیر معز الدین شیخ احمد سهیلی •
امیر حسن الجلائر خواجه عبد الله مروارید خواجه آصفی • مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب اشتباه
نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعرابست • و اهل عجم درین قسم متابع عرب‌اند بتخصیص علم بدیع •
و شعر که اعراب را درین فن مهارتی کامل است • و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند دواوین
و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته • و در میان فضلا مذکور گردیده بسیارند • و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر
تواریخ ایشان نمیکند • و یکبار ازان در گذشتن نیز نقص این کتاب بود • و چون این تذکره خاصهٔ شعرای عجم است •

از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود بذکر ده فاضل از جمله شعرای عرب که شاراليه بوده اند اكتفا
نمودیم چنانکه فهرست اسامی الجماعت در مقدمه تحریر پیوسته علمای اثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در
عالم شعر گفت آدم صفی بود علیه السلام و سبب آن بود که چون بفرمان رب العالمین آن مظهر پاک بعالم
خاک هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی چشمش نا خوش نمود و گرد عالم ندامت و ماتم میکردید و ربنا
ظلمنا گویان جویان عفو کریم میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام متسلی
شد دران حال هابیل مظلوم را قابیل میشوم کشت و آدم را باز غربت و ندامت تازه شد و در مذمت
دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی میگوید در کتاب اداب العرب والفرس این قضیه را بدین
منوال بیان میفرماید قال امیر المومنین الحسن بن علی رضی الله عنهما کان ابی رضی الله عنه کرم الله وجهه
بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المومنین انی اسئلک عن اول من قال الشعر فقال
رضی الله عنه آدم علیه السلام قال وما کان شعره قال لما نزل من السماء فی الارض فرای تربتها وسعتها
وهواها وقتل قابیل وهابیل فقال

شعر

تغیرت البلاد ومن علیها
فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون وطعم
وقل بشاشة وجه الملیح

(right column)
فوجه الارض مغبر قبیح
نوا اسف علی هابیل ابنی
لعین لایموت ضریح
فنی فی الخلد ضاق بک القبیح
فلم تنفک من کیدی ومکری
یکفک من جنان الخلد ریح

(middle column)
تغیر کل ذی لون وطعم
قتیل قد تضمنه الضریح
فاجابه ابلیس علیه ما یستحق
وکنت بها وزوجک فی قرار
الی ان فاتک الثمن الربیح

(left column)
تغیرت البلاد ومن علیها
وقل بشاشة وجه الملیح
وجاورنا عدو لیس یفنی
تنوح علی البلاد وساکنیها
وقلبک من اذی الدنیا مریح
فلولا رحمة الجبار اضحی

و پیشتر از روزگار اسلام علما و حکما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهورست
سخنهای شعرای اهل اسلام است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه هر چند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت کردن محض بی ادبیست اما چون انحضرت را بدین
التفات بوده و دیوان مبارک انحضرت متعارف و مشهورست مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات
و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهة تیمن و تبرک از اشعار انحضرت که آن جواهر نیست
ماخوذ از معدن ولایت و نبوت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین حد ادب نیست
و چه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشا و منبع جمیع حقایق علوست و این لغزیست که اسم
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین استخراج میشود معمات یا اسم حضرت
الالف وعد موسی من تین ؞ وضع اهل الطبایع تحت دیق ؞ وثبت بیت شطرنج فخذ ما

واعرج بین وین المدرجین	فهذا القسم من بهواه قلبی	وقلب جمیع من سیفی الی قفین
وقال ایضا هذه القطعه	رضیت بما قسم الله لی	وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فی ما مضی	کذلک یحسن فی ما بقی	رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم وللاعداء مال	فان المال یفنی عن قریب	وان العلم باق لایزال

ذکر امام الشعرا لبید بن اسود الباهلی اکابر شعرا و فصحای عرب بوده اند و همگنان بر تقدیم او
درین فن مقر و معترفند و پیشتر از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شعرا را رسم
چنان بوده که جهة دعوی از در بیت الحرام آویختندی لبید این قصیده که مطلع آن اینست مطلع
الا کل شیء ما خلا الله باطل ؞ وکل نعیم لامحاله زایل ؞ از در خانه کعبه شرفها الله تعالی
بیاویخته و مدتی آویخته بود کسی را از فضلای عرب مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره
اقرا نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا آیات اقرا را در مقابله قصیده لبید
بیاویختند لبید را خبر شد و آیات سوره اقرا را قرائت نمود و مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست
بلکه سخن خالقست و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول صلی
الله علیه وسلم رضوان الله علیهم مندرج گردید و رسول صلی الله علیه وسلم تحسین نموده و صله فرمود
و گاهی او را بر جواب هجو شعرای کفار رخصت داده و امرء القیس را هجو میکند که پیشوای شعرای مشرکانست
و امام الهمام محمد بن ادریس الشافعی میفرماید شعر ولولا الشعر للعلماء یزری ؞ لکنت الیوم اشعر من لبید
ذکر ملک الفصحا فرزدق رحمة الله علیه رحمة از کبار تابعین و از فضلای عربست و دیوان او در حجاز
و عراق عرب گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرینست حکایت کنند که
سالی که عبد الملک بن هشام بحج آمد و امام علی زین العابدین رضی الله عنه نیز دران سال بحج آمده بوده اند
روز طواف عبد الملک بن مروان دید که مردم بر شخصی سلام کرده اکرام میکنند و چون طواف میکند راه خالی
مینمایند و کوچه میدهند عبد الملک پرسید که این چه کست که مردم او را بدین نهج تعظیم میکنند و فرزدق
حاضر بود بدیهه قصیده در منقبت امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است

هذا الذی تعرف البطحاء وطاه	والبیت یعرفه والحل والحرم	هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا	فلیس قولک من هذا بضائره	العرب تعرف من انکرت والعجم

مومنان بر فرزدق آفرین کردند و عبد الملک برو متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود
فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید پسر عبد الملک باطلاق او اشارت کرد

ذکر دعبل بن علی الخزاعی رحمة الله علیه فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم ادیب و شاعر و عالم بوده است و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد و هارون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام رضی الله عنه با شیخ محمد بن اسلم طوسی در رکاب انیس بودند و اسحق بن حنظله مهار شتر می کشید و در ان سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار تسلی میکردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم رضی الله عنه شبی آن مرثیه را پیش امام رضا رضی الله عنهما میخواند چون بدینجا رسید **بیت**
نفس بغداد لنفس زکیة ٭ تضمنها الرحمن للغرفات ٭ امام رضی الله عنه گفت یک بیت دیگر من گویم و بدین قصیده الحاق کن تا قصیدهٔ تو درست شود و این بیت امام فرمود **شعر**
و قبر بطوس یا لها مصیبة ٭ توقد الاحشا بالزفرات ٭ دعبل گفت این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام فرمود این قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من معقد شیعه و عظام من شود و دعبل بگریست و امام نیز بگریست و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر قصاید و لطایف و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بایراد آورده
ذکر ملک الشعرا ابن الرومی رحمة الله علیه رحمة واسعة و او را ادیب ترک نیز می گویند مرد فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او در شام بوده است و در حمص بودی و دیوان و اشعار او در دیار عرب مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی درجة معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکل او را شرح نوشته است **بیت** اذا ما اکلنا بقلة و کشرة ٭ و غنا عراة فوق حصن مرشش
تمنا امیر المؤمنین مکاننا ٭ بتلک العطایا والفراش المنقش ذکر فاضل شعرا سلطان متنبی
کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده استاد طایفه شعرا است فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس معارف و دقایق و مثانت جمیع شعرای اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را مدایح آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیار است و از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده گویند که ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس بود او مرد رذیل و دون بوده و اصلا کرم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفته و از و صله چنانکه میخواسته نیافته روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زر اندوز از جامع صفهان بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه بدیهه انشا کرد قال

لا یشرف الرجل بان یکتسی ٭ من الغنی تاجا و دیباجا ٭ و هل یجاهد من یقینه ٭ بلبده التاج والدیباجا ذکر ملک الشعرا ابو العلا بن سلیمان المعری رحمة الله از جمله بلاد شامست و از حوالی حمص و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی و بیان تصانیف است و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است و او را القایم بامر الله عباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلا را قصایدست حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا و شعراست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلای ضریر از ان سبب گویند و هرگه که ابو العلا مدح جهة خلیفه انشا کردی ابو سعید رستمی قاید گشته او شده او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را در وازها چنان بلند بودی که علمداران علم بدانجا خم نکرده در آوردندی که در خم شدن علم بدی نمود و هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی که ایها الاستاد دوتا شو ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معنی این قطعه در نابینایی خود و نکوهش اهل روزگار میگوید **شعر** ابو العلا بن سلیمانا ٭ عماک قد اولاک احسانا ٭ انک لو ابصرت هذا الوری ٭ کم یری انسانک انسانا ٭ الا انما الایام ایام واحد ٭ و هذه اللیالی کلها اخوات ٭ فلا تطلبن من یوم و لیلة ٭ خلاف الذی مرت به السنوات ٭ من اعجب الدهر ما کان عجب ٭ فلا تمانون هولا لا ای عجب

ذکر مفخر الفضلا حریری تغمده الله بغفرانه کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصری است اما در بغداد بودی و مرد ذو فنون بوده و در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص معانی و بدیع و شعر که درین علوم سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی و بیان تصانیف است و غزارت و بزرگواری او را در کتاب مقامات گواهی دهنده است حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرده نزد مقتدر خلیفه برد و خلیفه او را نوازشها نمود و او را داء الثعلب داشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان او را ازان منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطهٔ دوختند روزی خلیفه گفت که اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا امیر المؤمنین مرا بر محاسن من امیری و حکومت ده که مرا بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم دانند و مرا بر ریش من بازگذارند خلیفه این بشنید و پسند فرمود و او را مراعات و اکرام نمودند **بیت**
قنعت من الدنیا بقوة و شملة ٭ **بیت** و شربة ماء کوزها منکسر ٭ فعل بنی الدنیا اغلوا ان اردوا و لو دخلوا من البغداد انظر ذکر شیخ مجد الدین بن ابو الفتح دبیتی رحمة الله علیه از اکابر فضلای روزگارست

و در زمان دولت سلطان محمود سبکتکین بود. ذو اللسانین است اشعار فارسی را بغایت مصنوع
و متین میگوید و ایراد اشعار او در جریدهٔ شعرای فارسی زبان خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مطلع قصیدهٔ اوست
شعر زیادة المرء فی دنیاه نقصان ٭ و ربحه غیر محض الخیر خسران ٭ و این قصیده قریب بهشتاد
بیت غراست مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی تغمده الله
بغفرانه این قصیده را ترجمه کرده بفارسی و آن نیز بجایگاه خود خواهد آمد قال
نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا ٭ کسب المکارم بالاحسان والجود ٭ و انفقوا بغیکم والخیر فی شرف ٭
لا ینتهی باختلاف البیض والسود ٭ هذا ذخائر محمود قد انتهبت ٭ والانتهاب بباقی ذکر محمود ٭
و شیخ ابوالفتح را اشعار مختار بسیار است در میان مردم شهرتی و اعتباری دارد و اکابر عرب دیوان او را
معتقد و اکثر سخنان او در معارف و توحیدات و ملک الفضلا زورقی در تاریخ رحلت او گوید تاریخ

شیخ عالی قدر مجد الدین ابوالفتح آنکه بود چارصد با سی و چار از تاریخ احمد درگذشت	مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ذکر ملک العلما و زبدة الفضلا معین الدین طغرائی از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة خواجه
نظام الملک در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بوده لا شک فن شعر از ادانی مراتب اوست و او را
اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنائع و بدائع و از آنجمله قصیدهٔ ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک
مجانس و ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده چون در مقدمهٔ شعرای عرب اطنابی بر رفته
این قصیده را من اوله الی آخره ایراد میشود و در آخر تذکره ان شاء الله معین الدین ابو نصر احمد بن عبد
الرزاق الطغرائی علیه الرحمه منها اسمه و کنیته و القابه طبقات شعرای فارسی زبان است بر نهج تذکره
حوادث آباد عالم متقابلیت منقلب که هر حادثه بنوعی بگردد و قومی در زمانی بدید آید در پای ظهور کنند بیت
شاهد دهر فریبنده عروسیست و لیک ٭ نیست معلوم که کابین کیش دارا بود ٭ نثر
طوفانات و حادثات و انقلابات و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا زبان
فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که
شعر گفته بزبان فارسی بهرام گور بن یزدجرد بوده و سبب آن آن بوده که او را محبوبه بوده که دلارام چنگی
می گفته اند و آن منظورهٔ ظریفه و نکته دان در راست طبع و موزون حرکات بوده بهرام بدو عاشق بود
و آن کنیزک را دایم بشکار و تماشا بردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشهٔ بشیری درآویخت و آن شیر را
در گوش گرفته بر سم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی بگفتی بهرام گفت که جواب این سخن من
چه داری دلارام مناسب آن بگفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ٭ پادشاه را طرز این کلام
بمذاق موافق افتاد حکما این سخن را عرض کرده در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیادت
نگفتندی اما ابو طاهر خاقانی گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی حافیتن بالکل
ویران نشده بود کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بفارسی قدیمست شعر
ثری را گیهان نوشه بدی ٭ جهانرا بدیدار توشه بدی نثر پس بدین تقدیر معلوم شد که پیش
از اسلام شعر فارسی نیز می گفتند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین
و نظام کردن شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع شعر نیز کرده باشند
و یا از جهت قرائت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنو امیه و خلفاء عباسیه خود حکام این دیار را عرب بوده اند
و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان
خلافت حضرت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله
وجهه تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشتند
و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بوده است چون وقت وزارت عمید الملک ابو نصر کندری
رسید که او وزیر الب ارسلان بن جغر بیک سلجوقی بود که از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف
کردند و احکام و امثله از درگاه سلاطین بفارسی نوشتند حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که
بروزگار عباسی امیر خراسان بود روزی در نشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد بتحفه پیش او نهاد پرسید
که این چه کتابست گفت این قصهٔ وامق و عذراست و خوب حکایتیست که حکما بنام شاه انوشیروان جمع
کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر ما را ازین نوع کتاب درکار نیست
و این کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در
قلمرو او هر جا از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزند از این سبب تا روزگار سامان اشعار عجم را
ندیده اند و اگر احیانا شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در
دیار عجم اول کسی که بر خلفای عباسی خروج کرد او پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت
روز عید آن کودک با کودکان جوز میباخت امیر پسر کودکان رسید و بتماشای پسر ساعتی بایستاد فرزندش
جوز بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده ناامید شد پس لمحهٔ آن جوز نیز بسبیل
رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور شد از غایت شادی بر زبانش گذشت که مصراع

غلطان غلطان همی رود تا لب کو. یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد. و وزرا را حاضر کردند و گفتند که
این جنس شعر است. و ابو دلف اعجلی و بیت الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند. و این مصرع را
نوعی از هزج یافتند. مصرعی دیگر بتقطیع بران مصرع افزودند. و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند. و دو بیتی
میگفتند تا فضلا لفظ دوبیتی نام کردند. و چندگاه دوبیتی میگفتند تا فضلا لفظ دوبیتی نکو ندیدند گفتند که
این چهار مصرع است رباعی نیز میشاید گفتن. و چندگاه اهالی فضائل برباعی مشغول بودند. و خوش خوش باصناف
سخنوری مشغول شدند. **مصرع** گل بود بسبزه نیز آراسته شد. اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق
یافت. و استاد رودکی درین علم سرآمد بود. و قبل از و شاعری که صاحب دیوان باشد نشنیده اند پس
واجب بود که ابتدا از استاد رودکی نمائیم

ذکر متقدم الشعرا استاد رودکی تغمده الله بغفرانه

استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده. وجه تخلص رودکی در علم موسیقی
مهارتی تمام بوده. و بربط را نیکو نواختی. و بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست.
فی الجمله طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته. و از جمله استادان فن شعر است. و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم
آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه است. چنانکه استاد عنصری شرح آن انعامات در قصاید خود میگوید.
خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون ممالک خراسان مسلم شد به دار
الملک هراة رسید باد شمال و هوای با اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع شریف افتاد. نوبهار
سرخس و تموز کوهسار بادغیس و خزان بر نعمت حوالی شهر مشاهده کرد. و امیر و دار الملک بخارا که تختگاه اصلی
آن خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت. و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار
از قدیم الایام در بخارا بوده از مکث امیر در هراة ملول شدند. و بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمی کرد استعانه
باستاد رودکی کردند. تا امیر را در مجلس انس برغبت بخارا تحریص کند. و مالی عظیم استاد را متقبل کردند روزی
امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا بزبان گذشت استاد رودکی این ابیات را بدیهه
نظم کرده عرضه داد. **قطعه**

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی
میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست
طویل و ایراد مجموع او را این کتاب تحمل نیاورد. گویند امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم آمد که موزه در پا ناکرده
سوار شد. و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت عجب مینماید که این نظمیست ساده. و از صنایع و بدایع
و متانت عاری. اگر درین روزگار سخنوری مثل این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار
همگنان شود اما میشاید که چون استاد را اوتار موسیقی وقوف تمام بوده. قولی و تصنیفی ساخته باشد
و به آهنگی و ساز این شعر را عرض کرده. و در محل قبول افتاده باشد. القصه استاد را انکار نباید کرد بمجرد
این سخن بلکه او را در فنون فضائل و علوم وقوفست. و از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو گوید و استاد
رودکی عظیم الشان. و مقبول خاص و عام بوده. نقلست که چون رودکی در گذشت دویست غلام هندو ترک
گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست **قطعه** در داد چرخ تا که مراد در روزگار
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان. چون دولتی نمود مرا محنتی فزود. بی گردش شگفت نبودست ماه آن.

حکایت امیر و فی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی پادشاه عادل هنرمند هنرپرور بوده. ماوراء
النهر و خراسان را مستخلص ساخت. و سی سال بعدل و داد بنشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید. و آخر
بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافت در سنه ثلث و ثلثمایه. و استاد عنصری در تعداد سلاطین
آن خاندان گوید. **رباعی** نه کس بودند ز آل سامان مذکور. دایم بعمارت خراسان مشهور.
بود اسمعیل و احمدی و نصری. دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور. بحول الله ثبات رویتیت و عنده آم
الکتاب

ذکر عصائری رازی رحمة الله علیه

از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین
بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده. و با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول
شد. و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست. **قائله** اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال. من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند. هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال
و درین قصیده اغراقیست که سلطان عصائری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار
درم مملو بوده و اینست آن اغراق **شعر** صواب کرد پدید آمد هر دو جهان. یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی تو بروز سخا. امید بنده نماندی بایزد متعال. و عصائری را قوة طبع کامل
در فن شاعریست. خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم
میدارند. اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن ترست
پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی. و عدلی شامل و فضلی کامل داشته. علما را موقر داشتی و با فقرا
و صلحا و زهاد در مقام شفقت زندگانی میکردند. لاجرم همچون نام شریفش عاقبت او محمود است. اما
در تاریخ الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را
ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف گردانند. امام ابومنصور ثعالبی را برسالت جهت
تعیین لقب بدار الخلافه تردد میکرد. و میسر نمیشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که

امروز سلطان محمود پادشاه هست بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار کفار را بذیل بشرف اسلام مشرف گشته اند و نشاید چنین پادشاه غازی و بنده از مجاهد را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده است او را لقبی از القاب سلطانان چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا که قصد و عصیانی ازو در وجود آید با اکابران حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المومنین و ولی در لغت هم دوست را گفته اند و بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو النصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد و سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف ذم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد و نوشت بخلیفه که محمودی مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه وسلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمره شجره دولت و فتوتست اگر یکحرف بدان یا پنصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یکحرف الحاق الفی است در لقب که والی امیر المومنین شود و منطقه طرف ذم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد و وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال در ایران و توران و هندوستان و زابل سلطنت کرد.

ذکر استاد اسدی طوسی رحمه الله از جمله متقدمان شعرا است طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطورست و مناظرها بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضل بوده فردوسی را دایم بنظم شاهنامه اشارت میکرده که کار بدست تو در خواهد شد. **نقلست** که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بود بوطن مالوف آمد و در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است می ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی او را بقید نظم در آورد. استاد گفت ای

فرزند غمکین

فرزند غمکین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم. فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که بدست تو این کار کفایت شود. اسدی گفت ان شاء الله شود. و از پیش فردوسی بیرون رفت و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت گفت که باقی مانده بود. و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم او آفرین کرد. و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانند که آنجا که نظم فردوسی آخر شد و بنظم اسدی رسید ظاهرا بفراست معلوم می توان کرد. اما مناظرات اسدی مناظره ایست در شب و روز او را نوشته شد تا نمودگار او باشد و درین روزگار مناظره کم گویند.

مناظره شب و روز

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم

مرد و را خاست جدالی بسبب بیشی فضل — در میان رفت فراوان سخن از مدح و ذم

گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنکه — روز را باز ز شب کرد خداوند قدم

قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم

نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز — ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم

قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم

هر مهی باشد سی روز بفرمان شب قدر — بهتر از ماه هزارست ز بس فضل و شیم

ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب — راحت آراست شب و روز فزاینده الم

هست در روز اوقات که بینست نماز — وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم

منم آن شاه که تختم زمین است ایوان چرخ — مه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم

آسمان از تو بود همچو یکی خشت کبود — وز من آراسته برشکل تیکی باغ ارم

مره و سال عرب را عدد از ماه منست — نیز بر ماه منت از پر جبریل رقم

بر رخ ماه من آثار درستیست پدید — بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم

راست خورشید تو چندانکه ببالی برود — کم بهایی برود ماه من از کیف و ز کم

روز کین از شب بشنید و شد آشفته و گفت — خامشی کن که چه درایی سخن نامحکم

روز را طعنه و عیب از چه کنی کایزد عرش — روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزه خلق که دارند بروز است همه — بحرم حج بروز است هم از رب حرم

عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا
همه روز است چو بینی بهم از عقل و فهم

روز خواهد بد برخاستن خلق بحشر
روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم

من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک
من چو تابان صنو نارم تو چو تاریک عجم

روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم

مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر
مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم

تو بچه از حبشی فخر بجنس از چه کنی
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم

سپه و خیل نجوم تو چه باشد که پاک
بگریزند چو خورشید من افراخت علم

چه زیان کنت نبی پیش ز من داشت خدای
در نبی نیز هم از پیش سمیعست و اصم

خلق الموت بخوان گرچه حیوة از پس اوست
به ز موتست بهر حال حیوة آخر هم

گر ز ماه تو شناسند همه سال عرب
ز آفتاب من دانند همه سال عجم

گرچه زرد آید خورشید همو به ز بهت
گرچه زرد آید دینار همو به ز درم

ماه تو از ضو خورشید من آید نور
وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم

گر ز خورشید سبکتر رود او پیک ویست
پیک چو بود که سبکتر بود از شاه قدم

از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم

گر بقول نبوی راضی و خواهی که بود
در میان حکم گیتی عدل خداوند حکم

یا مسدار رکنقار شه عادل زاد :.
یار ضاده بر سر الوزرا کان کرم

زاد ابونصر خلیل احمد کز نصرت و حمد
افسر و جاه و جلالست و سر ملک بخم

ذکر ملک الحکما ابو الفرج سیجزی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فنست چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و او سیستانیست و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از او ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابو الفرج را باستشهاد می آورند راوی میفرماید که این قطعه اوراست قطعه

عنقای مغربست درین دور خرمی
خاص از برای محنت و رنجست آدمی

چندانکه گرد عالم صورت برآمدیم
غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده اند برات مسلمی

حکایت کنند که امیر ابو علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان و استقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفرج را میفرموده اند که هجو آل سبکتکین می گفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از ابو الفرج بخشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید و در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمه او را از سلطان درخواست کرد و سلطان از جریمه او درگذشت و او را باموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استاد ابو الفرج بتعلیم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصف اموال با بو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح و ثنا گرد قصاید دارد

ذکر فخر الافاضل استادی منوچهر سیصد کله نور قبره منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و او از ولایت بلخست اما در غزنین بودی و او را از شعرای حضرت سلطان شمرده اند شاعر ملایم گوی متین سخنست و او شاگرد استاد ابو الفرج سنجریست و از اقران ملک الحکمای عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول بوده و به سیصد کله از آن مشهور شده است و جمیع این اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را معتقد است و مربی او بوده و او را در مدیح استاد عنصری قصاید غراست و از آن جمله قصیده که میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده است شعر

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

گر نه کوکب چرا ظاهر نگردی جز بشب
ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری و لیکن آسمان تست موم
عاشقی آری و لیکن هست معشوقه لگن

پیرهن در زیر تن داری و پوشد مر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار زخوشتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی واین بس نادرست — هم تو معشوقی وهم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی چون نوبهار و پژمری بی مهرگان — بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی — دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو زرد و هر دو در گداز — هر دو سوزانیم هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی — آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
بدی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد — دان من چون شنبلید ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب — وز فراق تو شب تاری شد از من مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم بارها — نه طلبکاری زیک تن نی وفا اندر دو تن
رازدار من تویی ای یار و یار من تویی — غمگسار من تویی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نور و من همی خواهم بمهر — من شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری — عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش و فتن
زین فزونتر شاعران دعوی بی لاف و گزاف — این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع — فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
در زعین مرکز نباشد فر اسب راهوار — گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خایی شکر — تا همی بویی زابیاتش همی بویی سمن

ذکر ملک الکلام بندار رازی نور قبره

شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین وطبع قادر داشته. بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی واز قهستان ری است. صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است. و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود ستایش بندار این بیت

درزمان خانه طبعم بتماشا بنگر. تا زهر زاویه عرضه دهم بنداری

واین قطعه بندار رازی راست در زبان فارسی

قطعه

روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست — از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست — روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

واین رباعی بغایت مشهور است و بر بسیار از اکابر اسناد میکنند. اما بتکرار چند نسخه بنام بندار دیدم. واو راست بر زبان دیلمی فرماید

شعر

مرا گویند زن کن زن کاندر دل هلاک آیی — عروسک بر چنین کپر زجامه طمطراک آیی
نخواهی زن نخواهی زن که نه مر بکذر دحالی — دیدر دریش تو گرچه زخانه دیک کاک آیی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر سیزده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود. و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی بود. صاحب اختیار مملکت پسر بود و چون مجد الدوله طفل بود سیده بنیابت او سلطنت میکرد. گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد. و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید. و تاج اقبال کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد. و بیشتر اهل ایران دهند. مطیع و منقاد من شدند. تو نیز فرزندت را روانه سازی تا در رکاب همایون باشد. و باج و خراج قبول کنی. وگرنه دو هزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم که خاک ری را بغزنین نقل کنند. سیده رسول را اکرام فرمود. و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت است. و اکثر ایران زمین و هندوستان او را مسلم است. اما تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود. مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان اندیشناک بودم. و تا شوهرم برحمت حق پیوست آن اندیشه از خاطرم محو شد. چرا که سلطان محمود پادشاه بزرگ است. و صاحب ناموس لشکری بر سر پیرزنی نخواهد کشید. واگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد. و اگر ظفر مرا باشد مردم گویند که پیرزنی او را شکست. و او را اگر ظفر باشد مردم پیرزنی را شکست و فتح نامها بممالک چگونه نویسند

چه مردی بود کز زنی کم بود

من میدانم که سلطان محمود مرد عاقل و فاضل است مرگز اقدام بر چنین کار نمیخواهد نمود. و من در عمر این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی در غایت غنوده. چون رسول سلطان پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و فراست سیده آفرین کرد و گفت که ما میخواستیم که شعبده بازیم. اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مردانست. و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد. و قتل مجد الدوله در شهور سنه عشر واربعمائه بود.

ذکر ملک الشعراء استادی

ابو القاسم حسن بن احمد عنصری مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است. و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده داورا و رای طور شاعری فضائل است. و بعضی او را حکیم نوشته اند. چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله همواره چهارصد شاعر معین ملازم بودندی. و پیشوا و مقدم طائفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی او مقر و معترف بوده اند. او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده. و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم آوردی. و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات عرب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده. و در آخر استاد عنصری را مثال ملک الشعرایی در قلمرو خود ارزانی داشت. و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری و خوش گویی باشد. سخن خود را با استاد عرضه دارد تا استاد غث و ثمین آن منقح کرده در حضرت

اعلی بعرض رسانند و همه روزه در مجلس استاد عنصری شعرا را مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ می کند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عنصری گوید این قصیده در مدح میر نصر بن سبکتکین

شعر

هر سوالی کزان بت سیراب
گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از شب قضا بروز مکن
گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم از روی تو نتابم روی
گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از خدمتش مرا ضرر است
گفت آن مالک ملوک رقاب
گفتم آگاهی از فضائل او
گفت نزدیک نیزه دور شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدی
گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم آزاده را دبیرش چیست
گفت سیمای صاعقه است و شهاب
گفتم از حکم او برون جاییست
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از جود او غنا بر کیست
گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم از مدح او نیاسایم
گفت عمر دراز و دولت شاب

دوش کردم مرا بداد جواب
گفتم از تو که پرده دارد بهر
گفت بر رخ ز خون مکن تو خضاب
گفتم آتش بران رخت که فروخت
گفت کس روی تابد از محراب
گفتم از چیست روی راحت من
گفت از دو خیریت مآب
گفتم او را کفایت و ادبست
گفت بیرون شده ز حد و حساب
گفتم او در زمانه با بیست است
گفت نی و نخوانده ام ز کتاب
گفتم آواز ثیلان شنود
گفت جاه و جلالت ایجاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه
گفت اگر هست ضایعست و خراب
گفتم آفاق را بدو ندهم
گفت بر جامه باف و بر ضراب
گفتم او ملک را کی دارد
گفت چونین کنند اولوالالباب

گفتمش جز بشب نیاید دید
گفت از تو که پرده دارد خواب
گفتم آن زلف سخت خوش بویست
گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توام
گفت مردم ز روی خود شتاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت کافی از و شدست آداب
گفتم از وی بحرب کیست رسول
گفت با هیبت تر ز عمر شباب
گفتم اندر کفش چه گویی تو
گفت با تیغ دیده بروز شتاب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت این آتش است وان سیماب
گفتم اعدای او دروغ زنند
گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم آن گر نهم شریف ترست
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم او را چه خواهم از ایزد

و از مقالات استاد بدین قدر کفایت کنیم که دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیتست مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخست و مسکن او دار الملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه

بوده و در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر سلطان مسعود و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و جرجان و مضافات مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندانرا بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و دران خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر کردند و سلطان مسعود پادشاه مردانه و با رای تدبیر بوده اما تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر ملک الشعرا عسجدی تغمده الله بغفرانه

اصل او مروست قصاید را متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتکین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مسطورست

از شرب مدام و لاف مشرب توبه ❀ وز عشق بتان سیب غبغب توبه
در دل هوس گناه و در سر توبه ❀ زین توبه نادرست یارب توبه

ذکر افتخار اهل الکلام مسعود بن سعد سلمان

جرجانیست و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده مرد اهل فضل بوده است اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی شروانی سخن او را ذکر میکند و در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود می کند

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی ❀ بجان صد آفرین کردی روان سعد و سلمانش

چون بدیدم بدیده تحقیق
روشن در برقع فناست کنون
دلفکار ست همچو دانه هر آنکه کنون
شکر یزدان درست خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفاست کنون
مدتی خدمت ثنا کردم
پنج گز پشم پنبه راست کنون

که جهان منزل فناست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
زیر این سبز آسیاست کنون
وز عقاقیر خانه ز توبه
مادح حضرت خداست کنون
غژت جامه قصب بر تن
نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیک محضر را
برده عشوه و دغاست کنون
طبع بیمار من ز پیشتر آز
نوش داروی صدق خواست کنون
قهقهه تر نوای خوشش زخم
چون فزون شد خود بکاست کنون
سر آسوده و تن آزاد

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز

و طبرستان و گیلان بوده و پادشاه دانا و عادل و فاضل بوده است و حکما و علما را موقر داشتی و اشعار
عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنایی راست درین باب فقه خوان نیک و جهنم و جاه
همچو قابوس بیمگر مباش میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد و فخر الدوله او را از جرجان اخراج
کرد و قابوس به نیشابور آمد و التجا با میر ابو علی سیمجور آورد که والی خراسان بوده از قبل نوح بن منصور
سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بسر برد و علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار دادی و اولشی
مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت غیبت از قاعده که در دار الملک خود داشت ذره بیجا در نکرد
و امام ابو سهیل صعلوکی که در ان حین اقضی القضاة خراسان و بر سر آمد روزگار بوده در مدایح امیر
قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان کرد و مملکت موروث
خود بدست آورد و در ان حین بر دست خاصان خود بسعی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال بسطام
شهید شده و سبب قتل امیر قابوس او بوده که او مردی بغایت متکبر و بدخو بود و بیشتر اکابر بر دست
او هلاک شدند و او را در ریختن خون حرص تمام بود عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را
بر وی بیرون آوردند عاقبت او را گرفته محبوس ساخت در اثنای حبس بهلاک او رضا داد حکایت کنند که
در وقتی منوچهر قابوس را گرفت بعبد الله جاز بان سپرد تا او را در قلعه باران جرجان محبوس سازد
در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر شما را چه برین داشت که با من این جرأت نمودید
عبد الله گفت ای امیر تو مردم بسیار را بقتل آوردی ازین جهت ترا حبس کردیم قابوس گفت خلاف اینست
من مردم کمتر می کشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا می کشتم و امروز بدین خواری
بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند
اصل او بخاریست و پدر او ابو عبد الله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در دوازده سالگی
با دانشمندان بخارا مناظرت کردی و ایشان را ملزم ساختی و در خوارزم هفت سال درس گفته و از انجا بجانب
ری و بغداد و بعد از ان بعراق عجم افتاد و بعد ما وزیر عماد الدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان بمرض
اسهال و سحج درگذشت و این قطعه در حق او ابو علی فاضلی نظم کرده است تاریخ

حجة الحق ابو علی سینا ❁ در شجع آمد از عدم بوجود ❁ در شصا کرد کسب جمله علوم ❁ در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر سلطان العجم فردوسی طوسی نور قبره و برد مضجعه اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در
مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم بوجود نیامده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد
عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصحای روزگار هیچ

آفریده را

آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نیست و این معنی درایة

خدایست در حق فردوسی

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند ❁ کافرم گر هیچکس از جمله فردوسی نشاند
اول از بالای کرسی بزمین آمد سخن ❁ او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند

وغیر ذلک دیگر میفرماید

در شعر سه کس پیمبرانند ❁ هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را ❁ فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت
باندک کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر اما مثل اوصاف
و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ
نظامی را درین باب ید بیضاست درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین
و پر معنیست اما از راه انصاف تامل در هر دو شیوه گوبکن و ممیز بوده حکم براستی در میان گو بیار اسم فردوسی
حسن بن اسحق ابن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده
و گویند از قریه رزانست من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفته اند
و در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده
و وجه تخلص فردوسی بدان سبب است والعهدة علی الراوی و ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس
بران جوری و بیدادی میکرده بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد کرد
و مهم او متمشی نمیشد و بخرج الیوم درمانده شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت و از عام و خاص وجه
معاش بدو میرسید و در سر او را آرزوی صحبت استاد عنصری بوده و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر
نمی شد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در ان مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند
حاضر بوده اند استاد عنصری فردوسی را چون در روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا
جز شاعر نمی گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه شروعی هست عنصری گفت

چون عارض تو ماه نباشد روشن
عسجدی گفت
مانند رخت گل نبود در گلشن
فرخی گفت
مژگانت همی گذر کند در جوشن
فردوسی
مانند سنان گیو در جنگ پشن

همگنان از سخن او
تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک
عجم همراه دارم عنصری وی را در ابیات مشکله امتحان کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت
و گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را
فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بتغیید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشغال بهانه ها می کردی تواند بود

که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچکس را دران روزگار نیافته باشد که اهل این کار بوده باشد
القصه فردوسی را پرسیده که توانی که نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی ان شاء الله استاد عنصری ازین
معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخن قادر است گمان
بنده آنست که از عهده نظم تاریخ ملوک عجم برون تواند آمد سلطان او را گفت بگوی تا در مدح من چند بیت
بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بدیهه بگفت و این بیت از الجمله است

بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست ❊ ز گهواره محمود گوید نخست ❊ سلطان را بغایت خوش
آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را سر بوستان خاص فرمود تا حجره
و مسکن دادند و مشاهره و وجه معاشش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه
اشتغال نماید و مدت چهار سال دگر بطوس ساکن بود تا بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه نظم
آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول کیمیا اثر سلطانی شده باز بطریق اول بکار مشغول شد
و سلطان گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی بود
و مدح او گفتی و التفات بایاز که از جمله خاصان سلطان بود نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد و از روی
معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی بدمذهب است و سلطان محمود در دین و مذهب
بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه از بدمذهبان دشمن تر نبوده خاطر سلطان ازین سبب
بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب او را گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا
در زیر پای فیلان هلاک کنند تا جمع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در دست و پای سلطان افتاده
که من قرامطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ
این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمایی فردوسی بعد از ان
از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت بدین کیفیت که بود نظم شاهنامه را باتمام
رسانید و او را طمع آن بود که در حق او سلطان احسان بزرگ بجای آورد و شل ندیمی مجلس خاص سلطان
و اقطاع چون خاطر سلطان ازو گران شده بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود
که هر بیتی را یک درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دید اما بستد و بازار شد
و بحمام در آمد بیست هزار اجرة حمامی داد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم باقی بمستحقان قسمت
کرده خود را در شهر غزنین مخفی ساخته و بعد از ان بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان محمود
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بر انجا الحاق کرد که این ابیات از انجمله است از شاهنامه فردوسی

بسی سال بردم بشهنامه رنج	که تا شاه بخشد مرا سیم و گنج	سر گنج بگشاد و دینار داد
مرا جز بهای فقاعی نداد	اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود	باقی این ابیات شهرتی تمام

دارد بتمامه نوشتن احتیاج نبود فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از ان مخفی
بهراة آمد و در خانه ابو المعالی صحاف چند گاه بسر برد آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند
و در شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در انجا نتوانست بودن
اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و دران حین اسفهبد جرجانی از قبل منوچهر قابوس
حاکم رستمدار بوده بدو پناه آورد و اسفهبد او را مراعاتی میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را
بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و اجابت کرد و باز بطوس رجوع
فرمود و پیری بر دست مستولی شده بود در وطن متواری میبود و فتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی
نوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد اگر جواب نشنود و بر وفق مراد آید تدبیر چیست خواجه حسن
از شاهنامه این بیت بخواند اگر جز بکام من آید جواب ❊ من و گرز و میدان افراسیاب
سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست چون محل
و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده
سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود که تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس
فرستند رسیدن شتران و نیل بدروازه رود بار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی
بدروازه رزان همان بعد از ان جهات را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد از غایت زهد گفت مرا
بمال سلطان احتیاجی نیست و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و قبر او در
شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بران مرقد
التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم کرکانی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس
گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست ازو سوال کرد که این درجه
بچه یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفتم و آن اینست شعر جهان را بلندی و پستی تویی
ندانم چه یی هر چه هستی تویی ❊ اما اسپهبد پسر عم خالی امیر شمس المعالی قابوس است
در رباط عشق که در جنب در بند شقان است و بر سر راهی واقعست که از خراسان بجرجان و استراباد
میروند از بناهای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود و سقف او چون

تخت عاشقان بر سر نشسته امروز از آن جز رسوم و طلل باقی نبود. معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود. و باندک مایه روزگاری دیوار آن چون سد سکندر محکم شد. و سقف آن چون طاق فلک معظم امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند. پناه مسافران و شکوه مجاوران است. حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را سالهای بسیار مستدام داراد.

مثنوی

الهی تا جهان ز آب و رنگست / فلک را دور گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر و جوانی / ز هر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر ملیح الکلام سیستانی فرخی برد الله مضجعه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست. ذهن سلیم و طبع مستقیم داشته. استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را چنانست که متنبی عرب را. و این هر دو فاضل ممتنع الجواب میگویند. و فرخی مادح امیر کبیر ابو المظفر امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابو المظفر قصیده گوید و آن قصیده اینست

قصیده

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس / بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد / حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین / باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله / ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل / پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نما / آب مروارید رنگ ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند / باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود / کاندران از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر / خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست / هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ و مطربان نغز گوی / خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
داغها چون شاخها شد یاقوت رنگ / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان زرد چون زر عیار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مورکیسو تاب خورد / همچو عهد دوستان سال خورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان / شهریار و شهرگیر و پادشاه شهسوار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند / گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد / شاعران را با لگام و زایران را با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند. و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست. و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند. و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروک است.

ذکر ملک الکلام امیر معزی رحمة الله علیه

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده. و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده. اصلش از ولایت نساست. ابتدای حال سپاهی بوده. و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت داد. نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای او و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم. اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرای او در درگاه سلطان ملکشاه بوده که شب عید سلطان با ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند. و باشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و ارکان جمله از دیدن ماه عاجز شدند. ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد. باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود. و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند. مثل برین صورت استاد بدیهه این رباعی انشا کرد. و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد. قاله

ای ماه کمان شهریاری گویی / یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی / در گوش سپهر گوشواری گویی

سلطان این رباعی را پسند فرمود. و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد. تا بدانجا که سلطان رساله روم بدو فرمود. گویند چهل قطار شتر قماش باصفهان آورد. دیوان امیر معزی مشهور و متداولست. و خاقانی معتقد اوست. و منکر رشید وطواط و امیر معزی

ذو قافیتین قصیده نیکو گفته بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند مطلعش اینست **مطلع**

ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببر بر * پرورده ترا خازن فردوس ببر بر

و ابو طاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را تقریبا صد کس از فضلا جواب گفته مثل امیر معزی هیچکدام نمیگویند ابو طاهر میگوید ظن من آنست که قصیده را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری گفته و این بیت معزی راست **بیت** ابر آمد و بیچید قصب بر سر کهسار * تا باد خزان جله برون کرد ز گلزار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد ابو شجاع الب ارسلانست و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام او خوانده اند و از عنایات الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که همچو خواجه دنیا و آخرت نظام الملک تغمده الله بالمغفرة بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و جرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت عمر خود بر نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک وزارت بی استحقاق کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقت وفات این قطعه را بسلطان فرستاد **قطعه**

چل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت
رنگ ستم از چهره آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
در حد نهاوند بیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناکام سلطان در اثنای آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب الحال انشا کرد در تأسف روزگار خواجه نظام الملک **رباعی**

نشناخت ملک سعادت اختر خویش
در منقبت وزیر خدمتگر خویش
تا در سر تاج کرد تاج سر خویش
بنمانست بلای تاج بر لشکر خویش

و ستمان گوید درین حال **رباعی**

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
ای دریغا آنچنان شاه و وزیر اینچنین
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی شهور سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه **ذکر مقبول الملوک نظامی عروضی سمرقندی رحمه** مرد اهل فضل بوده و طبع لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویسه و رامین را بنظم آورده و گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه

و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی و آیین خدمت ملوک وغیر ذلک و این بیت از داستان ویسه و رامینست از نظم نظامی عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **بیت**

ازان گویند آرش را کمانگیر * که از آمل بمرو انداخت یک تیر

و حقیقت این حال آنست که آرش برادرزاده طهمورث است اقالیم را قسمت کرده و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد و مرو و آن طرف جیحون تا حدود فرغانه و خجند می کشد و آرش از عم التماس کرده که یک تیر پرتاب در قسمت ملک عم و عم مضایقه نکرده یک تیر پرتاب بدو داده و حکما تیری مجوف کرده از سیماب و ادویه پر کرده و قوت داده اند در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده از حدود آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این حالت از عقل دور مینماید که تیری مستعمل چهل مرحله رود اما شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته این صورت را منکر نیست و میگوید از حکمت دور نیست تاویل آنست که دیهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانکه دیهی است در سمرقند شیراز نام و در خوارزم دیهی است بغداد نام **ذکر ناصر خسرو علیه الرحمة والغفران** اصل او از اصفهان است و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند موحد و عارفست بعضی برو طعن میکنند که طبیعی و دهری است و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله بهمه حال مرد حکیم و فاضل است و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت می کند که او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده در اول حال از اصفهان بگیلان و رستمدار افتاد و مدتی با علمای آن دیار بحث کرد قصد او کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید و شیخ از روی کرامت احوال او معلوم کرده بود با اصحاب گفت که فردا مردی زبان آوری حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و احترام نمایید و اگر امتحان از علوم ظاهر سوآلی در میان آرد گویید شیخ ما مرد دهقان و امیست و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قیل و قال درگذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه همصحبتی توانی کرد که سالها که اسیر عقل ناقص شده من از اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم سه طلاق باین بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است بلکه

اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری دران میدان مکن اما عقل ناقص
عقل تو و عقل بو علی سیناست که مرد و بدان مغرور شده اید و دلیل برین آن قصیده است که دوش گفته و پنداشته
که عقل گوهر کن فکانست غلط کرده آن گوهر عشقست و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارک گذرانید برین
منوال **بیت** بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند : کز کاینات هرچه در دست برترند
حکیم چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد که این قصیده را هم دران شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بدان
اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چندوقت در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ اورا اجازت بسفر داد بجانب خراسان آمد و از
علوم غریبه و تسخیر سخن گفت علمای خراسان بقصد او برخاستند و دران حین قاضی القضاة ابوسهل صعلوکی
امام بزرگ خراسان بود و در نیشابور بودی حکیم را گفت که تو مرد فاضل بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی و سخن
تو بلند واقع شده چنین مشاهده میکنم علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح تو آنست که ازین دیار
سفر کنی حکیم از نیشابور فرار نمود و بجانب بلخ افتاد و از آنجا نیز متواری بود تا آخر حال بکوهستان
بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت خراسان گوید **بیت**

ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند
همه خویش و بیگانه برنا و پیر
بنالم بنوای قدیم و قدیر
نه انباز گفتم ترا نه نظیر
بامت رساند پیغام تو
محمد رسول و بشیر و نذیر
مقوم بفرمان پیغمبرت
مقوم بحشر و به نشر و حساب
کتابت زبر دارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان میکند چون قصیده اول بزبان
مبارک شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره گذشته از باقی قصیده چند بیت دیگر نوشته خواهد شد **قطعه**

پروردگان دایره قدس در قدم
بی پر ز آشیانه علوی همی پرند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار
آخر مدبران سپهر مدورند
گوهر ببند گرچه باوصاف گوهرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض
هم بی توانند و با تو بیک خانه اندرند
بی بال در مشیمت سفلی گشاده بال
از باختر بخاور و از بحر تا برند
پیداتشان اگرچه نکوشش کنندشان

و بعد از زبان نفس و عقل کل چند بیتی نکوهش اهل روزگار گوید

گویی مرا که جوهر دیوان ز آتش است
اینها ز آدمند چرا جملگی خرند
در بزمگاه ملک و طوق زبانیه اند
از بهر نعمه همه خصم برادرند
و آنان که سنتان با بابکر دوستی
دیوان این زمانه چو از کل مخترند
دعوی کنند آنکه براهیم ادهم اند
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
آن سنیان که سیرتشان بغض حیدرست
چون دوستند چون همگی خصم حیدرند
خر آدمی بزاد ز آدم درین جهان
چون نیک بنگری همه ش کره از خرند
خوشی کجا بود که در انجا برادران
حقا که دشمنان ابوبکر عمرند
گر عاقلی ز مهر و جماعت سخن مگوی

رضی الله عنهم
رضی الله عنه
رضی الله عنه کرم الله وجهه

بگذارشان بهم که نه اهلند و قیمتند : بالله تا ازان گروه نباشی که در جهان : چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند
نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط : همسایگان نه مسلمان نه کافرند : و دیوان حکیم ناصرخسرو سی هزار
بیت باشد مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقایق
در نثر از مؤلفات اوست و ظهور حکیم ناصرخسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ
الرئیس ابوعلی سیناست چنین گویند که هردو باهم صحبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ
و نسخه ندیدم و قبر شریف ناصرخسرو در دره یمگانست که آن مواضع از اعمال بدخشان است و مردم
کوهستانی را بحکیم ناصرخسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی
گویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چندگاه در طاق نشسته و ببوی طعام زنده مانده
سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد
بدخشانی تغمده الله بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی
وثلثین واربعمایه بود **ذکر ملک الشعرا عمعق البخاری رحمه الله** از شعرای بزرگست و در زمان سلطان
سنجر بوده قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواند و استاد رشیدالدین
وطواط سخنان او را در حدائق السحر باستشهاد می آورد معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست که
در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند برین منوال فرموده : دوش در خواب دیدم آدم را
دست حوا گرفته اندر دست : گفتمش سوزنی نبیره تست : گفت حوا بطلاق ارست
و عمعق را در شیوه مرثیه و سخن گفتن مرتضیاتست **ابوطاهر خاتونی علیه الرحمة** در تاریخ
آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک دختر سلطان سنجر درگذشت که در حباله سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود
سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمعق
پیر و نابینا و عاجز بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بوده
هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان : رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان : هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان : و این مرثیه عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر
سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست عادل سیرت
و فرشته طاعت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال
بنیابت پدر و برادران و چهل سال با بغداد و اسپنداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در زادگان در ملازمت
سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سایبان سلطان آشیان کرد و بیضه نهاد چون وقت رحلت

ازان منزل رسید • سلطان فراشی را متعهد تشیانه کذاشت • تا آن وقت که آن کنجشک بچه بپراند که پرست نی
کنجشکی را نشست • لاجرم ذکر خیر او باقی ماند و خواهد ماند • شعر عدل کن عدل کز ولایت دل
در پیغمبری زند عادل • نثر از شعرای بزرگ که در روزکار سنجر بوده اند • و مدح سلطان گفته
و به تربیت [illegible] یافته • ادیب صابر است و رشید وطواط • و عبد الواسع جبلی • و فرید کاتب • و انوری
و خاورانی • و [illegible] عماد زوزنی • و سید حسن غزنوی • و مهستی دبیری • و محبوبه سلطان و ظریفه روزگار
بوده • نقلست که شبی در مجلس سلطان بوده • چون بیرون آمد سلطان استفسار هوای کرد • و برف
می بارید • مهستی این رباعی نظم کرده بعرض رسانید • بیت شاها فلکت اسب سعادت زین کرد
وز جمله خسروان ترا تحسین کرد • تا در حرکت سمند زرین نعلت • بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد
سلطان را این رباعی در محل قبول افتاد • و من بعد مهستی مقرب حضرت شد • مولانا فاضل ابی سلیمان
ذکر بنابی کموی رحمه الله در کتاب صور اقالیم می آورد که • چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت •
قصد سامره کرد • و در جامع سامره غاریست • زعم شیعه آنست که امام محمد مهدی رضی الله عنه
دران غار خروج خواهد کرد • و هر جمعه بعد الصلاة • اسبی ابلق را با زین طلا بر در غار مترصد نگاه
دارند • و گویند یا امام بسم الله • چون سلطان این حال مشاهده کرد • و کیفیت او پرسید • اسبی دید
بغایت رعنا و بی نظیر • پای بران نهاد و سوار شد • و گفت این اسب بدست من امانتست • هر گاه
که امام خروج کند تسلیم کنند • گویند این صورت بر سلطان مبارک نیامد • و این بیحرمتی هر چند
از ظرافت طبع سلطان خوش نمود • اما پسندیده نداشتند • و در آخر دولت معاش ادرار علما
و مواجب زهاد را بربست • و این منشاء زوال دولت او شد • غزان بران خروج کردند • و مدتی
محبوس و مقید بود • اکثر ولایات و ممالک خراسان و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر معموره عالم
دران غوغا خراب و بی آب شد • و امیر خاقانی دران وقایع سفر ماند • شعر
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد • و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد • گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت نصیب [illegible] ملک خراب شد • و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام محمد غزالیست • و سر آمد شعرا
و علما روزگار خود بوده • غزان او را در شکنجه و عقوبت هلاک کردند • و سلطان بعد ازان از قید غزان
در قلعه ترمذ خلاص یافت • پیر و فرتوت شده بود • در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین
و خمسمائه [illegible] بجوار رحمت حق پیوست • و در وقت وفات این قطعه نظم کرده • قطعه
بزخم تیغ [illegible] بیر و کرز قلعه گشای • جهان مسخر من شد چو من مسخر رای • بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست

بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای • چو مرگ تاختن آرد هیچ سود نداشت • بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر ملک الشعرا قطران اجلی رحمة الله

از جمله استادان شعراست • و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست • اما در بلخ بوده است • و دیوان او مشهور است • و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در روزکار سلطان سنجر والی بلخ بوده • و رشید سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس سیم کش • و عدنانی • و پسر خجندی • و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگرد قطران بوده اند • و در آخر حال قطران بعراق افتاد • و آنجا اقامت کرد • و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است • رشید وطواط می گوید که من در روزکار خود قطران را مسلم میدارم • و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم • و قطران در اشعار مشکله و مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده است • و این ترجیع و ذو قافیتین از وست

باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهربار بار — یافت از دریا دگر بار ابر گوهربار بار
مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار — هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهربار بار — چون زمین [illegible] بارید نیست خرم شود
ابر بغرو زد همی بر لاله و گلنار نار — باد بنفشه [illegible] عنبر عبیر
باغ بفروزد اندر و چون لعبت طنار آر — تا تمر گشت از صبا پر چین چو تیر باز باز
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی — چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی
برده از بلبل بستان بلبل خوش گوی گوی — برده از مرجان [illegible] نعمان سبق
یافت از گل خورد عنبر جعدی و شبلوی بوی — بستد از یاقوت تیغ بسند لاله و گلنار رنگ
و ز دم زلف بت من گشت چون شبگیر بوی — از نسیم سنبل و گل گشت چون عنبر باغ
تن بخون در چون میان چشمه آهوی موی — چشم من چون چشمه آهوی گشته هجر او
خون دل هر شب کند از چشم من بی راه راه — کوثر گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه
مانده ام از بس که دارم درد دلها تا خبر خیر — ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
موی را شب داده ام و روی را شبگیر گیر — هست مردم را شب و شبگیر روی و موی تیر
آبی از من یافته زردی بماه تیر تر — لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار
جعفران کش چوب گشت از طالع مسعود عود — بوالخجیل آن رو بگیتی در شده موجود جود
همچو خسرو بر جگر دوزد بر زخم تیر تیر — غمزه تو عاشقان را دل بدوزد و جگر

ذکر افصح الفصحا فصیحی جرجانی رحمة الله علیه

از جمله ملازمان امیر عنصری المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است • و قصهٔ وامق و عذرا را
بنظم آورده و بسیار خوب گفته است • و من ورق چند از آن دیدم ابتر و در سوس باقی بودم
نیافتم • و این بیت از آن داستان یاد داشتم و نوشتم • و او در آن داستان بیان خود و ذکر ایام دولت
خاندان ملک قابوس میکند و تاسف این بیت میگوید بیت چه فرخ وجودی که از نعمتش
بمیر دنیای ولی نعمتش • امیر کیکاوس نبیرهٔ امیر قابوس است • مرد اهل فضل بوده و کتاب
قابوس نامه او تصنیف کرده • و سفت سال ندیم سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده •
و آخر روی از دنیا گردانیده • و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده • و او را هوس غزا در دل
افتاده • بمواره امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بود • بغزای گرجستان رفت • و آنجا بسعادت
شهادت استسعاد یافت • و در حالتی که زخم دار شده بود • و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه را گویند
کاوس سکندر رای کز فنا داجل • آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد • روزت بنماز و ذکر آمد همه حال •
شب روز در آمد چو نماز و ذکر آمد • ذکر مختار الابرار فرخاری کساه الله لباس الجنة فرخار
موضعیست در بدخشان • نوق طایجان • و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست • و در میان
خطای و کاشغر ولایتیست • فرخار نام • غالبا فرخاری که شعرا اوصاف او • و خوبان او ذکر کرده اند •
فرخار ترکستانست چنانچه خواجه سلمان گوید بیت بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال •
ترک ما چین شنیدیم بدین شیوه و رنگ معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده
شاعر استاد است • و این قطعه در باب او راست • بیت اسپی دارم که هر گز ایرو •
قانع ترا زو نیا فرینید • تا روز ز عشق جو همه شب • از خرمن ماه خوشه چیند •
کنند که جو نماند ازین غم • میخواست که تعزیت گزینند • پوشید پلاس و پارهٔ کاه •
میخواهد تا در و نشیند • ذکر فاضل معنوی ابو العلای گنجوی سقی الله روضته و را استاد
شعرای نویسند • در روزگار شروان شاه کبیر جلال الدنیا و الدین اختان منوچهر ملک الشعرای
ملک شروان • و مضافات آن بوده • عظیم الشان و صاحب جاه بوده است • و خاقانی و فلکی
شروانی مرد و چاکر او بوده اند • و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر
خویش بخاقانی داد • فلکی را نیز طمع داماد استاد بود • چون دست نداد • برنجید و میخواست که
سفر کند استاد جهة رضایی بیست هزار درم بدو بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای پنجاه
کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا باشند • فلکی بران خشنود و راضی شد • و چون
خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد • و با استاد التفات نمی کرد • ابو العلا این ابیات در
در هجو خاقانی میگوید بن نسق • قطعه
بجان عزیزت که از تو نشادم
بجای تو بسیار کردم نکوهی
ترا سیم پدر خوانده اوستادیم
بگفتم نگفتم نگفتم نگفتم
شبی کادم از روی مستی فلانرا
که مخنث از و بر زمین و زمانرا
واد راست ایضا
غریب و ضعیفم ثنا گوی خسرو
بود و ماش نزده تا بشروان فتادم
میانرا به تعلیم و شفقت ببستم
و گر گفته ام بیت با تو یادم
و رو گر پسر بود ذمامت بشروان
ترا دختر و مال و شهرت بدادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها
نکادم نکادم نکادم نکادم
فلان کیست صاحب قران جهانرا
بمستی فتاد اینچنین سهو بر من
از آنکه که از ما در دهر زادم
نگوییم که کیخسرو و کیقبادم
چو رغبت نمودی شاگردی من
زبان تو در شاعری برگشادم
بجای یکی ره دو صد ره بگفتم
نوای افضل الدین اگر راست بدی
بخاقانیت من لقب بر نهادم
چرا حرمتی من نداری که من
که زینسان سخیف نباشد بیادم
و در حق خاقانی گوید هجو دیگر
امیر اجل میر خاقانی ما
بمستی چنین او فند مردمانرا
بفضل و هنر در جهان اوستادم
مرا قرب شصت سال از خاک ایران
ترا نعمت و وصلت و خیر دادم
به یزدان نگفتم که من کادم او را
نکادم نکادم نکادم نکادم
اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است • شعرا را دوست داشتی • و علما
و فضلا در مجلس او محترم بودندی • صیت کرم بزرگی او در آفاق منتشر شد • و شعرای اطراف
بخدمتش مایل شدند • و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند • مثل شیخ بزرگوار
نظامی گنجه • و ابو العلا و فلکی و خاقانی • و ذو الفقار • و شاهفور • و فاضل دهر قاضی ابو سعید عبد الله
بیضاوی رحمه الله علیهم • در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین است •
و بهرام بچند پشت با نوشیروان عادل میرسد • ذکر عماد زوزنی رحمة الله علیه بسیار
فاضل و دانشمند بوده • و در علم شعر شاگرد سید حسن غزنویست • مدت مدید شاعری کرد • و روزی
در حالت سیاحت بطوس افتاد • او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه پیدا شد
بی وسیله نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه نظم کرد • و بزیارت امام رفت • قطعه
خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان از کی
شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی
امام چون چشم بر ملک افتاد • از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرکست گفتش

ای یار نیکو خصال چنین شعر و منظر و سیرت زیبا است چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی
تا از ابرار باشی عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک را
ازین سخن مؤثر افتاد و درد دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب
اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف
علما و زهاد کند امام منع فرمود که گرد این آرزو مگرد که رعونتی ازین حسنات در دل تو پیدا می‌آید
ماحی جهد و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت چه کنم این جهات را امام گفت بسرای او
مرو هر که خواهد قبول کند و ملک همچنان کرد والله اعلم. **طبقهٔ دوم درین طبقه بیست فضلا**

ذکر مفخر الحکما استاد ازرقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده و او را حکیم می‌نویسند از مردست
ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوق از و پادشاه
مستعدتر نشان نداده‌اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته و گویند که کتاب سندباد
در پندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست فخر بناکتی در تاریخ خود می‌آرد که طغانشاه را
قوت رجولیت کمتر بودی اطبا و حکما روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد
چون حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تألیف کرد تا هرگاه دران کتاب و تصویر و اشکال آن
نظر کردی قوت شهواتی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد
صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می‌باخت و چندانکه شش
میخواست سه یک می‌آمد ازین صورت متغیر شد استاد ازرقی بدیهه گفت قطعه

گر شاه شش خواست سه یک زخم افتاد :: تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه :: از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

سلطان طغانشاه نیکو صورت پاکیزه سیرت بوده مقر سلطنت او در نیشابور بوده است
چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است
و طلال آن قصر را طلل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در آوان جوانی با ابراهیم ینال
مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روسیاه جهان بین او را آسیب رسانید و او در
حسرت چشم خود این بیت بگفت شعر

تا دست قضا چشم مرا میل کشید :: فریاد ز عالم جوانی برخاست

طغرل بیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت
و چون این بیت بشنید زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من بیک چشم بدین

جوان جهان نادیده دادی و بیک چشم قناعت کردی پس طغانشاه از حال خود درخواست
کرد تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوش‌گوی و جلیسان خوش‌خوی با و مصاحب سازد طغرل
بیک التماس او را مبذول داشت. **ذکر سلطان الفضلا عبد الواسع جبلی رحمه** اصل و منشأ
او از گرجستان است و در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار
مشکله گوید و دران حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة افتاد و از انجا بغزنین رفت
و بخدمت بهرامشاه بن مسعود که سلطان غزنین و از آل محمود سبکتکین بوده است مشغول
شد و مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهر
زادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان میگوید قصیده

زعدل کامل خسرو زامن شامل سلطان	تذرو و کبک و گور و مور میگشتند در بستان
یکی همخوابهٔ شاهی دوم همخانهٔ طغرل	سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آلت	بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی پیروزی دولت دوم فیروزی ملت	سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت یزدان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش	بقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض	سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او ناقص	شد اندر فرق او حاصل شد اندر دست او در ملک
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر	سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

و آنچه مشهور است که عبد الواسع در اول جلف دهاتی بوده و آنها که بر وی می‌بندند که در اول
چگونه شعری گفته بتمامی سخن عوام است و در هیچ تواریخ ندیده‌ام از آن جهة درین تذکره
بقلم نیامد چون اصلی ندارد که شخصی که در سخنوری یکی از بی‌نظیران عالم بوده باشد عقل قبول
نمیکند که در پایان شباب چنین عالی بوده باشد و به تربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی
آسانست و در روزگار کهولت صعب و دشوار و این حال از عقل دور می‌نماید اما سلطان
بهرامشاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعرپرور و عالم‌نواز بوده است دار
الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است
و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو المجد غزنوی
بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته والحق داد فصاحت و بلاغت

دران کتاب داده و شیخ عارف سنایی حدیقه را بنام او می‌گوید این بیت ازوست **بیت**
گر فلک همچو بارگاه هستی • شاه بهرام شاه شاهستی • **حکایت** خواجه رشید وزیر در تاریخ
خود می‌آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار
آب باران مصاف داد و باوجود آنکه دویست هزار فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم گشت
و شب در شدت سرما پناه بخرابه دهقان مردی برد و گفت از طعام چه داری مرد دهقان فطیر
و پودینه لب جوی پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد از دهقان پوشش خواست
گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیزی ندارم اگر اجازت فرمایی بتو پوشم
سلطان گفت ای بدبخت نامش چرا گفتی هلا سبک باش و بپوشش چون آن شب دهقان از
سیرت و صورت سلطان فهم کرد که او سلطانست بامداد از سلطان سوآل کرد که بعزت
جلال خدایی که تو سلطانی گفت بلی هستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد
و گفت ای مخدوم جهانیان باوجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاد که
از غوری بدگهر بهزیمت شدی سلطان دهقان را گفت بیل بردار و سلطان و یک چوبه تیر
بر بیل دهقان گشاد داد که بی محابا از بیل دهقان گذشته در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت
زخم اینست اما بخت روگردانست و دران هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غوری را
بعد از آنکه قتل و غارت کرده ببرادر رواد و بهرات مراجعت کرد و سلطان بهرامشاه از هند باز
گردید و برادر امیر علاء الدین بر گاو نشاند و گرد محلات غزنین گردانید و شعرا که معاصر بهرامشاه
بودند شیخ سنایی غزنوی و سید حسن و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود وراق است
گویند بهرامشاه بکرات و مرات گفتی لقمه لذیذتر از فطیر دهقان در مدت عمر خود نخورده ام
و با آسایش‌تر از جل گاو پوششی نیافتم و وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث
و اربعین و خمسمایه بوده است **ذکر مفخر الفضلا ابو المفاخر رازی نور ضریحه** در روزگار
دولت سلطان غیاث الدین بن محمد بن ملکشاه بوده دانشمند کامل و شاعری و ادیبی فاضل
بوده است و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و رای
شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت
او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا چند قصیده دارد و جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرت یافته و اکثر شعرا در

تتبع و جواب او اقدام نموده اند اینست **بیت** بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن •
اشک زلیخا برخت یوسف گل پیرهن • و اکابر درین باب مطلعها گفته اند غالبا در صفت
طلوع نیر اعظم بدین سیاقت گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند
و جواب اکابر مرین قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام
جاه و قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه
در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی ری چهارپایان
گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و سلطان
لشکریان را از خرابی زجر و منع فرمود **ق** ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک • برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است
لطفت باستین کرم پاک می‌کند • گردی که بر صحیفه دوران نشسته است • بر تخت ری تو حاکم و ز حکم نافذت
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است • شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ • بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست • تا بر امید وعده باران نشسته است • **لما ملک معظم** سلطان غیاث الدین
ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاه دین دار موید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق
خصومت افتاد و برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت دوازده
سال بعدل و داد و تعظیم علمای روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هرجا که
بدمذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی
آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشیده و قلعه دزشاه در را فتح کرد و عبد الملک ابن عطاش را
فرود آورد و بر گاوی نشاندند و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و به آخر بزاری و زارش
هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعاهای خیر کردند چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل نیکو
دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من
در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نگنجد و خواص و عوام بر من گردانند و مامور من باشند بعد از
هفته که گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوی تشهیرش کردند سلطان بدو گفت ای بدبخت
حکم تو باری کارگر نشود عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق فضیحت
نه بطریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ان شاء الله حکم محکومان تو در موت تیر
بدین نوع کارگر آید و سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان
کنم که بتو ای بدبخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان در گذشت و الآن سلطان بالکلیه

ملاحده را استیصال میساخت • وبعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت یافتند
و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید • و شعرا که در زمان سلطان می بوده اند
ابو المعالی نحاس • وابو المفاخر دیحنک وشبل الدوله بوده اند • وفات سلطان سنه ثمان و تسعین و
خمسمائه • ذکر سلطان الفضلا افضل الدهر خاقانی علیه الرحمه لقب و نام او افضل الدین
ابراهیم بن علی شروانی است • فضل و جاه و قبول حکام و سلاطین او را میسر شد • در علم بی نظیر
و در شعر استاد و در جاه مشار الیه بوده است • چنانچه استادان ما مهر مدح او گفته اند • و در قصیده
که او را صفوة الصفیه نام نهاده میگوید **قطعه** زدیوان ازل منشور کاول در بیان آمد •
• امیری جمله دادند و سلطانی بخاقانی • برای حجت معنی براهینی بدید آمد **قطعه**
• زیشت آذر صنعت علی نجار ستروانی **شعر** در کتاب وسیلة العارفین •
سنگ را چو قبول سنگ را دیدارست • گر من سنگ و سنگ کم آیم عارست • من سنگدل و سنگ صفت از رحمت تو
نومید نیم چو سنگ سنگ را بارست • **شعر** و در آخر حال او را ذوق فقر و مسکنت و شکست نفس و صفای
باطن دامن گیر شد • و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا می خواست •
که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد • و خاقان کبیر چون دلبسته صحبت او بود • اجازت عزلت
نمیداد • تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شیروان گریخت • و به بیلقان آمد کماشتگان شروان
شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند • و خاقان او را بند کرد • و در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید
و محبوس بود • و از غایت ملالت و دلتنگی در قید قلعه این قصیده میگوید • و حالات ترسایان
و لغات و اصطلاحات ایشان بیان می کند • و این قصیده مشکلی است • و شیخ عارف آذری شرح
ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند • و چند بیتی از آن قصیده نوشتیم تا نمود کار باشد • **شعر**

فلک کجروتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا	بس است تعلیم دین از سفت مردان
پس از تنزیل وحی از سفت قرآ	پس از میقات و سعی و حج و عمره	پس از قرآن و تعظیم و مصلا
مرا این بعد پنجه ساله اسلام	نزیبد چون صلیبم بند برپا	روم زنار بندم زین تحکم
روم ناقوس سازم زین تعدا	وگر قیصر سگالد راز زردشت	کنم زنده رسوم زند استا
بسرکین خر عیسی نبندم	رعاف جاثلیق ناشکیبا	و چون این قصیده موقوف بشرح است

زیاده ازین نقل نیامد • و خاقانی بعد از آن دیگر ملازم نشد • و در طلب امن کبیرا و شد • شرب فقر
دریافت • و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد • و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان

کرم بود سفر حجاز پیش گرفت • و این قصیده را در راه مکه معظمه میگوید **بیت** سرحد بادیه است روان
باش برسرش • تریاک روح کن ز سموم معطرش • و در آخر این قصیده تخلص بمدح موصلی میکند
و جاه او را مبین میسازد بدین بیت **بیت** سلطان دل خلیفه همم خوانمش از آنکه
سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش • **صاحب خلاصه** نباکتی میگوید امیر خاقانی نزد خاقان
بسیار مقرب بودی • و در اول حال حقایقی تخلص داشت • و خاقان کبیر او را مخلص خاقانی ارزانی
داشت • از لطائف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد • **قطعه**
وشقی ده که در برم گیرد • یا وشاقی که در برش گیرم • وشق موینه الفانی را گویند
وشاق چهره امرد است • چون خاقان این بیت مطالعه کرد • حکم کشتن خاقانی فرمود • چون
این حکم بخاقانی رسید • فی الحال از روی فراست دریافت • و مگسی را بگرفت و بال و پرش
کنده و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست • از مگس است • با وشاقی را یا وشقی ساخته
خاقان دریافت • و خاقانی را دل خوش کرد • نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا
مرد را طلب نکرده • همانا در قصور همت من ملاحظه کرده • و خاقانی با وشاقی طلب کرده که
مرد و طلبیده باشد • همت بزرگان آن روزگار چنین بوده • و لطائف طبع شعرا و فضلا چنان
و اکنون شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند • حقیر دانند و منت دارند که تخفیف
تصدیع میکند • و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده • و از
دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شروان کرده • و در راه بخدمت
سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست • و ارسلان بن طغرل او را تربیت کلی کرد • و اثیر
همواره معارض خاقانی بوده • و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت • و این قطعه خاقانی نزد اثیر فرستاد

خرد خریطه کش خامه بنان منست	سخن چشمه بر خاطر و بیان منست	بگرد کار که دور زمان بدید آرد
که دور دور منست و زمان زمان منست	منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن	که میزبان گرسنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آنک	کبوتر فلکی پیک رایگان منست	ز تر از نظمهای مرا بلبنی ترسیم از آنکه
هنوز در عدم است آنکه همقران منست	منم بوحی معانی پیمبر شعرا	که معجز سخن امروز در بیان منست
توئی که صاحب مدح منی اگر ورزی	بعین گشته مثنوی آن شرف همان منست	و اثیر الدین جواب گفته بدین منوال
خزینه دار روان خاطر روان منست	گره گشای سخن خامه بیان منست	کشیده زین سبب این دیره ملال کجا
از آنکه شهپر روح القدس عنان منست	کمان من نکشد دست و بازوی شروان	که تیر چرخ بیک انداز از کمان منست

نه من قرین وجودم سفه بود گفتن ⁂ هنوز در عدم است آنکه هم قران منست ⁂ زمان زمان زمین گستر خرد بخش است
محال باشد گفتن زمان زمان منست ⁂ کنار راستی جان جو بحر پر در شد ⁂ که در ولایت معنی گدای کان منست
دگر زبان هنری سراید این دعوی ⁂ بحکم عقل سجل میکنیم که آن منست ⁂ و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است. مرد فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده‌اند. و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنین وثمانین وخمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و متبرک است. و قبر افضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی مرد و در پهلوی خاقانیست. اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاشر بوده و شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبودی. صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یکروز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عیدگاه حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیمخا و اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمی بها تمام داشتند و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوق تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جل سقرلات و او ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده را اثیر در حق او گوید

قطعه

بنواخت رایت حق بر تافت دست باطل ⁂ الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل راست این مطلع در جواب این قصیده میگوید بیت

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل ⁂ وی از فروغ رویت مرکز کل ⁂

و خواجه سلمان ساوجی جواب این قصیده را نیکو میگوید بیت

زنجیر بند زلفت ز و حلقه بر در دل ⁂ خیل خیال ماست در دیده ساخت منزل ⁂ و از شعرا بزرگ که در دور ارسلان بوده است خاقانی است و ظهیر الدین فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاهفور نیشابوری و ذو الفقار شروانی و سید عز الدین علویست رحمه الله علیهم اجمعین

ذکر مفخر الشعرا و ملک الفضلاء اوحد الدین انوری برد الله مضجعه

اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرا روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضائل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که او را بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران گویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد

واستاد

واستاد او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بود همچنانکه رسم فلاکت و افلاس موالی بد و عاید شد و بخرج الیوم فرو ماند در اثناء این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مرد محتشم با اسب و غلام بسیاری میگذرد پرسید که این کیست گفتند مرد شاعر انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزة ذی الجلال که من بعد بشاعری که دون مرتبه است مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت بیت

گر دل و دست بحر و کان باشد ⁂ دل و دست خدایگان باشد ⁂

و علی الصباح قصیده درگاه سلطان کرد و این قصیده را گذرانید و سلطان سخن شناس بود طرز کلام او دانست که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن داشت و از و سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمدی انوری زمین خدمت ببوسید و این بیت را گفت بیت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست ⁂ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش فرمود و در آن سفر همراه و ملازم درگاه بود و در آن چند قصیده را عرض کرد مثل این که بیت

باز این چه جوانی و جمالست جهان را ⁂ وین حال که نو گشت زمین را و زمان را ⁂

و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بغایت این قصیده خوش گفته و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانکه مقید در نجوم و چند نسخه دیگر در نجوم تألیف دارد چنین که گویند از خاک خاوران چهار فاضل بزرگ خاسته بحکم ایشان نبوده چنانکه گویند قطعه

تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران ⁂ تا بتابانکه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار ⁂ عالمی چون اسعد مهنه ز مهر مشتری بری ⁂ صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری ⁂ اما خواجه بوعلی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی بوده است مرد خیر و متدین و عاقل و مدبر کاردان بوده است خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند خویشاوند اوست خواجه نظام الملک را بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الب ارسلان بن جغر بیک نصب کرد و هرگاه الب ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه علی دعا خیر کردی و دیگر استاد اسعد مهنه از فحول علماء عصر بوده و در مجلس سلطان محمد ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علماء خراسان تقویت استاد کردند

و در مجلس سلطان محمد اول سوالی که از امام کرد آن بود که تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی امام
در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه بر من
خطی دارد و نه شافعی براتی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو
از علم الیقین شمه میدانستی نمیگفتی که من خطائی گویم اندر قید ظاهر مانده و معذوری و اگر
حرمت پیری و مقدمی نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق مینمودمی حکایت کنند که در روزگار
انوری بعهد سلطان سنجر اتفاق چنین افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کرده
و حکیم انوری حکم کرد که دران ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند
عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کندند و روز قران درانجا خزیدند
اتفاق دران شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره مرو برافروخت چندان
باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرده با او عتاب کرد که چرا چنین
حکم غلط کردی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات نجاه نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود
اتفاق دران سال چند باد نبود که خرمنهای مزارع مردم پاک کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا
بماند انوری ازین تشویش بگریخت و به بلخ افتاد مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول
بودی بی آنکه آزاری از بلخیان نیافته و نبوده همانا هجو مردم بلخ گفته و مردم بد و بیرون آمدند
و معجر بر سر او کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که
فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را ازان بلیه خلاص داد و او سوگندنامه در این باب
میگوید که مطلع او اینست مطلع ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری [illegible]

وز نفاق تیر و جور ماه و کید مشتری		بر سر من مغفری کردی کله وان درگذشت	
بگذر و بر طیلسانم سنت و در معجری		دفتر ید کاتب گوید در حق انوری	

گفت انوری که از جهت باد و بخاری ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات اوحد الدین انوری در بلخ بود در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمائه و قبر او در بلخ در جنب سلطان احمد خضرویه قدس روحه العزیز

ذکر سید الشعرا سند الفضلا رشید وطواط علیه الرحمه

و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او با امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون بوده و به بزرگواری و فضل او همگنان مقر و معترف شده اند و ظهور او در روزگار سلطان

محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم سکن داشته و در روزگار
خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعراء اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت
او نموده باستفادت علم شعر و علوم دیگر مشغولی مینمودند و او را رای طور شاعری جاه و مراتب
عظمی دست داده و مردی تیز زبان و فصیح بوده است و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه
گرفتی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را بهجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد
و ساحت او از افترآات مبراست و در فضل او و فصیح سخن شک نیست و او مردی حقیر الجثه و تیز زبان
بوده از آن جهت او را وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغکیست که او را پرستوک گویند نقلست
که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید دران مجلس بود
مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بیحد و اندازه میکند
دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم
شود که در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت و برخاست و گفت المرء باصغریه
قلبه و لسانه خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی با نعم
و اکرام بی نهایت تفقدش میساخت و او را در مدیح خوارزمشاه قصاید غرا می باشد و ازان جمله چند بیت نوشته شد

شاها به پایگاه تو کیوان نمیرسد	در ساخت تو گنبد گردان نمیرسد	جایی رسیده‌ای به معالی و مرتبت
کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد	خرام تو به مغرب و مشرق نمیرود	جز حکم تو به تازی و دهقان نمیرسد
یک لحظه نیست در همه آفاق و خافقین	کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد	فریاد ازین جهان که خردمند را از و
بهره بجز نوائب حرمان نمیرسد	جمله جهان تنعم و ارباب فضل را	بی صد هزار جور یکی نان نمیرسد
جاهل نشسته اندر و عالم برون در	جوید نجیب راه و بدربان نمیرسد	آزرده شد بحرص درم جان عالمان
وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد	دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر	وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو	آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد	تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
دست بلا بریش و گریبان نمیرسد	یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع	در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون براسب فصاحت شوم سوار	در گرد من فصاحت سحبان نمی رسد	از نظم من بخاک خراسان چرا نبست
گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد	تا آدمی که فضل و کمالی که ممکن است	در علم جز بقوت برهان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعات و شمت	گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد	و دیوان رشید قریب پانزده

هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده می گوید تمامی آن مرصع

ذ بعضی ابیات او ترصیع مع التجنیس و دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته که تمامی مرصّع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی و اینست مطلع آن قصیده و این قصیده قریب بهفتاد بیت است قاله

ای منوّر بتو نجوم جمال ⁂ وی مقرّر بتو رسوم کمال ⁂ حضرت تو معوّل دولت ⁂ ساحت تو مقبّل اقبال ⁂

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان بن الب ارسلان بن اتسز در حیوة بوده و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد گفتند که پیر و منحنی و ضعیف شده گفته البتّه او را در حضور من آیند رشید را در محافه نشانده بحضور او بردند چون چشم او بسلطان افتاد بدیهه این رباعی را انشا کرد شعر

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست ⁂ عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ⁂ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرچه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود و سلطان برکیارق او را بحکومت خوارزم فرستاد مرد متدیّن بوده و ولد او قطب الدین محمد مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست در خوارزم متمکّن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقرب تمام یافت و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را بدو بدگمانی ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلا تمام یافت و همواره با کفار ترک غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه او بدرجه رسید که لشکریان از سلطان سنجر می گریختند و بدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری دران سفر ملازم بود و چون بنواحی هزار اسب رسیدند قلعه هزار اسب را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و به تیری نوشته بقلعه انداختند رباعی

ای شاه جهان همه ملک حسب تراست ⁂ وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ⁂ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی در جواب نوشته بعوض فرستاد و در منقبت اتسز بدین نسق ⁂ گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ⁂ یک خر ز هزار اسب نتوان برد ⁂ شعر

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را

بهفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته اتسز خازنی بتخت ملک بر آمد ⁂ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ⁂ و کینه قدیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کرد اتسز قوت مقاومت نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسب بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان شد بعد از بسیار تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند و وطواط بشفاعه رقعه پیش مجد الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی داشت با شغل انشا منضم فرستاد تا گناه او از سلطان درخواهد مجد الدین بسلطان عرضه داد که وطواط مرغکیست بسیار خرد و ضعیف او را بهفت پاره نمیتوان کرد بفرما ای سلطان عالم تا او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت و گفت بیا تا بدو پاره اش نکنیم که آنرا نیز طاقت ندارد و وطواط بترمد رفت و مدتی در ترمد می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشیده وقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان اکثر خراسانرا مسخر کرد و رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بمعسکر اتسز رسید و ندیم مصاحب اتسز بود و ناگاه اتسز در خرم دره خبوشان بمفاجاة درگذشت در شهور احدی و خمسین و خمسمائه و رشید در سر تابوت می گریست و این رباعی میخواند بیت

شاها فلک از سیاستت میلرزید ⁂ پیش تو بطوع بندگی می ورزید ⁂ صاحب نظری کجاست تا درنگرد ⁂ تا این سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه بوده و عمر او گویند نود و هفت سال بوده و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوبست و کتاب حدائق السحر از مصنفات اوست که در صنایع و علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد و الله اعلم

ذکر ملک الشعرا ادیب صابر طاب ثراه و جعل الجنة

دانشمند ماهر و ادیب فاضل و شاعر کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل او از بخارا است فامّا در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط است تا بحدی که یکدیگر را اهاجی رکیکه کرده اند و ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دوری نماید و خاقانی معتقد صابر و منکر رشید وطواط است و انوری صابر را مسلّم میدارد و در شعر الحق صابر بسیار خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان است و بطبایع نزدیکتر و مربّی ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خوانده و مسکن و موطن سید در نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام

در خراسان بی نهایت بوده و بغایت سید مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند

نامه را صابر بمدح سید انشا نمود که این ابیات از آن قصیده است

		تنم بمهر سرشت و دل بعشق فدی
همی بگوشم من آید ز لفظ عشق ندی	دلم فدی شد چشمم ندید روی خلاص	خلاص نیست اسیران عشق را ابدا
من و توایم بکار که عشق و خوبی را	ز نام لیلی و مجنون برون برم پیه	ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون
غرامتست ازین حسن حسن بر سلیمی	ازان قبل که عمل را اصلاحت لب تست	خدای عز و جل در عمل نهاد شفی
و من اشعاره شعر	گر ادیبی نشست در مجلس	زبردست از کسی که بی ادبست
چون توان کرد سوره اخلاص	زیر تخت بدی ابی لهبت	و در تهنیت آنکه سلطان سعید

ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده می گوید اینست بیت اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد

بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

حکایت کنند که صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی

و چون اتسز خوارزم شاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را الحقی بخوارزم فرستاد تا دایم متحفظ حالات و منهی حادثات باشد اتسز شخص فدایی را فرستاد تا در رجعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صیات آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بمرد پیر نداد استاد تا آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که او چنین کاری کرده است ادیب را دست و پا بست و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و اربعین و خمسمائه

ذکر فخر الکلام عثمان مختاری طاب مرقده

غزنویست و از اقران شیخ سنائیست و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین بوده است و خوش گوی است و طبع قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده مدح او گفته و مطلع قصیده از الجمله اینست بیت

بشود پیش دو خورشید دو ده باری تیر ❊ گر بود لمعه از خاطر مختاری تیشر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم مسلمانان دی ارکم ضایع میشود جانش درافتادم ان دردی که پیدا نیست درمانش و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند بیمانا بر بنای این قصیده نگفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مرین قصیده را در زهدیات و حکمت مطلعش اینست بیت مرا دل پیر تعلیمست و من طفل سبقدانش ❊ دم تسلیم سر عشق و سر زانو دبستانش

و جواب امیر خسرو دهلوی در جواب این داد سخنوری میدهد و درین روزگار طبع و قاد و خاطر نقاد جوهریان بازار سخن و ران عالم و عارف محقق مولانا نور الملة و الدین عبد الرحمن جامی مد الله تعالی فضائله مائل جواب این قصیده شده و الحق حقائق و معارف و حکمت را بنوعی در رشته نظم در آورده که

در حیز وصف درنگنجد و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن مودود بن محمود سبکتکین پادشاه دین دار و مؤید و موفق بوده و گویند از دولت نصیبی داشت هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر و آسایش سلطنت بر زمین ننهاد و قریب چهارصد خانقاه و رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات ناصری می گوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه بشبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زر و طعام بدست خود دادی بعد او در غزنین دار و دار الشربه و ادویه جمیع امراض از خزانه بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و به پدر بزرگ نوشتندی و وفات سلطان ابراهیم در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمائه بوده

ذکر حکیم فاضل محمود بن آدم سنائی الغزنوی نور قبره

از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها ستوده و در مشرب فقرا آن چاشنی که حضرت حق سبحانه او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین رومی قدس سره با وجود چندین کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید که عطار روح بود و سنائی چشم او ما از پی عطار و سنائی آمدیم و جای دیگر در مثنوی گوید ترک خویشی کرده ام من نیم خام ❊ از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال مرتاض بوده و از دنیا و ما فیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست تا همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نمود و عزیمت حج نموده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه معذرت سلطان بهرام شاه میفرماید من نه مرد زر و زن و جاهم ❊ بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی بجانم ❊ بسر تو که تاج نستانم ❊ و در آن حین سنائی بخراسان آمد و دست ارادت در دامن شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف از بزرگان دین بود و خانقاه او را از تعظیم و قدر در خطه مرو کعبه خراسان می گفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدیست و امام حجة الاسلام محمد الغزالی با وجود فضل و کمال و پیشوایی دین و ملت معتقد شیخ علی بوده و در آخر مرید او شد و فارمد قریه ایست از اعمال طوس گویند که سبب توبه شیخ سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست که بتعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود همواره در شرابخانها درد شراب جمع کردی

و در گلخنها تفرج نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن ترنمی شنود و قصد گلخن کرد بشنود که لای خوار
با ساقی خود میگوید پر کن قدحی تا کوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی
چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیر است مذمت او مگوی دیوانه گفت بلی چنین است اما مردک ناخشنود
و نا انصاف است غزنین را چنانچه بشرطست ضبط ناکرده و در چنین زمستان سردی میل ولایت
دیگر دارد و چون آن ولایت نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر دارد و آن قدح بستد و نوش
کرد و گفت پر کن قدحی تا دیگر بنوشیم بکوری سنایی شاعر ساقی دیگر باره گفت این سخن خطاست
و از صواب دور است آخر ای یار در حق سنایی باری طعن مکن که او مرد ظریف و خوش طبع و مقبول
خاص و عام است گفت غلط مکن که بس مرد احمق است لاقی و گزافی چند فراهم آورده و نام شعر
نهاده و از روی طمع هر روز پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش آمد بگوید و این قدر نمیداند که او را برای
شاعری و هرزه گویی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر ازو سؤال کنند که سنایی بحضرت ما چه آوردی
چه عذر خواهد آورد اینچنین مرد را بجز ابله و بو الفضول نتوان گفت حکیم چون این سخن بشنید
از حال برفت و برو این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد
و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت شعار ساخت تا در
طریقت انقطاع را بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پا برهنه گردیدی و دوستان و خویشاوندان
بر حال او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید
گویند که دوستان بجهت او کفشی آوردند و التماس کردند که در پای کند قبول کرد و زد و دیگر
کفش را بحضور یاران آورد و رد کرد و گفت آن سنایی که دی روز در نظر شما بودم امروز خلاف
آنم غالبا سد راه این کفش است و خواجه خسرو درین معنی خوش میفرماید بیت

نیست مر اهل ترک را خود نیاز کفش از آنکه ٭ هر شکاف از پاشنایش بس دو دست را در است ٭

از گفتار حکیم سنایی کتاب حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است
و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات آن در رسائل و مصنفات خود بایراد و استشهاد می آورند
و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق نمود بیت داشت لقمان یکی وثاقی تنگ ٭ راست چون نای
و سینه چنگ ٭ بو الفضولی سوال کرد از وی ٭ چیست این خانه شش بدست و سه پی ٭ با دم
سرد و چشم گریان پیر ٭ گفت هذا لمن یموت کثیر ٭ با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را
تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار السلام بغداد در استاد

و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل ساخت
و از غزنین عزیمت خراسان نمود چند گاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک
مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال جز سخن توحید و معارف و حقایق نگفتی
و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان به تتبع او نموده اند قصیده

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار	در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه‌ای و ما هشیار	خیز تا آب روی بنشانیم	باد این خاک توده غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم	کوکب از سقف گنبد دوار	تا ز خود بشنوند نه از من و تو
لمن الملک واحد القهار	ای سوالهای تو هوا انگیز	دی خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر آن تتبع کرده و جواب
گفته اند و دیگر قصیده اینست بیت مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا ٭
قدم زین هر دو بیرون نه نه آنجا باش نه اینجا ٭ و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته
اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند می گوید و دیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده
مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا
و مذمت این خاکدان تحریص تمام میکند و وفات حکیم سنایی در محروسه غزنین در شهور سنه
ست و سبعین و خمسمایه بوده و الیوم مرقد او معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان قد
التجاست و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی
و نجیب الدین فرکانی معاصر شیخ بوده اند رحمة الله علیهم اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد
غزالی قدس الله سره العزیز از قریه ایست من اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند
که غزال ریسمان فروش را می گویند و او فرموک مادر خود که رشته بود در بازار میفروخت از آن
جهت بغزالی اشتهار یافته از جمله تلامذه امام سلطان الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد
جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج او را در طفولیت دریافته و شیخ ابو بکر آب دهن مبارک خود
در دهن او انداخته ببرکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقانست
نقلست که هفتاد نوع علم خوانده که گشاد کار من در کدام باشد از هیچ نوعی از علوم او را فتحی
حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط
گفتی و بی حجت و برهانی قلم بر کاغذ ننهادی و حکمت ورعی داشتی لاجرم علمای ظاهر برو طعن کردند

واعتراض نمودند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال بدیار عرب بدرس و افاده مشغول شد و کتاب احیای علوم و جواهر القران و قسطاس در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود صاحب تاریخ استظهاری گوید که موید الملک بن نظام الملک امام را جهة تدریس مدرسه نظامیه ببغداد طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشته است که الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه دلجا جهانیان متع المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد عمرها الله تعالی میخواند کرم و بزرگی مینماید بر حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز من از طوس و بغداد راه بخدا یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوانست و التماس این فقیر که فرموده اند لا شک این فقیر را وقت فراقست نه وقت سفر عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید فکر مدرسی دیگر کرد امروز زاسمان روزگار آنکار و دست از ما بدار و وفات عمر امام غزالی ازین بیت معلوم است **تاریخ** نصیب حجة الاسلام زین سرای سپنج حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج **ذکر سوزنی سمرقندی نور قبره** سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخنست در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بر جانب هزل مایل شد علمای مدرسه اتفاق کردند و بسر حجانه را بران داشتند که هجو سوزنی بگوید او سوزنی را هجو ملی رکیک کرد و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در اواخر عمر توبه نصوح کرده و حج گذرانیده و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد از آن جمله این قصیده است **قصیده** چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه

آمد به پیش سینه من آن سپه سپاه	لشکر که با شفاعت من عرض داد نو
من ایستاده همچو عارض بعرضگاه	دیو سپه کلیم بران بود تا کنند
همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه	بنمود خیل خیل که پیش چشم من
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه	تا خیل را بچشم من آرایشی دهد
زان تیغ دانه سازد و دام افکند براه	رفتم بدام دیو فتادم براه او
وز دیو زشت تر شدم از سیرت تباه	یکروز بیگناه نبودم بعمر خویش
گویا که بود لی کهی نزد من گناه	هر گونه گناه ز اعضای من پرست

چون از زمین نم زده هر گونه گیاه	فردا بروز حشر که امروز منکرند	اعضای من بود بر اعمال من گواه
در قدرت آنکه کن بچشم عجز	تا عجز خویش بینی تو در قدرت آله	ای تن که پادشا بشدی بر سوی دل
من بنده از آنکه الست پادشاه	پیری رسید و موی سیاهت سفید شد	باری سفید روی سیه روی را نخواه
قامت دو تا کرده و یکتا شو و شناس	همراه دیو تا بزدی در چهار ماه	زین بس سخن چه زنخان را اعل مکوی
کز نظم چه زنخان او فتنی بجاه	گر آب چاه مطلبی معصیت مورز	از طاعت خدای طلب آبروی جاه
تیران چرخ از تو برآرد شرار و دود	گرد زندم نیاری ز دو دیدگان میاه	ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست
در کوره دل آر چو سوزن زغم نگاه	در پیش چشم عقل جهانی فراخ بین	چون چشم سوزنی کن بندش گاه گاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی	تو آبرا و سایه ز توبه شمر پناه	نا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون زکاه	زاهل سموم بادیه رد طمع کنی	تا نزد تو نسیم شمال آید از براه
عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی	بسیار کلهات بسودای این گناه	با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
تا در بحار رحمت رحمن زنی شناه	ای قادری که هست بتقدیر حکم تو	گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
یارب بلطف خویش ببخشای و فضل کن	بر من بجای عاصی و برحمله عصاه	کافی تو بی و قاضی حاجات ما تو بی
ما را مران بصدر قضا در گناه	ایمان ما و قوت اسلام و دین ما	از ما جدا مکن بجبر اکشتن جاه
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن	تا چون کف کلیم برآریم از وجاه	ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین
السمع للمعیدی خیر من ان تراه		

و لامعی بخاری و حسنی نسفی و شمس خاله و شطرنجی شاگردان سوزنیند و این مطلع سوزنی راست **بیت** تا کی ز گردش فلکی آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ و رکن صاین این قصیده را جواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را صفت بدره زر صله بخشیده و مطلع آن قصیده بجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمس مایه و قبر او در مقبره جاکردیزه است بقرب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی رحمة الله علیهما **ذکر سحبان ثانی فلکی شیروانی نور قبره** بغایت خوش گوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه شیخ عارف آذری رحمة الله علیه در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه اند و حمد الله مستوفی استاد خاقانی می گوید فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه **بیت** سپهر مجد معالی محیط نقطه عالم جهان جود معانی چراغ دوده آدم

خدیو کشور انجم یگانه هشتم
شمال صبح صباح مسیح دین و ملک دوم

جم دوم که تعظیم خدایگان معظم
ستوده رای جوانبخت و سخا فزای چو بهمن

زحل محل و قضا ید قدر مراد فلک کین
نشان کشای کوه ستم هنر غنای چو بیژن

و این قصیده مطولست و ایراد مجموع ابیات آن از تطویل خالی نبود فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت طبع فلکی آفرین گویند و خواجه عصمة الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را بنزد پادشاه مبرور الغ بیک گورکان انار الله برهانه بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت تخلصی عجب دارد و تبلخال خوب نیست

ذکر اشرف سید حسن الغزنوی قدس سره

بزرگوارست و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را او میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند چون مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته مطلع اوست **بیت** داند جهان که قرة عین پیمبرم ✿ شایسته میوه دل زهرا و حیدرم **کمال اسمعیل** روزی وطای کحلی شب در سر آورم ✿ بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم ✿ **مجیر بیلقانی** هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم ✿ سر بر فلک برآورم و از سدره بگذرم اما خاک ران عالم خاک انکساری و کمی مسطلبند و از مقام فخر عار دارند **حکایت** گویند که سید حسن در غزنین وعظ میگفت هزار مرد در پای وعظ منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد دو شمشیر پیش سید فرستاد تا در یک غلاف کند سید حسن رنجیده از غزنین بیرون رفت و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین علیه افضل التحیات رسید این ترجیع بگفت والتماس شفاعت کرد **بیت**

و ترجیع بند عربی که کرده اینست
و در حسن طلب این بیت فرموده

یا رب این ماییم و این خاک جناب مصطفی
سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی

یا رب این ماییم و این درگاه صدر انبیا
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده در اثنای تذکره شعرا می آورد که خلعتی از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجهت سید حسن بیرون آمده و بر صحت این اطنابی میکند و چون سید حسن از حج باز گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند و در آن حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بر در کار الراشد خلیفه عباسی و سلطان مسعود اعزاز و اکرام مبالغها کرد و تحفه زر اندود ترتیب داده سید را بطرف غزنین روانه ساخت چون بولایت جوین رسید در قصبه ازدوار بجوار رحمت حق پیوست فی شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمائه و اکنون تربت شریف سید حسن در قصبه ازدوار مذکورست و ازدوار مسقط رأس و وطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان محمد جوینی

وبرادر

و برادر او خواجه علاء الدین عطاملک که تاریخ جهانگشای او نوشته بوده است و این دو فاضل از جمله کرام جهان و فضلای زمان بوده اند و مرد فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواه عدلست و بزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده اند و او شرح بران کتاب مینوشته قضا و قدر و قصد و دیعت حیات او نموده اند و آن کار ناتمام مانده **حکایت** کنند که روزی خواجه شمس الدین محمد در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی بگذرانید بنزد خواجه **رباعی** دنیا چو محیطست و کف خواجه نقط ✿ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط ✿ پرورده تو که ده و دون و وسط ✿ دولت ندهد خدای کس را بغلط خواجه دوات و قلم خواست و بظهر رقعه شاعر بدیهه نوشت این رباعی **رباعی** سی صد بره سفید چون بیضه بط ✿ در ردی سیاهی نبود هیچ نقط ✿ از کله خاص ما نه جای غلط ✿ چوپان بمهد بدست دارنده خط ✿ در روزگار اباقاخان خواجه علاء الدین متکفل مهام دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی برو تقریر کرد و بدان سبب خواجه علاء الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بران متغیر گشت و او را بیساق رسانیدند و اعضای او را باقالیم بجهة عبرت عمله فرستادند و خواجه علاء الدین در باب گوید روزی دو سه دفتر تزویر شدی ✿ جوینده مال و ملک و توفیر شدی ✿ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی القصه بیک هفته جهانگیر شدی ✿ و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین اباعن جد از صنادید خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ در چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بوده و خواجه مجد الدین همگر فارسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمة والرضوان این رباعی را بشنود و گریان شد و بروح خواجه دعای خیر کرد و تحسین نمود **رباعی** در ماتم شمس از شفق خون بچکید ✿ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ✿ شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید ✿

ذکر فرید کاتب برد الله مضجعه

فرید شاگرد انوریست خوشگوی است و لطیف طبع و همواره ملازم سلطان سنجر بودی و او راست این سوال و جواب **قطعه**

گفتم بدان نگار که خورشید انوری ✿ گفتا زوی نکوترم از رنگ بنگری ✿ گفتم نه چاردهی ای سیمبر حسن
گفتا مرا ستاره ز ارتو مشتری ✿ گفتم که بندگی تو اقرار میکنم ✿ گفتا چو دوست کنونم بچاکری

صاحب مقامات ناصری سلطان سنجر کرت دویم تسخیر ملک ماوراءالنهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کورخان جمعیتی کردند و در حدود پایمرغ که از اعمال قرشیست که در قدیم آن ولایت را نسف میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش برد و دشمنان پس و پیش سلطان بگرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب سلطان بگرفت ای خداوند عالم چه محل قرارست و مردانگی نمود و سلطان را از آنجا بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید علا رحم بود و درین باب میگوید

شاها ز سنان تو جهانی شد راست ⁂ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین باخت
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ⁂ کانکس که بیک حال بماندست خداست

امام ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستانست و نبیره نصرالدین بن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتکین بوده با سلطان محمود بارها مصاف داده مرد محتشم و متهور بود و ملک تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورده و ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند که اول کسی که از عجم بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او بود بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری اتباع او بودند امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد بالله خلیفه ببغداد از گرسنگی بمرد در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه و گویند هشتاد قطار شتر مطبخ او را میکشید القدرة لله تعالی و تقدس ذکر سیفی نیشابوری برد الله مضجعه

شاعر محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و این قصیده در سنگ و سیم بهر مصرع لازم داشته او راست بیت

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار ⁂ مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار ⁂ سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی بسنگ ⁂ زخم سنگ و عهد سیم از تست ما را یادگار
من چو سنگم صلب در عهد تو چون سیمی و لیک ⁂ همچو سیم از سنگ ناگاهی برفتی از کنار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضل است و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاهی است که لقب او علاءالدین بود و در دولت استقلال او درجه عالی یافت

و تمامی خراسان را مسخر کرد و مرد خیر بوده و مسجد جامع سبزوار را او بنا کرده است و خواجه علاءالدین عطاملک جوینی در تاریخ جهانگشای آورده که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش تکش بردند و سؤال کرد با وجود مردانگی و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از سر هنگامه این بیت برخواند بیت

ز بر زین فرزین بودم همون برزور ⁂ سر عیب کرد چو بر کشت هنوز

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده را بردار کرد و آن حالت بر وی مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگاری بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاهان افتاد فی سنه احدی و سبعین و سبعمائه ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور قبره خوشگوی بوده و شاگرد رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است والعهدة علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدایی و قرض داری قطعه

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار ⁂ تا بود در همه رویی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند ⁂ وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی

و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجدالدین همکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده سخن انوری افضل است فی کل حال در شیوه شاعری شاه رابه است و در علم و شعر بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاد و مداح قزل ارسلان بود و خواجه ظهیر شاگرد و استاد رشید سمرقندیست قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری داده در نظم داستان و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند ۹

دیوان ظهیر فاریابی ⁂ در کعبه بدزد اگر یابی

و چون ظهیر خوشگواست واجب بود که از دیوان او قصیده و قطعه و غزلی چند درین تذکره ثبت افتد ان شاء الله تعالی و این قصیده بمدح قزل ارسلان گوید قصیده

گیتی بیمن دولت فرمانده جهان ⁂ ماند بروضه ارم و عرصه جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ⁂ وز هر طرف که گوش کنی مژده امان
بادید از نشاط تن تخت بر زمین ⁂ بگذشت ازین شکوه سر تاج ز آسمان
افسانه گشت قصه دارا و کیقباد ⁂ منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع ⁂ دیرینه تا زمانه ندارد ز کس نشان

در اول حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور بوده و در خاندان

سلجوق دو طغانشاه خاسته اند طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت دولت
زد اما خوارزمشاهیان او را امان ندادند و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقیست و روزی طغانشاه با
تماشاگاه فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بود این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال گوید قصیده

ترا است لعل شکربار در میان گوهر	میان لعل چرا کرده نهان گوهر	بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی
رخم چو زر شد و از جزع دیده هر ساعت	فشانم از غم آن لعل زرفشان گوهر	ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
مرا بباد مده گرچه خاک راهم از آنکه	بخاک تیره کند پیشتر مکان گوهر	اگرچه سیم و زر نیست گوهر نفس
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر	سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من	از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی دُرّی	که روز شرم بچشم خدایگان گوهر	همین بس است که الماس طبع من دارد
چو غنچه ملک شرق در میان گوهر	خدایگان ملوک جهان طغانشاه آنکه	نثار میکند از جود بر جهان گوهر
زبس که خون معاند بریخت روز مصاف	گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر	همین بخت چو گیرد قلم مدت کند
بصورت شبه از نوک آن روان گوهر	اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی	بهیچ کان ننهد نیز کس نشان گوهر
سپهر قدر او است خردمی باید	بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر	خروس عدل تو تا پر زدست در عالم
بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر	زهی زمانه که با صد هزار غصه و رنج	مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بسیار از دم نیفشاند	کسی نیفکند از دست رایگان گوهر	اگرچه موج برآرد بسالها دریا
بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر	قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر	ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران با هنر اند	که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر	سزد بنظم چنین گوهر کنند قیام
از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر	همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب	کنند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا	که در حساب نیارد بهاجان گوهر	گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت

به اصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود
روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست سلام کرد و غریب وار بجای نشست
التفاتی چنانکه میخواست نیافت ناخوش شد و این قطعه بدیهه بگفت و بدست خواجه داد

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت	که هیچکس را زیبد بدان سر افرازی	شرف بفضل و هنر باشد و ترا ایمه است
بدین نعیم مزور چرا همی نازی	ز چیست کاهل هنر را همی کنی تمییز	تو نیز نه بهتر در زمانه ممتازی
بمن نگه تو بیاری مکن از آنکه بفضل	دلم بکیسوی حوران همیکند بازی	اگرچه نیست خوشست بکسی ز من بشنو
چنانکه آید ازین بشنو حال خود سازی	تو آن سپهر که ز دنیا کشیده بر روی	بروز عرض مظالم چنان بینداری

که از جواب سلامی که خلق را بدهی • بهیچ مظلمه دیگری نپردازی • چندانکه خواجه مراعات و مردی کردش
در اصفهان اقامت نکرد و بآذربیجان رفت اتابک مظفر بن محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت
ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده شکایت نامه که باتابک فرستاده میگوید بیت
شاید ز بعد خدمت ده سال در جهان • نانم هنوز خسرو مازندران دهد • و بعد از وفات محمد اتابک قزل
ارسلان بن ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت در
آخر از قزل ارسلان بگریخت و به ابابکر پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیت
های کلی کرد چنانکه مرتفعه او را جامه کیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر سقلاطون پوشیدی و فضلا آن رعونت را
پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید این بیت را • بیت • گر بدین جامهای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس هست گرگ و در عبایی سوسمار • و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر
استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن گشت و وفات او در
تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و ظهیر
الدین در جنب خاقانی در تبریز بسرخاب مدفونست و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شرف
شفروه و محمد بن علی کرباج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمه الله علیه اما اتابک
سعد قزل ارسلان بن ایلدگز از جمله موالیان سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه است جاهی و سلطنت
بر کمال یافت و پادشاه نشان بود طغرل بن قزل ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان
بعد از موت اتابک محمد ایلدگز بانفراد و استبداد به قزل ارسلان افتاد مردی مهیب و با سیاست
و صاحب تجمل بود اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل
بزرگ شد و از اتابک برتافت و مکاتبت پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند
و شر قزل ارسلان را کفایت کند در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت
کشته یافتند و هیچکس ندانست که این کار کیست و که کرده است و همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای ری
طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی علیه السلام کارگر آمد که من اعان ظالما سلطه الله ذکر ملک الشعرا
مجیر الدین بیلقانی نور قبره بغایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر الدین
فاریابیست و در پیش اتابک ایلدگز راه و تقرب و نیابت داشت و همواره با استعداد و تجمل معاش کردی
و شعرا چنانکه رسمست بر وحسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابک باصفهان فرستادندی
افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردندی و او در هجو مردم اصفهان گوید • قطعه

گفتم زصفاهان مدد جان خیزد * لعلیست درو که دران کان خیزد * کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد * واکابر اصفهان ازو در خشم بودند * شرف الدین شفروه را گفتند
تا او را اهاجی رکیک گفته و ایراد هجویات مناسب این کتاب نیست * اما شرف الدین راست جواب این رباعی
شهری که به از جمله ایران باشد * کی لایق هجو چون تو کج خوان باشد * سرمه چو کسی که از صفاهان باشد
میل تو عمیل است فراوان باشد * و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گوید در لزوم شمع در بهر بیت
و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند *

قصیده

گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر
رده نفس میزنم بر سر این خاکدان
از در آتش جهات چون نگرم بزم گرد
مستمع این سخن خسرو صاحب قران
ظلم که بنشسته بود توی تو همچو شمع
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
ای ز تو ناخن چو شمع دیده بطغی عدا
تا که بتو قمع دید کلک ترا در بنان
خاطر او آتشست گرچه در و طعنه ز
بر دل پاک تو باد ستر الهی عیان

بر سر بامم گداخت سفره خالی چو شمع
تا نکشندم چو شمع شب همه شب در میان
دهر مرا همچو شمع سکینه اویخته است
پای ببندم چو شمع گردش این بخت خاک
صفدر سلطان جناب گر ز در او همچو شمع
از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم عجب
وی بود دولت چو سر گشته به پیر و جوان
ساخت بکردار شمع در ره عشق مجیر
انکه بسوزش چو شمع میرود آب از دهان
شمع جمال تو باد یار به نیک اختران

ظهر و عزم ربود شعبده آسمان
تا سر دستم فکند تیغ فلک چون کمان
شمع لگن بنهم پس چو سبب همچو شمع
گر نبود شد روان شمع ز رنگ از دهان
زنده شوم همچو شمع از پی بدین که بست
صدره بر خور کریست عالم پل مهربان
فتنه بجاجب چو خواست نوبتش از صدر ملک
قدرت قدرتش که هست در ره دین مهربان
هست چو شمعی بروز روی عطارد ز رشک
هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان
تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق
پیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده *
و بعد از وفات مسعود شاه پادشاه نشان شده والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد * مردی متدین
و عادل بوده علما و فضلا را دوست میداشته * و احتشام و استیلای بی نهایتش دست داد * چنانکه در روزگار
اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند * و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته
و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویرانست * و وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلاث و ستین
و خمسمایه بوده * و مرقد او منکوحه او در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده * و شعرای بزرگ بروزگار
اتابک ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند * اثیر الدین اخسیکتی
و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی * و شیخ نظامی گنجوی * و قوامی مطرزی * و یوسف فضلوت رحمه الله

علیهم

علیهم اجمعین * اما شهر بیلقان از اعمال اذربیجانست * در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است * چنانکه
صور اقالیم میگوید که چون لشکر هلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کردند * مدت مدید فتح قلعه میسر
نشد عاجز شدند * چون در نواحی بیلقان خاکیست و دشت و سنگ بجهت منجنیق نیافتند *
خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد * تا درختهای بزرگ بیفکندند * و از چوب بر شکل سنگ منجنیق
انداختند * تا بارو و بناهای قلعه ویران شد * و بدان حیله شهر را بگرفتند * و قتل فراوان کردند *
و از ان روزگار شهر بیلقان ویرانست * و جز اسمی نمانده * اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله
برهانه میخواست * تا آن شهر را عمارت کند * مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود
و خلائق و چهارپا جمع شوند نقصان در علف خوار قشلاق پیدا میشود * و نیز زلزله دران
شهر عام بوده چند نوبت از آفت زلزله آن شهر خراب شده * ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمارت کردند * اما بحفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرموده * و آن جوی را جاری ساختند
و طواحین دایر کردند و الیوم برقرارست و السلام * ذکر جوهری زرگر علیه الرحمة
سخن دلپذیر دارد و مردی نرم شیوه بوده * شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بوده *
اصلش از بخاراست * اما بطریق سیاحت بعراق افتاده * و در اصفهان می بوده * مردی با مال و تجمل
بسیار بوده * و همواره شعرا را خدمت کردی * و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در مدح
شراب گفته و بغایت صافست و اینست او

قصیده

باید کشید رایت عشرت بر آسمان
آن باده بنور همه عکس آفتاب
درمان درد و قوت شخص و غذای جان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
باشد بسوی آنکه نبی نوش امتحان
در فعل او که در ترتیب فلک نهاده
آرام کمل و حرمت پیر و تف جوان
کرد ز فعل او تن بی زور زورمند
آمیخته بمشک بود و آب ناروان
روی چو زعفران شود از روی معصفر

زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند
گر آفتاب و ماه د مهر روز و شب نشان
اصل سخاو عنصر مردی و ذات حس
قوت دل و توان تن زار ناتوان
لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل
در طبع او سرشته که تقویت زمان
آن می که گر زدو رمداری ز عکس او
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
آنرا که سود ها بزبان آورد فلک
وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران

چون صبح بر کشید علم ساده بر زبان
باید میی ببوی گل و رنگ ارغوان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
عین تواضع و تن لطف و سر بیان
دارد نگاه آنکه نبی رنگش ارغون
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه
شنگرف سوده کرد دماغ اندر استخوان
چون آب ناروان بود اندر قدح اگر
چون زر و بجو ز شمار دبیه زبان
در باغ و بوستان ز تماشا نیا نهد

بی می مرا که رفت سوی باغ و بوستان	بر گلشن مراد بود باده تازه گل	بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دستگیر پیر شده پیر در بهار	وان آفت جوانی و جوان بوده در خزان	روحیست بیکثافت و شخصیست بی کسوف
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان	میخوار و میگسار و می باش شاد از آنکه	ما را خدای وعده نمی کرد در جنان
بی بر حرام زاده حرامست کو بعهد	ازار میهمان طلبد رنج میزبان	دروده شراب ناب که باشد حرام خواب
چون تیغ آفتاب زند چرخ بر فسان	تا جوهری ز زرگری جام شراب پر	نوشند باد مجلس بزم خدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه ابن محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف کرده والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه پادشاه نیکوصورت بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولیعهد به ارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و دور او چون دوران گل هفته بیش نبود و دوران خاد بخت در پله او ندا و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحه سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تن که از صرصر تندباد پراگنده نشد حادث این شغله همان کشتیست و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت کشتیست خوشا وقت آنکه از دروازه هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان پیشتر نبود باد که تخت او را بر میداشت تخت این را بر باد داد و او از جفای روزگار که داد کس نداد و فریاد و فریاد از روزگاری که نمیرسد بفریاد

بیکند بلبل خوش گوی و خوش الحان فریاد	که کجایند اویس و حسن و گو دلشاد	ذکر سلطان
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی	سید هدهد و هر کنون تخت سلیمان بر باد	

الفضل اثیر الدین اخسیکتی عفی عنه دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبه اعلا دارد و از اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از ترکستانست از ناحیت اخسیکث من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و اذربیجان ساکن شده حاکم خلخال و ماسوله او را بجود خواند و در آخر عمر در ان دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود ملاقات کرد اما صحبت ملازمت میسر نشد و ترک تجرید تمام داشته و این قصیده جواب خاقانی میگوید مران قصیده خاقانی که مطلعش اینست

قحط وفاست در تبه آخر الزمان ❊ هان ای طبیب عزلت دلرا بساز هان ❊ قال اثیر الدین فی الجواب

ای عقل صنع تو تو ناوردگاه جان ❊ بیرون جهان سمند مراد از پل جهان ❊ عین رکیب دهر مده تاب در کمند ❊ پیره زینست چرخ منه تیر در کمان ❊ و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس ❊ تا کی سرای طغرل تا کی در طغان ❊ حلقان حرص و آز بکش از سر اثیر و زننگ مدح گفتن خلقانش وارهان ❊ و چون اثیر از سخنوران متعین است واجب نمود این قصیده را بتمام نوشتن که در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرض چند بمجیر بیلقانی کرده که مداح محمد ایلدگز و اثیر مداح قزل ارسلان بوده که هر دو برادرند

قصیده

آن را که چار گوشه عزلت میسر است	گو نوبه پنج زن که سه هفت کشور است
دل چون زبان طمع ببرید از کتاب فقر	از دل ببر که پهلوی ایام لاغر است
بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای انس	برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
گر بوی کام هست نه زین هفت اخضر است	در عهد انس نیست نه زین چار گوهر است
چون کاهلان بسبزه گردون فرو مای	کاین سایه دار اگرچه شگرفست بی بر است
دانی بدین بخور زمرد که خوش بود	هر سر که بید باغ تر از کوی مجمر است
کادی نشان دهند برین قلزم کبود	لیکن نه بر جهت مراد را نه عنبر است
از آسمان شام تنفر فراز گیر	کین سبز بر که آبخور شیر اجر است
بر شط حادثات برون آی از لباس	کادل برهنه کیست که شرط شناور است
از اشک خواه سیم که نقد مروجست	وز چهره جوی زر که طلای معبر است
حلقان بر زکیر طبیعت مده از آنکه	هر دست رنگ او ز نخستین سیه تر است
بر چین دکان جسم که در دار ملک روح	به زین عمل کجیست بر تو مقرر است
جبریل میزبان مسیحست بر فلک	در خور دهیم طوطیکی زر سیم چر است
زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنکه	دریای آتشین تو دشوار معبر است
رخ بر سرشک کن چو فلک وقت شام از آنکه	بر چهره روز ز اشک شفق نیز احمر است
در قرص مهر و گرده پنه نشکری از آنکه	بی این بجه صداع دو نانی میسر است
در عهد ما که مادر راحت عقیم ماند	شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
گفت آفت است و خموشی خلاص جانست	در اجنبا ز ازین و یکی تن مخیر است
از سرو تا بسوسن آزاده کس نماند	الا دلی که بنده شاه مظفر است
دریای بزم و رزم که از جود و حزم او	دایم صدف گهر ده و ماهی زره ور است
چون پشت بر سپر بکند روی دوست	چون ردی در مصاف کند پشت لشکر است

آن ابراز وقت حسامش که در مصاف — هر قطره که رشح کند بحر احمرست
در شان آن درخت چگوید خرد ازو — فرخنده میوه چو قزل ارسلان برست
معمار عدل او بعمارت مهندس است — عطار خلق او بعبارت چو شکرست
تنزیل صادقست برادرش نادشاه — نیکش برای مصلحتی نامفسرست
بانگ خروس حربه دیوپیست پس کجا — تغیر آن برحمت الله اکبرست
هر کس ز بحر فکر برآرد دری ولیک — دردانهای خاطر من بحر دیگرست
نهاده اند در پر چغند و غراب و زاغ — آن جانگی که در پر باز سبک پرست
بر لشکر ریاحین و گل رایت سلطنت — کوری گوکناد که حمال افسرست
شار رشک فیل را بسان بر زمین زند — لیکن نه مرد پنجه بادوی صرصرست
سوگند میخورم بجام سر افگنت — کابیت از صفا که درو عکس ازرست
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را — بر تخته مخیله هم نامصورست
که چوب آستان توام نازبالش است — که خاک بارگاه توام نازپسترست
بادم زبان بخنجر روشن دل تو قطع — گر نه درین زبانم و با دل برابرست
تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود — گوید بطعن حال فلان از که بترست
گر من خریده کرم این برادرم — او هم گزیده نظران برادرست
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا — در بطن این دو بیت که گفتم مسترست
تا پاسبان معتمد ملک خاتم است — تا راز دار موتمن فکر دفترست
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندران — اسرار سعت خاتم گردنده مضمرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش — از مر عطیه که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلّم میدارند و بعضی را مدعی اینست که سخن او بر سخن خاقانی وانوری فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلّم نمیدارند انصاف آنست هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری بسلیقه سخن را خوب ادا میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضل دارد ٤ هر خوش پیر ایراکات دگرست غواصان بحر معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند بنظر خویش یکدانه اند و بکداشته اند و خدای جل جلاله و عم نواله جمله را بلطف خویش بیامرزاد ذکر املح الشعراء اکمل

الفضلاء مولانا سیف الدین اسفرنگی اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و اهل فضیلت و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارف است در مجلس الغ بیگ سلطان دیوان او را دایم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح تمام دارندی اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اول روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید مطلع این قصیده اینست صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ش چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ش مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف است مطلع شب چو بر دارد نقاب از هودج اسرار من ش خفته گیرد صبح را چشم دل بیدار من ش و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبایع خوش آینده تر یافتم و بعد از آن این قصیده خاقانی را در بحر و ردیف و قافیه موافق میگوید مطلع تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من ش کنج باد آورد گیتی خاک پای من ش از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب ش جبهه اکلیل باید فرق گردون سای من ش و درین قصیده نازکیها و لطائف بسیارست جواب گفته و معارض قصیده خواجه ظهیر شده که مطلعش اینست شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ش شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد قال سیف الدین فی الجواب انرا که غمزه تو بکشتن امان دهد ش اینست خون بها که بیاد تو جان دهد ش و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در لغز گویی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و پدر عطار بخاری که بعلای عطار مشهور است و عدنانی و ملک شاه ترابش شاگردان مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از آن که بر تخت خوارزمشاه جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سند الحکما و الفضلا سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و حفظ علایی بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی مفیدتر از اغراض ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه ودیعه حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از آن میان فرزندانش سلطانشاه و تکش خان جهه سلطنت خراسان تنازع بود و دران غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی به تکش خان فرستاد

میخانه ترا مصاف و میدان ما را ش کاشانه ترا نبرد و جولان ما را ش
خواهی که تنازع از میان برخیزد ش خوارزم ترا ملک خراسان ما را ش

و تکش خان در جواب این رباعی فرستاد برین نهج و منوال رباعی

زین غم احبا جنون سودا گیرد ۞ وین قصه نه در شما نه در ما گیرد ۞ تا قبضه شمشیر کی خون بالا گیرد ۞
تا دولت و اقبال که بالا گیرد ۞ تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف اتفاق شد و ملکشاه ظفر یافت
و سلطان شاه بخوارزم گریخت الجائی نگذاشته اند و در صحرا ناکامی گردید تا فوت شد و سلطنت
باستقلال به تکش مسلم شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه والله اعلم و احکم

ذکر شیخ العارف نظامی گنجوی قدس سره

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جزو نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است
سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی و نزاکتی هست که صاحب کمالان طالب اویند و لقب شیخ نظام
الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و به مطرزی اشتهار دارد و شیخ برادر قوامی
مطرزی که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعری در ان قصیده پسندیده
مندرج است و ذکر او ثبت خواهد شد حکایت کنند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده
و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید این بیت گل رعنا درون غنچه حزین ۞
همچو من گشته اعتکاف نشین ۞ و اتابک قزل ارسلانرا آرزوی صحبت شیخ نظامی بود بطلب شیخ
کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست و به سلاطین و حکام صحبت نمیدارد و اتابک از روی امتحان بدیدن
شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که اتابک از روی امتحان می آید و بچشم حقارت می نگرد شیخ
از عالم غیب شمه بچشم اتابک نمود تا اتابک دید تختی پادشاهانه مرصع از جواهر نهاده اند و
کریاسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجملهای پادشاهانه و چهرهای با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان
بر پای ایستاده و شیخ پادشاهانه وار بران سریر نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت
افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشهادت آمد
دید که مرد پیر حقیر بر پاره نمد بر در غاری نشسته مصحفی و دوات و قلمی و مصلا و عصایی پیش شیخ
نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت
و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی بدان حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی
و شیخ میگوید در بیان این حال ۞ بگفتم بوسمش همچون زمین پای ۞ چو دیدم آسمان بر جاست از جای
و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب
بیست هزار بیت بوده باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعرهای مصنوع بسیار دارد
و چون قصه خسرو شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرده و صله آن کتاب اتابک چهار ده

معمور مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ در حق انعام میگوید بیت نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد ۞
ده حمدونیانرا خاص من کرد ۞ و این فارسی از اشعار شیخ بزرگوار ست شعر

جهان تیرست و ره مشکل چنین بس راه عاشق را درکش	زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن	همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی ز صورت پای بیرون نه	هزاران تیر معنی یکدم اندر کمان درکش
گران جانی مکن مرکز تو در بزم سبک روحان	چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
طریقش پیشقدم سیر و جمالش کی بصر بینی	حدیثش بی زبان بشنو شرابش بیدهان درکش
نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون دادی	کسی سرت نمیداند زبان درکش زبان درکش

و شیخ نظامی قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد ملکشاه بنظم
آورده و بعضی گویند که آنرا نظامی عروضی نظم کرده و درست آنست که او را شیخ بزرگوار نظم
کرده است از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده و شک نیست که داستان
ویس و رامین بنام سلطان محمود بن محمد نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان
محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت سلطان
سنجر پادشاهی عراق و آذربیجان کرد و یکنوبت دم عصیان زد سلطان سنجر بر دفع او لشکر کشید
و محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکسته شد و روز دیگر گرمگاهی با ده سوار
بسراپرده سنجری در آمد و فی الحال عم را اسلام کرد و سلطانرا شفقت عمویت در کار آمد فرمود
که پهلوی خیمه سلطان جهت او خیمه مهیا کردند و پنج دفعه که پیش محمود فرستاد و محمود ثنای او
کرد و روز دیگر محمود را بسلطنت عراق بازنامزد کرد و تاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرف
ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد روز سیم سلطان
بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول سنه
تسع عشر و خمسمایه و سلطان ستی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و دران فرصت
آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک نام با مهد مرصع و تجمل دیگر سال بجهت سلطان
محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست
و سبعین و خمسمایه بوده و قبر او در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر
داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا نامش خمسه نهادند

ذکر مقبول الابرار سید ذوالفقار رحمة الله علیه شروانی از افاضل عصر خود است

وظهور او در روزگار سلطان محمود بن تکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است

وقبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قطبیده ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع

وبدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتملست بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک

بیت چندین مصارع و ابیات رنگین در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده

خود زیاده ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان خواجه سلمان قصیده

خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله نداده خواجه سلمان پیش غیاث الدین محمد

گله کرده که او را سغبت خر دار ابریشم کرم نموده با وجود آنکه او وزیر شیروانشاه بیش نبود و خواجه

که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است و با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده

او تفاوت ظاهر و باهر است و باضعاف ان صنایع و بدایع در ان مندرجست راضیم که خواجه تعشر

عشیر آن در حق من کرامت کند خواجه از سخن سلمان تیره شد گفت از علی ابوطالب تا بسلمان

تفاوت نیز هست یعنی او را پایه تشریفی و سیادت نیز هست و ترانه د سید ذوالفقار در ملک

عراق قصد ملازمت سلطان محمود خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات

و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی را نوشته خواهد شد تا نمودگار باشد

نهال چون قد دلبر جهان شود در رقص خزان خزان چو در آمد بباغ با دبهار گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آمد	بهار یافت بهاری چو باد در گلزار ارم ز روی نتایج ببوستان آمد	چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار بسان فاخته چون بیدلان بنالد زار

و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج شود بدین نسق مختلفه

بهار باغ در گلزار چون بیدل خزان آمد اما سلطان محمود خوارزمشاه پادشاه قاهر و صاحب

دولت بوده و کوکب اقبال وارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد حکم او را کمر مطاوعت بستند

و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر کرد و مملکت غور

و هرات را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که سفتاد و خروار

نقاره و کوس طلا و نقره بدرگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش

و تجمل مثل پادشاهی بود و دختر خان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موسیت

عظمی در کهندستان مراة طوبی فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای آن حال تفحص فرمود که

هیچ پیری که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد تا از وی استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از

از سلاطین وجود یافته باشد گفتند که بدین صفت بقوب الدین بن خلک الدین است که از بزرگ

زادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد او گفت که خوش

عظمت است و مزیدی برین تصور نیست چون زیاده الحاح نمود گفت سلطان نوبتی ای سلطان سنجر

در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه توبطوی بکار برده در ان جشن یکبنگی بکار برده بودند سلطان

طیره شد و گفت آیا مرتبه تو در ان روز چه بوده باشد گفت ای خداوند در همان روز منشور

سفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود و پدر مرا بعد از سی کس نوبت

زالغار رسید و پدر همین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این دردرا

بخانه خود وکیل کنید من بعد اینجا بودن او مصلحت نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمود

بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با نام خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت

و وحشت میان ایشان بدانجا رسید که سلطان از ائمه و علمای روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر

خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است و جانزاده

علاء الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد کرد و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید

حسینی را منصوب سازد و الناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را

قدس سره العزیز برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حدّ نهاوند بعساکر سلطان

رسید عظمتی تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان محمد بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را

رخصت نشستن نداد و همچنان برپا خطبه بنام منقبت آل عباس بخواند و سلطان گفت آن خاندان

مبارک از آزار مردم مبارک نیست سلطان از سر خشم جواب داد که این خاندان مبارک نیست هرچند

شما را این خاندان را مبارک ساخته آید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و بتحکم و تقویت شما این خاندان

مبارک نشده همانا که این افعال ازین مردم میشنوم به شامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد بخاندان رسول

شما مارا مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق و محبت حق در پی بود بمصالح ما مردم مشغول نمی شدی

هما زود باز گرد و خلیفه را بگو تا فکر بر زوال من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان

بیرون آمد و گویند سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را بید آن گرفتار سازد و زوال دولت سلطان

محمد گویند که از آن دعا بود و لاشک چنین باشد بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بیحد در عقبهای دینا و ر بباریدن و سرمای سخت

واقع شد و اکثر چهارپایان معسکر سلطان تلف شدند و سلطان باز گردید آفتاب اقبال او آهنگ زوال

گرفت و چون اندک مایه فرصتی گذشت چنگیزخان بر وخروج کرد در شهور سنه سبع عشر و ستمایه لشکر
مغول بحد ترکستان رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و منهزم یافت و بعد از آن
سلطان هر چند رو برو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم روگردان شدی نوبتی
سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهان پناها مردانگی و سیاست تو
معلوم است پنج سال باستقلال کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون ازین لشکر بی دین
می گریزی و مسلمانرا بدست کفار رها ذلیل گرفتار می سازی سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر آنچه
من میشنوم تو نمی شنوی جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هرگاه که صف قتال راست
می کنم می شنوم که جمعی رجال الغیب میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت
بر من مستولی میشود ای فرزند مرا معذور داری میباید که و اصحاب کشف و بزرگان دین منقول است
که در پیش سپاه چنگیزخان که رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راهنمایی آن لشکر می کرده اند
عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکم حکما ازین حکمت فرتوت است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین الکبری قدس سره دران فرصت این رباعی را بخواند بیت
ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل ؛ گشتند ملک بندگان تو بجل ؛ شت سکرا بهانه بساخته ؛ ازنت
تو میکنی چه تا رچه مغل ؛ و سلطانرا با مغل هیچ پای مقاومت نبود و در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه
بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را ببلای مغول گرفتار مساز در جواب میگفت که
حصار تاب زند مسلمانان از فرو ماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری عمارت می کردند
و اکثر حصون محتصر که بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست دران روزگار ساخته اند و سلطان
از نیشابور قصد ری نمود و آنجا نیز قصد استقامت نیافت جمعی گفتند که مازندران جای محکم است
از یکطرف دریا و از طرف دیگر جبال و بیشه است و از طرفی نزدیک خوارزم است که تختگاه اصلی
سلطان است از ری بر ستمدار آمد و از آنجا بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درد درون
سوزناک و ضجرت و اندوه دردناک سلطانرا علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا
ملک جوینی که صاحب تاریخ جهانگشاست حکایت کنند که نزد محمد مقرب بود چنین تقریر کرد
که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر بسته بود نشسته با آسایش با معدودی چند فرود آمده بود
و من همراه کوچ میکردم مرا طلب کرد بجذب انگشتانم سلطان دست مبارک بمجلس فرود
آورد تمام سفید بود آهی برکشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول است

و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد و صحت معدوم و مرض ملتزم شد این درد را
چه درمان و این بخت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات
و قلم خواست زار زار میگریست و میگفت ؛ بروز بخت اگر برج قلعهٔ فلکست ؛

چو شاه معرکه در چرخ مسکن و ماواست		یقین بدان که بوقت نزول سر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست		بروز دولت اگر مسکن تو ماهوست
ترا کشادگی ارض گنبد خضراست		تو کار نیک و بد خود بحق کن تفویض
بروز بخت و دولت که کار کار خداست		

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطانرا بیماری ضعف
روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه و نامرادی و دلتنگی در جزیره آبسکون رخت بقا
بدروازهٔ فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی اثنی عشر ذی الحجه سنه
ثمان عشر و ستمایه انار الله برهانه و از اکابر عصر در روزگار دولت سلطان محمد ظهور یافته اند
از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف بکبرا
قدس سره بوده است و اتباع و اصحاب او و از علما و ائمه امام الهمام حجة الله علی الحق
امام فخر الملة والدین محمد عمر الرازی اعلی الله درجته و از شعرای بزرگ عبد الرزاق اصفهانی
و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شروانیست رحمهم الله علیهم و وفات امام فخر
در هرات بوده و مدفن مبارک امام در خیابانست و عزیزی در تاریخ او گفته و هو هذا
امام عالم عامل محمد رازی ؛ که کس ندید و نه بیند در انظیر و مثال ؛ بسال ششصد و شش در گذشت از هرا
نماز دیگر اثنین و غرهٔ شوال

ذکر ملک الکلام شاهفور اشهری نیشابوری

خوش طبع
و فاضل بوده و شاگرد ظهیر فاریابیست و در روزگار سلطان محمد بن تکش منصب انشا بدو متعلق
بوده و رساله شاهفوری در علم استیفا بدو منسوبست و چند رساله در القاب تصنیف کرده است
و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است و بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب
خمر مشغول بوده است نقلست که در چهار روز چهار نوبت شاهفور بسلام او رفت گفتند خواجه
بشرب خمر مشغولست شاهفور این رباعی بخواجه فرستاد رباعی فضل تو و این باده پرستی باهم
مانند بلندی است و پستی باهم ؛ حال تو بچشم ماه رویان ماند ؛ کانجاست مدام نور و مستی باهم

و این غزل او راست

شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو	روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من	ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
	شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من	نظم پروین خوبتر یا در یا خود دندان تو

قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی اصل‌تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای نغز من
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای کیوان یا شرم تو
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

هجر تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت
خوبی تو بیشتر یا اندهٔ بسیار من

و نسب شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد وفات شاهفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمائه و در سرخاب تبریز آسوده است در جنب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمة الله علیهم اما حکیم عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم و احکام برسرآمدهٔ روزگار بوده است و سلاطین او را عزیز و محترم داشتندی و گویند که سلطان سنجر او را پهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو چنان رسانیده که فضل من صد برابر عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار بقانون نمانده

صاحب تاریخ استظهاری که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی و شرکای درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت او کردند و آهنگ اصفهان نمودند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چندگاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم و خواجه چنان کرد بعد از آن حسن را گفت تو چه میکنی حسن گفت التفات من بشغل دنیاویست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد و حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد از این عمل عار کرد و بخواجه بدل گران شد و بمعاودات خواجه برخاست و همواره بندهای ملک شاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا نقبا و مقربان و ندمای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سال است که سلطان پادشاهی میکند لابدست که بر مجمل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچندگاه متحمل توانی کرد خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعرض سالی این مهم منتهی گردد شب دیگر حسن صباح بسلطان رسانید که اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من مجمل وزرا این مجمل تکمیل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده این شغل بمیعاد چهل روز

تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز تمام سازند قلیلی ماند که حسن کار را بتمام رسانید خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیله و تدبیری نمود و چهرهٔ خود را گفت تا با چهرهٔ حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و چهرهٔ خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر تمام سازد من وا بخرگاه سلطان در آییم تو چهرهٔ حسن را بگو که میخواهیم دفتر خواجه ترا به بینیم که چون نوشته اند دفتر به است یا دفتر خواجهٔ من چون دفتر بدست تو آید دفتر را بهم باش و پریشان کن بدین طریق مقرر شد چهرهٔ خواجه روز چهلم دفتر حسن را بدین طریق پریشان کرد و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس پادشاه رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر تمام کرده حسن گفت بلی سلطان گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان ملک شاه بگشود سلطان از وی پرسید از روم در نقطه میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی و مکری کرده است مشوش شد و دست و پای او میلرزید و بتعجیل دفتر فراهم می برد و سلطان بانگ بر زد فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال میدانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نیارستم زد در کشیدم چه گونه قانون ملکی بدین وسعت را بچهل روز مجمل توان کرد اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بضرب سیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد در اصفهان از خانه بخانه می گریخت و او را دوستی بود که رئیس ابوالفضل گفتندی بخانهٔ او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را بالحاد و مذهب زندقه فریب داد و شبی رئیس را گفت که اگر مرا یک دو دوست یکجهت بودی من ملک این ترکمان و وزارت این روستایی را بهم بر زدمی رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مردک چگونه بیکبار بر هم بزند همانا این مردک را علت مالیخولیا عارض شده آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب بود جهت دفع سودا اضافه کرد حسن بفراست دانست و از خانهٔ رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت مشغول شد و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی صاحب قلعه از حسن التماس کرد که باندرون قلعه تشریف فرما حسن گفت که من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمینی بمن فروشند تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاو زمینی بدو فروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت

و پوست کاه پر او دوال کرد و از یک طرف دروازهٔ قلعه بگردانید و صباح کس بامیر قلعه فرستاد
که قلعه ملک منست و بمن فروخته و در ملک من مباش و بیرون رو چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند
حاکم قلعه مضطر شد و بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را بگرفت و بهای قلعه را بر رئیس ابو الفضل نوشت
و گفت من هنوز یاری ندارم و تنها ام اگر یاری میسر شود کار ما پیش خواهیم برد و آن ملعون داعیان
باطراف فرستاد تا خلقان را گمراه میساختند و مذهب زندقه و اباحه و الحاد ظاهر ساخت و بیشتر
اهل ایران و توران به بلای آن مخاذیل بسا گرفتار بودندی و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین
نموده شود بتطویل می انجامد و در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان
سپری گشت و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه درین باب میفرماید

قطعه

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود	روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت	برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر ملک الفضلا محمد عبد الرزاق اصفهانی رحمه از صنادید و اکابر و علمای اصفهانست شاعر
خوشگوی بوده و جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسماعیل سخن جمال الدین محمد عبد
الرزاق را بر سخن کمال الدین ترجیح و تفضیل مینهد بارها گفتمی که عجب دارم که با وجود سخن
پدر که پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است
چه سخن کمال بسیار نازک افتاده و سهل ممتنع اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست
کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی در روزگار دولت سلطان
جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان ساعدیه است و این ترجیع جهت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اوراست

شعر

ای قبهٔ عرش بارگاهت	ای طاق نهم رواق بالا	ای بر سر سدره شاهراهت
هم عقل ودیعه دار راهت	هم شرع خریده در پناهت	بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
در گردن پیر خانقاهت	طاسک گردن سمندت	ای چرخ کبود ژنده دلقی
چرخ ارچه رفیع خاکپایت	عقل ارچه بزرگ طفل راهت	شب طرهٔ گیسوی سیاهت
و افلاک حریم بارگاهت	خورده قدر ز روی تعظیم	جبریل مقیم آستانت
ایزد که رفیق جان خرد کرد	نام تو ردیف نام خود کرد	سوگند بروی همچو ماهت
		و این ترجیع را بغایت خوب

گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید و بسی خوبست آن ترجیع نیز و خواجه عبد الرزاق

راست این قصیده قصیده

چو قلع کرد ز میخ طناب هر دو رنگ
بجای ماند این سقف قلعه ستون
عدم بگیرد ناگه عنان هر سیمون
قمر بریزد از وار عاد کالعرجون
بعذب مهر برآید ز معدهٔ مغرب
ز بیم بدرد این گنبد ناموزون
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب
بصلب سقف بدرنا سلاله گردد خون
ز سقف بحر چنان منقطع شود نم کان
بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
نمود مرکز غبرا سوی عدم حرکت
نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
برون جهند ز کنج عدم عظام رمیم
که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش افزون
باقتضای معاد بر مسلم گردد
چو جمله جمع شود منتشر سوی هامون
پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کند
یکی بسوق قضا مالک عذاب الهون

چو در نوردد فراش امر کن فیکون
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
فتاد در آرد در زیر ران حرون
مکونات همه داغ نیستی گیرند
چنانکه گویی این ما بیست و ان ذا النون
عدم برآند سیلاب بر جهان وجود
نه شام گیرد بر سقف حقهٔ اکسون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون
چهار مشاطهٔ قابلهٔ طفل حدوث
چو یافت قبهٔ خضرا ز نور دور سکون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم
قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مشحون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود معیون
بقصر جسم در آرند باز هودج روح
بحب کرده خود مر کسی شود مرهون
هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل

سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون
محذرات سماوی تتق بر اندازند
نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد
که کس نماند از ضربت زوال مصون
باحتساب بازار کون باز دهد
چنانکه حوض کند موج سقف چرخ نگون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
ز زیر خاک بر افتد ذخیرهٔ قارون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت
سبک گریزد از رخنهٔ عدم بیرون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف
برقص و ضرب و بابقان کوهها ماسون
چو خطبه لمن الملک بر جهان خوانند
که چیست خواب گران کرده خورده افیون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون
چو در زمین بنا دوش لشکر ارواح
سواد قالب بادی دگر شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک النعیم آید
و گر حکیم ارسطالس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بوده شجاع و نیکو صورت و تمام قد در فرصتی که پدرش
سلطان جلال الدین محمد از لشکر مغول منهزم شد و بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب
او روانه ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی بحیر که از اعمال کابل است
لشکر مغول را بشکست و تکش خان از ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود ارباب مرغ

وحدود ترشی چیچونرا عبر کرد و براه پایمان بغزنین رفت و در کنار آب سند مرد و لشکر بهم سیاهی نمودند
جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال
الدین اسب در آب سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند و جلال الدین
دران اطراف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر
نیزه انداخته خشک میکرد و خان بر لب آب آمد و بر مردانگی او آفرین میگفت و خان نعره زد که ای پادشاه
زاده میشنوم که قد و بالای زیبا داری برخیز تا قد و بالای ترا تماشا کنم جلال الدین برپا خاست
باز خان فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالای تو که شنیده بودم صد چندانست سلطان
جلال الدین نشست خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون بسلامت برو و خان
از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین قریب سیصد کس بهر صورت که بود
خود را بسلطان رسانیدند و کاروان افغانی که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفتند در نواحی لاهور
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد کس با سلطان ملحق شدند و دران
چین هزاره لاچین که امیر خسرو دهلوی از ان مردم گفت از در تخت بلخ از لشکر مغول بیده بودند
ششصد مرد دیگر بر سلطان جمع آمدند و قلعه دیگر کس خانرا فتح کردند و پادشاه مولتان با سلطان
صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان را در دیار
هندوستان سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت
بشنود سلطان جلال الدین از دیار هند براه کیج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش
بود حاکم کرمان بود سلطان را نزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از انجا بفارس آمد
و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال داد و باصفهان آمد و عراق و آذربیجان را مسخر کرد
و در دیار خراسان و عراق مردم با آمدن سلطان شاد شدند و شحنگان مغول را میکشتند و می آویختند
و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر را
و یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از بیم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
عصیان آورد تا آخر بدست براق حاجب که سلطان کرمان از نسل اویند کشته شد و مملکت بانواد
بید تصرف سلطان جلال الدین افتاد تا وقتی که تمه شمانی بهادر با سی هزار مغول بایران آمدند
و سلطان باز از اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و باذربایجان رفت و از انجا بدبیس افتاد
و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها می گفت که

لشکر مغول میرسد و سلطان بسخن او التفات نکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک پدرت
روم تا شبی لشکر مغول در شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خسپیده بود سلطان را بیدار کردند که
لشکر رسید سلطان ملک را گفت پدرت حقیقت میگفته و ما سخن او را بغرض تصور میکردیم اکنون
فکر تو چیست درین حال با من موافقت میکنی یا نه دختر گفت بلی سلطان را چندان مجال نشد تا آب
گرم کنند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخته هر دو در نیم شب بگریختند
و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروس ملک را سه طلاق بر گوشه چادر بست
و چندگاه در صحاری و بیابانها می گردید و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم نشد بعضی
گفته اند از سلطنت و اشغال دنیاوی سرد شد و در لباس فقر و فنا صوفیان در آمده متواری شده
و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازه او مردم
کاه میرسید که سلطان از جایی پیدا شد و مردم شهرها طبل شادی میزدند و بر شحنگان مغول خروج
کردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدا ازین جهت بردست لشکر مغول شهید شدند
و آوازه سلطان چون آوازه عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بوده حکایت کنند این حکایت از شیخ عارف
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرموده اند که بعد از یازده سال بیکروز در بغداد در
خدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله علیه نشسته بودم ایشان از مجلس برخاستند
و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و تا مدت سه شبانروز بخانقاه نیامدند مریدان مضطر
شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد مبادا که دشمنی قصد شیخ کند تفحص بطلب شیخ مشغول شدند
تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام شیخ بخانقاه آمد اصحاب شادمان
شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت
معزول کرده در حلقه درویشان در آمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده بدرجه رجال الله
رسیده بود و درین روزها در قریه صرصر از اعمال بغداد بحرفه پینه دوزی مشغول بوده بجوار رحمت
حق پیوسته بود و مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم
شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم که

شعر

مرآینه هر کس عروس ملک فانی را مطلقه ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب ارزانی دارد
چیست دنیا و خلق و استظهار ∴ خاکدانی پر از سگ و مردار ∴ بهر یک خاش این همه فریاد
بهر یک خاک توده این همه باد ∴ سلطان جلال الدین تا مردار دنیا را بردار خود مغل بار نگذاشت

از غوغای سکان مغل خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری نرسید راحتی از خواب
و خور نیافت و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنجاه سال
بوده باشد که از شکنجهٔ صورت کس اندوزی براحت و نعیم پینه دوزی افتاد بیت

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی ؞ که ادریس از چنین مردن بهشتی یافت پیش از ما

ذکر فاضل باستحقاق کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی خلف الصدق سلف کرام
بوده و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل
معین الدین بس دانشمند و فاضل بوده و کمال الدین اسمعیل نیز اهل فضل و دانشمند است و خاندان
ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شده‌اند و او را
در مدایح آن خاندان قصاید غراست چنانکه گوید بیت رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او
جای تشویش خم زلف بتان بنجاست ؞ و این قصیده که موی در هر بیت لازم داشته ممتنع الجوابست
چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرجست مطلعش اینست بیت ای که از هر سر مویی تو دلی اندر واست
یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ؞ و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته‌اند اما اکابر
شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند که در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند
نوبت مطالعه رو و ظاهر میشود و ازین دو بیت شمهٔ طبع سلیم معلوم میکند بیت

اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری ؞ سزد که خواری و حرمان کشد معانی من ؞ بلی کشند غریبان هر آینه خواری ؞

وان قصیده کمال راست

وقت آنست دلم را که بسامان گردد ؞ کار دریابد و از کرده پشیمان گردد

عشقبازی هوس نوبت خود داشت کنون
که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
چون خط خوب تو هر روز سیه روزترست
تا دلت منظرهٔ رحمت رحمان گردد
عقل را بندهٔ شیطان کنی آنرا نرواست
تا بهشتی که چو شمعت همه تن جان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب

وقت آنست که دل با سر ایمان گردد
هر سینه که شد از جام هوا مست غرور
هر که پیرامن نفس و لب ایشان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو
که ملک همه کش مطبخ شیطان گردد
بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی
که ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
کام دل مطلبی بندهٔ ناکامی باش
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد

دل که بر گرد زنخ خوب تو گردد ناچار
فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
ای دل از حجرهٔ تن رخت خرد بیرون نه
بنگه لولی کی منزل سلطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز
که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
اهل دنیا اهل ریا کن چو ره قدس روی
تا همان درد ترا مایهٔ درمان گردد
عرض تست این که همه چیز ترا نایابست

ارزکم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
هر زمان از پی خامیدن عرض دگری
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر
کار زانسان که دلت خواهد سامان گردد
صبح پیری همه سوی سر تو تیغ برد
از عجایب دهن فکر تو خندان گردد
فضل دین نیز کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کو ز تحقیق مسلمان گردد

کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
راست چون اره زبانت همه دندان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفتند
پارهٔ دیگر از ان مهر سلیمان گردد
بچه‌ای ایمن ازین عالم ناپایا بر جای
انجم اشک تو وقتی که زبران گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تابع امر خدا و مدد جهانبان گردد
جاودان زیستم اگر حب رسول و اصحاب

گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
از پی شغل دنیا سر ماهی خواهی
متفاوت ز همین طاعت و عصیان گردد
خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز
که بیکدم ز دلش کار دگر سان گردد
گر تو در کارگه صنع نظاره شوی
در سر نسخت حکمت یونان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت ببرد
بر سر نامهٔ گفتار من عنوان گردد

نثر و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی و شهرت او و سخن او
در آفاق منتشر حکایت کنند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را
از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم صفاهانی بر و بد معامله گی میکردند و منکری شدند
و او از ان مردم رنجیده درین باب در مذمت مردم صفاهان میگوید بیت ای خداوند هفت سیاره

کافری ما فرست خونخواره ؞ تا در و دشت را چو دشت کند ؞ جوی خون راند و رچو باره
عدد مردمان بیفزاید ؞ هر یکی را کند بصد پاره ؞

و عقوبت لشکر اوکتای قاآن
در رسید و قتل عام کرد در اصفهان و کمال الدین نیز در ان غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که
چون لشکر مغول برسید کمال در خرقهٔ صوفیه و فقرا در آمد و در بیرون شهر زاویه اختیار کرد و آن مردم
او را برنجا مذند و احترامی کردند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال بزاویه او پنهان کردند و آن جمله در
چاهی بود در میان سرای یکنوبت مغول بچهٔ کمان کرده در دست داشته بزاویه در آمد و سنگی بر مرغی انداخت
و زهگیر او از دست بیفتاد و غلطان بچاه افتاد بطلب زهگیر بسر چاه رفت و سر چاه را بگشادند
و آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبهٔ اموال دیگر میکردند تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت
مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد

دل خون شد و شرط جانگذاری اینست ؞
در حضرت او کمینه بازی اینست ؞
با این همه هیچ نمی یارم گفت ؞
شاید که مگر بنده نوازی اینست ؞

ولـه

کو دل که دمی از وطن خود گرید
بر حال من و واقعهٔ بد گرید
دی بر سر مردهٔ و صد گریان بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و ستمائه اما اوکتای قاآن بعد از چنگیز خان باستحقاق
بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او را تفویض کردند و او از روی تواضع استعفا
میخواست تا بعد از آن قرلتای بزرگ تولی خان بازوی او گرفته بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت
و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ را اطنابیست و تاکیدی که در حیز وصف نمیگنجد هر چند از دین بیگانه بود
اما بطریقت و مروت آشناست صاحب طبقات می آورد که نوبتی قاآن ⁂ بازاری میگذشت چشم
بر عناب افتاد و آرزو کردش چهره خود را فرمود که بدره زر ببر و ازین عناب بخر وزرا گفتند که
چندین عناب که این بقال دارد دو دینار بهای آنرا کافی باشد خان فرمود که همچنین است اما این فقیر سالها
نشسته است تا امید سودایی و همچون من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره زر نقود
تا در بهای یک من عناب تسلیم بقال نمودند صاحب تاریخ جهانگشای گوید که در یاساق مغول هر کس که
بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد که آنرا بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت چغتای با
او همراه بود مسلمانی را دید که در آب غسل میکرد چغتای قاآن را گفت که این شخص را میباید کشت
و تو درین امور اهمال میکنی و مردم دلیری میشوند قاآن گفت که مگر این شخص از قول یاساق
ما خبردار نشده باشد و غریبست و چغتای بغایت متهور و بی باک بود قاآن را گفت اگر این شخص
خبردار است و اگر نیست بجهت تشدید یاساق او را باید کشت هر چند قاآن ازین قبیل سخنان گفت
چغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل بسیار فرمود که امروز بیگاه شده است فردا یارغو پرسیم
و این مرد را برسر آرند و باز او سیاست فرمایم و آن شب مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاساق ما
را ندانسته که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و غریبم فرمود تا یک همیان
زر بدو دادند و گفت برو در همان جوی در آب انداز و فردا که یارغو پرسند بگو که زر در آب پنهان
کرده بودم و من غریبم و قول نشنیده ام آن مرد همچنان کرد و خلاص شد و همیان زر بحضور خان آورد
خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید مشوش بوده اید و از کسب معاش بازمانده اید
برو و این زر را بعیش و عشرت بخور و بهر من دعا کن بخیر و صلاح بگوی سیرت نیکوی بیگانگان را چنین
محترم میسازد تا گر آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور الآیه درفیع لنبانی و اثیر الدین اومانی
و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اند رحمة الله علیهم اجمعین ذکر شرف الدین شفروه
اصفهانی رحمه مرد صاحب فضل و ذو فنون بوده و در اصفهان در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا
می نوشته اند همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین محمد عبد الرزاق

پدر کمال الدین اسمعیل او را اباجی گفته مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیر الدین بیلقانی
را هجوهای رکیک گفته و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده میگوید قصیده

پیش سلطان اند در فرمان بری
تاج و تخت و افسر و انگشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درش
شیر و گور و گرگ و میش و باز
باد فراش آسمانش تا زند
گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
مطربان در بزمگاه او بکف
گلبن و شمشاد و سرو و نسترن
بر تن بدخواه او تیر شده
بلبل و قمری و کبک و فاخته
کرده از نعل سمندش خسروان
جوشن و خود و فراکند و سپر
بار در در صد هزارش شهر و ده

آدمی و وحشی و دیو و پری
مطرب و طباخ و نعل و کاتبش
حاجب و دربان و بیک و لشکری
در کف خدام و غلمانش بهم
بارگاه و کندلان کوس و علم
بحر و کان باشد نثار حضرتش
بربط و چنگ و رباب و نای و دف
صید باز و چرغ و یوز او شده
خارپشت و لکلک و زاغ و زغن
باد در باغ مرادش جلوه گر
گوشوار و یاره و طوق و کمر
کارگر بر پیکر خصمان او
سیب و نارنج و ترنج و نار و به

طغرل آن کز نعمت سلطان وارد او
زهره و خورشید و ماه و مشتری
در پناه عدل او با هم براز
نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
بر سر خوانش برای میهمان
لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
کرده در بستان عیش او وطن
کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
دودها در بوستانش ساخته
عندلیب و طوطی و طاوس نر
پاره پاره بر تن بدخواه او
گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
ذکر سحبان ثانی لنبانی رحمه

وی از اقران خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق است و لنبان از قرای اصفهان است و بدر دروازه
موضع نزه و جای دلگشای است و رفیع از نجابت شاعر خوشگوی است و در اوان جوانی
از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرموده و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری رفیع بسیار نظم
آورده و رفیع معاصر سعد هرویست و این قصیده رفیع راست در مدح سید اجل فخر الدین زین
الدین حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک بسیار بوده
قصیده

جانا حدیث عشق بگویی کجا رسد
اینم نه بس که درد بهجرت بجا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن
دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
جانم چو شمع در شب هجران بلب رسید

هرگز بود که دولت وصلت مرا رسد
خاک رهت بدیده رسد نی چه جای آن
آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
رویم چو کهربا شد و هر عنا از چرخ
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد

تا من کیم که صافی وصلت طمع کنم
هرگز نسزا چنان چنین تا سزا رسد
پشتم دو تا شد از غم و نیست آنکه
دو شاخ بسته دست که بر کهربا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا

هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد
ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر
از عاجزان بپار که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو

گز لطف او بگوش امل مرحبا رسد

سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
از خاک پایت ار بفلک توتیا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت
دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

بیچاره کر نزار بود آشنا یکی
این کار دولتست کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار و بر اندیش زانکه زود
از عالم بقا اجل مصطفا رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل می کشد صبا
هر روز کافتاب بوسط السما رسد
در نوبتی که اهل کرم چون تو بی بود
چون گل بتخت و تاج و کلاه و قبا رسد

تیرت باتفاق بران آشنا رسد
بشنو حدیث من که بسی قصهای راز
در جان و دل وفای من اندر قفا رسد

فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن

گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
ای آنکه چشم انجم ازو روشن شود ز تو
پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب

و دیوان رفیع اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیزاست و شعر این مرد شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر متروکست **ذکر فاضل معنوی سعید هروی علیه الرحمة** زبا سخن و لطیف طبع بوده و از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است و مداح خواجه عز الدین طاهرست فرمودی که در زمان سلطنت اولاد چنگیزخان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون اقا از وزارت عزل شده و مبلغی مصادره در داده و خواجه وجیه الدین زنگی باستقلال بوده و پسر عز الدین طاهرست و سعید بسیار نازک سخنست و پوربها شاگرد سعیدست و در مدح خواجه عز الدین طاهر سعید گوید

بر در دری نگارم زماه تابان گوی
ز لعل برد ببرد و ز آب حیوان گوی
اگر سرار میدان سمنبران باشند
بپیش او سخن از حسن روی جانان گوی
همان زمان که من و با صبا همی گفتم
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
من آن کسم که کسی با من این سخن گوید
اگرچه جان و جهانی سخن بپایان گوی
خیال برود و ابهام گوی دو در اندیشه
مرا مگوی تو شاعر هزار دستان گوی

دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
درت رضا تست که سرو سهی ز جا برود
در آمد از دم آن عیب جوی دهنان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
که برده ام بسخن از همه ظریفان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
لطیفه ز صناعت عالی و آسان گوی
کسی که رفت بنقص فضل دعوی کرد

بتی که گوی زنخدان او ببیارید
حدیث درد دلم آب سوی درمان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو برد
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی
بخشم گفت که ای خیره چشم پنهان
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
چنین که بر گل دیبت همی غزل سرایم
کجاست گوی که بیاد بنظم و برهان گوی

اگر نه گرد ز دعوی رجوع کو پیش آی
که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
زمانه خاک در تست اگه سرمه شرفست
ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کاینات برون برد گوی نعت از آنکه
بآب دیده بیا لو با برنیسان گوی
خرد تمام ثنای تو چون خلق مصطفا داری
برای منع ز بهر رضای یزدان گوی
بقای جاه تو باد او هر که دین دارد

ثنای صدر صدور جهان از زبان گوی
اگر ترفع تمکین او چنین باشد
اگر بجان بپرو شد هنوز ارزان گوی
جهان معدلت و جود ظاهرا آن کر فضل
کرست منطقه چوگان او و کیوان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را
بمدح خویش رهی را عدیل حسان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن
دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنانکه
برون برد بجلال از جهان امکان گوی
ستوده عز و دل آنکه در جهان کمال
بصولجان هنر می برد بپایان گوی
اگر ز جور تو دریا شکایتی دارد
اسیر حادثه دان و دلیل حرمان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کجا باشد
حدیث خلعت بنده بگوش و احسان گوی
اما در روزگار دولت منکوقاآن

هلاکو خان به پادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جانغی قوریلتای بزرگ با نود هزار لشکری متوجه این دیار گشت و او پسر تولی بن چنگیز خانست بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترت واقع شده بود نمود و بدعتها برانداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرده و حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق و الدین ابی جعفر الطوسی دران حین به بلاد و قلاع ملاحده افتاده بوده بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بوده و خان را در حق او اعتقاد عظیم دست داده و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین المعریضی و نجم الدین دبیران و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و هلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بوده والله اعلم

ذکر مفخر الفضلا مولانا شمس الدین طبسی علیه الرحمة از صنادید علما و فضلاء روزگار خراسان بوده است و هرچند قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال و شاعری مرتبه عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده که این شمس مشهورست بین الکتاب بشمس بایسنغری و بارها می گفته که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادرست و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلاء صدر الشریعه بوده است

وصدر الشریعه از اکابر فضلا است و با یکدیگر صحبت داشته بودند اما قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه رفت و در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده میخواند

برخیز که صحبت و شراب است من و تو — وآواز خروس سحری خاست زهر سو — برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشست صراحی بدو زانو — می نوش از آن پیش که معشوقه شب را — با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
در شیشه مینای زنگین خور و بند از — سنگی که تو در شیشه کردند مینو — ای آهوی بدعنای ترا صید دل من
وی زلف پریشان تو چون نافه آهو — از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت — سیلی رخ سرخم ز طبانچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست وفی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید و بعضی آن قصیده اینست

قصیده

فریاد برآورد شب غالیه گیسو — از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز — از روی تو چون گرد صبا طره بگیسو
از شرم خط غالیه تاثیر تو مانده است — در وادی غم با جگر سوخته آهو — گر شک برآورد فلک تعبیه هر سو
هنگام سحر عرضه مکن رشته لولو — ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت — خوابی که صدف دیده گهربار ندارد
آخر دل مجروح مرا چند برآری — زنجیر کشان تا به طاق دو ابرو — چون عنبر کافور بهم ساخته مردد
آری همه امید من اینست ولی کو — بستم در اندیشه که چیزی بگشاید — گفتی که بزرگان روزی سره کردد
زین خانه زنش گوشه و این پرده نه تو

چون صدر الشریعه این ابیات را مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت سخنوری مولانا شمس الدین را آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و بعلم و ادب کامل روزگار خود شده اما سلطان العلما صدر الشریعه از اکابر صنادید علمای روزگار است و از اکابر بخارا است با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطایف یگانه دهر بوده است و تصانیف او در سطح زمین منتشر است و این قطعه او راست

قطعه

یکی و پنج و سی و زبیست بینی — اگر دستت دهد فرهنگی چند
پس اگر دست ما و دامن تو — گناه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف از آنجا بطرف خراسان مولانا شمس الدین بندیمی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقتی که سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شده و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و از آن جمله چند بیت نوشته شد

قصیده

خضرای گرفته روی گل از عارض تو خوی — تا باغ عمر تازه کنم از نسیم می
بر خنده دار صبحدم از می لب طرب — تا کی زمانه غم خوری چون دهان نی
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام — تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت — فرسوده گرد عرصه آفاق زیر پی

ای دلبری که گرفته ز رخسار دوار گل — از رشک چهره تو قبا شد هزار پی
از یک نظر که نزهت رخساره تو کرد — لطف بهار تعبیه شد در بهار دی
گل پاره حریر فرو رفته پیش نیست — مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سئوال کن — کین جور تا چه مدت و این عشوه تا بکی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت — زین پیش تیغ جور مکش چون زمانه بی
فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او — برهم شکسته قاعده خاندان طی
عادل نظام ملک محمد که رای او — بر روی شهریار کواکب نهاده کی
چون روزگار در کار سماحت بدو سپرد — منسوخ شد مآثر و دستور ملک ری
تقریبی اشارت و رای رفیع او — در حیز وجود نیاید بهیچ شی
آمد از آنکه زاد ذات مبارک لقای او — اقبال گفت انبتک الله یا صبی
طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه — کین یک سیه دل آمد و آن یک سفید پی
جایی که لعل ابر شش خوشکام او رسد — گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
آنکس که نور ناصیه را آفتاب دید — دانم که طبع او نکند یاد هیچ فی
ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده — از قدر پای فرق مه تارک جدی
پیش کف چگونه ستایم محیط را — کس گفت پیش چشمه حیوان حدیث می
از خاک درگه تو که اکسیر دولت است — پیرایه ایست مردمک دیده فی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع — بادا رسیده صیت جلال تو جی بجی

و مولانا شمس الدین روزی مفلس بوده از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسک اینست قال الله تعالی واقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکم آنست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده آنرا در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرند بنا برین مقدمه قرض دار خزینه دار عطا و سخا و مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزرا فی العالم اشرف اصحاب الوزارة الطف ارباب الاماره صدر الحق والدین المخصوص بعنایة رب العالمین نظام الملک محمد اعز انصار دولته القاهره و اعوان حضرته الظاهره از نقره رایج من فضه و اکوابی بجاتیب حروف نامألوف بنده ملهوف شمس طبسی و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض

این مبلغ بحکم آیهٔ کریمه «فله عشر امثالها» کرم باری عزّ شانه است اما رهن کرو مقرر مذکور مستوفی
مسطور عوض این مال و رید مقرّر عزّ نظره و اید عصره حمله باغ «جنة قطوفها دانیة» در شهرستان
«بلدة طیبة» و «ربّ غفور» در محلهٔ «والذین اوتوا العلم درجات» مزارع آن «کمثل الحوت» اشجار آن «شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة ولا غربیة» موصوف «اصلها ثابت و فرعها» فی نبات آن «انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة» هر یک
از حباب سنابل آن «کانها کوکب دری» شراب آن «و کاسا دهاقا» شراب آن از بحر
مدخل آن «فادخلوها بسلام آمنین» مساحت «عرضها کعرض السماء والارض» و این باغ را چهار حد اول
بر آستان عقل حد دویم بحجرهٔ خیال حد سوم بشارع فکر حد چهارم بکوچهٔ وهم رهن درست
و شرعی و بعد از آن راهن ملهوف باغ موقوف را از مرتهن مذکور با جابت گرفت تا بوقت استماع
بندای «یا ایتها النفس المطمئنة» بحکم «لهم اجر عظیم» هر سال به پنجاه عقد گهر سلک نظم که هر عقد آن
«ان من الشعر لحکمة» معدن عقود همین باغ مجدد عبارت از هر عقدی قصیدهٔ متین غرا که اگر برکوه خوا
«لرأیته خاشعا متصدعا» مستاجر ملتزم و متکفل شد که مال اجارت بی اهمال و اهمال جواب گوید
بشهادت «بالله شهیدا» ذکر ملک الشعرا مولانا امامی هروی از جملهٔ فضلاء خراسانست و هو عبد الله
بن محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلطان و وزرا و کرمان بود در عهد آباق خان درگذشت و با وجود
علم و فضل شاعری بی نظیر بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین همکر فارسی
معاصر است صاحب «نزهة القلوب» گوید که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین
پروانه که در عهد اباقا خان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین
کرمانی که از نژاد ملک زوزنست هر چهار فاضل باتفاق قطعه بخدمت خواجه مجد الدین همکر فارسی
فرستادند پروانه گفت شعر

زنشکردان تو سنند حاصر
دعاگو صاحب دیوان ملزوم
تو کن تعیین این چون ملک انصاف
مگر چه منطق طوطی خوش نفسیم
مر کرز من و سعدی با مامی برسیم

زشمع فارس مجد و ملت دین
زهی و افتخار و نور و منظوم
ز اشعار تو و سعدی امامی
بود در دست تو چون مهرهٔ موم
بر شکر گفتهای سعدی نکسیم

سوالی میکند پروانه روم
بجود دولت حضرتت را لازم
کدامین را پسندند اندرین بوم
خواجه مجد الدین فرماید
در شیوهٔ شاعری باجماع امم

این فصل که در حق امامی گفته در شیوهٔ صنایع و بدایع شعر است
والا سخن شیخ سعدی برا مراتب عالی و مشرب او را درجهٔ رواییست از حقیقت و طریقت سخن او
نشانی میدهد و از نمکدان لطافت آبی دارد و امامی از فضلا دید علما مراتست اما در کرمان و اصفهان

در بعضی اوقات سکن داشته و قضاة هراة از نژاد امامی اند و خواجه فخر الملک از ثقه وزرا
و صدور خراسانست مربی مولانا امامی است و این قصیده را در حق فخر الملک گوید قصیده

چون کبک بشسته لب بشراب مروقی
و اندر مصاف جره تر از باز ازرقی
گرماه در لباس کبود و منقطات
گوز آنکه میمنت که تو مایل بزورقی
گرزاه ملک حسنی و اندر بساط دهر
گر آدمست که هر سنگند مابقی
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری
و اندر نسیم خلق بهار خورنقی
بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت
تو صدر کرمنصا در اقبال مشتقی
آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
بر شمس کس نخواند ز معلقی
گردم همی بگرد سخنهای تو لقب
گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
تا زین چرخ اشهب و گوی زمین بود
وز مر سپهر و سعد که خواهی موفقی

کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی
بر آفتاب طرف کنی و مسلمی
سیمین برت بزیر بغلتاق فستقی
گر حور عین ببیند عتاب شکرت
در صدر خواجه به بودت جای بیدقی
چون نرد سروان بگرم نام او نبرد
وی آنکه صدر و بدر و زیران مطلقی
پیش حصار حزم تو کان حصن دولتست
بی ساغر تو می بگذارد مروقی
فضل تو بحر دان حقیقت بدیده اند
چون زلف دوست رنج ندید از معلقی
من فارسی بنام از آن گردم احتراز
در از ردی شعر سخن تازی دار زرقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
از مرکب زمانه نیابد جز ابلقی

در بزم خوبتر ز بند و ملوقی
بر مشتری و ماه بخندی و برحقی
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم
آیا که چون گرفت سر انگشت فندقی
تاج امم خدیو جهان فخر ملک دین
تن را دهد زمانه باسم مطوقی
اندر بهار فضل نسیم معطری
بحر محیط پای بدار و بخندقی
مصنوع کردی از کف بخشنده مهم جود
زان در هنر بسر زد بزرگان محققی
این شعر داشت قافیه مغلق از آن
زان تا زبی که خنده زنند از مرتقی
باید بدین قوافی ازین خوبتر سخن
خرما به بصره برده باشد ز احمقی
بر مهر مراد و کام که داری مظفری

گویند فخر الملک این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد بطریق استفتا قطعه

خدایگان شریعت درین چه فرماید
خدایگان کبوتر ز روی شرع قصاص
ایا لطیف سوالی که در مشام خرد
چنین قصاص شرع گزین نفرماید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد
قرارگاه قفص را ابند فرماید

که گربه ببرد قمری و کبوتر را
اگر بریزد خون گربه را همی شاید
ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
نه کم ز گربه بدست گربه رصیاد
بخون گربه همان به که دست مالاید
اما اباقا خان بعد از هلاکو خان

سر افضل دوران امام ملت دین
بشب ز تن زره ظلم و جور برباید

جواب مولانا امامی علیه الرحمة

بگربه بنیت قصاصی که صاحب ملت
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد

بر سریر ملک جلوس کرد و پادشاه قاهر و مردانه و باراى و تدبیر بوده و وزارت بصاحب معفور شمس الدین

محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر
الدین اگرچه هلاکوخان بنیاد کرده بود در عهد اباقاخان با تمام رسانید و اباقاخان سی تومان برای
خرج کرد و اباقاخان تابستان در الاتاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران پادشاهی
کرد شبی در مرغزار اوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در وی ظاهر شد و گفت مرغ عظیم قصد
من دارد تیر و کمان طلب کرد و چون تیر و کمان بدو دادند فی الحال سقیا د و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک
فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ذکر فاضل مکمل فرید دبیر رحمه از اقران امامی هرویست و در اصفهان
در زمان صاعدیه ظهور یافته فرد اهل بوده و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است

نماز شام که امواج این دریای دولابی	فرو شد زورق زرین برآمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم	چو بر روی محیط گل شناور خیل مرغابی

صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند و در جرخیات درین قصیده کارها دارد
و سلطان سعید بایسنغر بابا سودایی را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیده سودایی اینست
جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارایی ✽ برآمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سنجابی ✽ و فرید در تعجیل که ذهن
او درین قصیده مبادرت کرده متعجب این بیت را بیک هفته در اصفهان فرید این شعر را انشا کرد بیت
عجایب داشت طبع او ازین تیزی و شتابی ✽ و سودایی صورتی از نوادر این بیت میفرماید حسب
بیک ساعت بگفت این شعر در مادر د سودایی ✽ فرید از این سخن گفته بیک هفته با شتابی ✽ غالبا
لفظ یکساعت از عقل دور مینماید که انشاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکلست تاویل آنست که در عرف
عوام هست که برای یکساعت عمر غم جاودان مخور یعنی اندک فرصتی را بعرف یکساعت میگویند استاد
گوید ــ غنیمت شمار ای که عالم دمیست ✽ دمی پیش دانا به از عالمیست ✽ قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الدنیا ساعة فاجعلها طاعة صدق رسول الله ذکر کیمیای معانی اثیر الدین اومانی علیه الرحمة
اومان دهیست در ناحیه همدان و او مداح سلیمان شاه حاکم کردستان بود اشعار خوب دارد و در عهد
هلاکوخان درگذشت گویند که در حق قاضی مجد الدین طویل قاضی همدان این هجو گفته بود که نظم

نه ازان داشت فنا مرگ وی اندر تأخیر	که برای اجلش کرد نماید تعجیل
یک دره ضلالت نه چنان گم گشته است	که بصد سال برد ره بسرش عزرائیل

قاضی چهل نوبت سوره انعام خواند و در حق او نفرین کرد هم بدان روز دعایش مستجاب شد و اثیر الدین
درگذشت مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاگرد خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه

است و اصل او از همدان است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده را در صفت
زمستان گوید در مدح اتابک اوزبک انار الله برهانه قصیده

		بهار وار زاد باد برد در بهمن
چنین بنفشه که ریخت برگ سمن	برود عود همی ماند ابر و این عجبست	که دود عود بگاه خور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین آب می بینم	چگونه کار کند تیغ خور بدان جوشن	تا آب بیکر و یاد آور از شهان قدیم
بزال ماند و در بند مانده از بهمن	ز رشته های سفید سحاب بافته اند	که می نه بینم و از مهر یک سر سوزن
برهنه بود جهان حق و در زی ابر	بدوخت از پی عالم سفید پیراهن	اگر نه چشمه خضرست در پرده ظلمات
چرا در ابر نهانست چشمه روشن	ببست آب روان همچنان که گویی بست	ببان خنجر خسرو هم آب هم آهن
ملک مظفر دین خسرو زمان اوزبک	که در دو کشور هستیت او دو عالم تن	تخلصی بشنو ای یگانه خسرو وقت
ز عفری که بود اوستاد اهل سخن	به تیغ که بزران ابر گسترد کرباس	که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه	چراغ می که پر از ظلمتست خانه ز تن	بیار باده روشن اگرچه تیره هواست
که چون پیاله بمی روشن است دیده امن	مگر خدنگ تو در غیبت آهنین منقار	که هست چنبه او دانه دل دشمن
خدایگانا تیغت وبال خصم آمد	گرفت خواهد خصمت وبال در گردن	چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو
هزار چاک زند آخر الزمان دامن	هنر پناه تشریف تو همایون باد	برافتابی زرکان سر صد دو رسن
بجیر دولت و دین مفخر صدور عراق	که هست گاه کفایت چو صد نظام و حسن	بعهد مملکت جم گر آصف او بودی
نیوفتادی خاتم بدست اهرمن	همیشه ابلق ایام تند رام تو باد	اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین همائی رحمه از جمله شاعران متعین بوده شاگرد اثیر الدین اومانی و استاد پور
بهاء جامیست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاهره
و معارضه دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل است و منجری جاجرمی نیز که استاد بدر جاجرمیست معاصر قبایی
بوده و قبایی گوید در حق بدر جاجرمی ✽ مخل اشعار هم قبایی زان سبب دارم لقب ✽ چون زبان ای بدر جاجرمی همین منجنی
و آورده است این قطعه در حق خواجه عز الدین طاهر فرموده شعر

		چه شد امسال آخر ای مخدوم
که من رنج دیده مظلوم	بعد ده سال حق بدین دولت	گشتم از مهر مراد دل محروم
راه من بنده خدمتست و دعا	و اندرین هر دو بوده ام ملزوم	دهر و دوران همان ستمکاره اند
وادمی همچنان جهول و ظلوم	نه منم عاقل از فنون و هنر	نه تو بی فارغ از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی و من منعم	نه تو خادم شدی و من مخدوم	تو همان مالکی و من مملوک
تو همان حاکمی و من محکوم	هست این بیت نظم مالک فضل	رحم الله شاهی مرحوم

رزق برتست هرچه خواهی کن ⁂ خواه احسان شمار و خواه مرسوم ⁂ اما قبا ولایت نزه و دلکشست
در اقصای ترکستان و شهر عظیم بوده اکنون آن شهر خرابست و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه
نصیر طوسی علیه الرحمه در کتاب خلافت نامه آورده که بیغوی بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتگین حاکم
قبا بود و مرد عاشق و عادل و خیر بوده در نهایت پیری کوش او گران شد زار زار میگریست که بعد ازین داد
از داد خواه چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی
تا هر کرا تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی و آن کس را طلب فرمودی و آن کس کیفیت بر کاغذی نوشتی و بدست
او دادی و بغور او رسیدی و چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی
رخت بقا بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بران پسران پنجگانه قسمت کرد و سلطان محمود چون
سمرقند و ماوراء النهر را مسخر ساخت ازان پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه را ایشان
بسلطان فرستادند قطعه ما پنج برادر از قباییم ⁂ دریادل و آفتاب راییم ⁂ ما ملک زمین همه گرفتیم
اکنون بتفکر شماییم ⁂ گر چرخ بکام ما نگردد ⁂ چنبر ز نهمش فرو کشاییم ⁂ سلطان دریافت که غرور و نخوت
در دماغ ایشان متمکن شده پنداشته اید که غیر از قبا در دنیا ملکی دیگر نیست که ما ملک زمین همه گرفتیم گفته اید
عنصری را فرمود تا جواب این قطعه دو بیتی انشا کند برین طرز قطعه نمرود بجاه پور آذر
میگفت خدای خلق ماییم ⁂ جبار نیم پشه او را ⁂ خوش باد شما و ما گداییم ⁂ و ارسلان جاذب را
بالشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان دهد و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه و شهر قحط
خاست و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی عجز این قطعه دیگر باز بحضرت سلطان فرستادند قطعه
ما پنج برادر از قباییم ⁂ در قحط و نیاز مبتلاییم ⁂ شاها تو عزیز ملک مصری ⁂ و اخوان گناهکار ماییم
ما را که بضاعتست مزجات ⁂ شرمنده ز حضرت شماییم ⁂ بر حالت زار ما ببخشای ⁂ از فضل و کرم که بی نواییم
سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود واجب بود که گوشمال
دادن و این قطعه از عجز و نامرادیست در طریقت این زمان از جریمه ایشان که گذشتن خوب مینماید
فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند و آن مملکت را بران پنج برادر مسلم داشت اما ارسلان
جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر بزرگ در تاریخ خلاصه آورده است
ارسلان با سلطان خویشی و بندگی داشت مردی صاحب خیر و مردانه بوده و رباط سنگ بست که بر سر
چار راه واقعست راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهراة او ساخته است و در روی زمین رباطی
ازان عالیتر مسافران نشان نمیدهند و او امیر و وزیر انست و قبر ارسلان در رباط مذکور واقعست و این

ترکیب

ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند کل ملک سیفوت کل ناس سیموت لیس للانسان حیوة سرمدا الا الملک الحی الذی لا یموت
و چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل معین العلماء مربی الفضلاء و مقصد الفقراء الذی قصر
لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی روس المسلمین
دائما بتجدید سنه سنیه اکابر معروفست در جنب آن رباط رباطی مجدد ساخته که چشم روزگار
چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیارست و در زیبایی چون
عروس آراسته و در رعنایی چون بوستان پیراسته است حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات
و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد بیت پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ⁂ که دست جود تو با خاندان
آدم کرد ⁂ ذکر مفخر الفضلاء خواجه مجد الدین همگر فارسی مرد فاضل هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل
و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشته و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس سلطان و حکام بودی
و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرای
فارس و عراق و عجم بوده و هر مشکلی که در علم شعر در ان دیار واقع شدی همگنان رجوع باو کردندی
و دیوان خواجه مجد در عراق عظیم شهرت دارد و لطائف و ظرائف او بین الخواص و العوام مذکور
و مشهور است گویند که همه روزه خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابی بکر زنگی نرد باختی و چنان واقع
شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و برین یکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه بحضرت اتابک فرستاد

خسروا داشت سنجای تو مرا بار چنانکه	کان نیارستی زدن لاف ز مستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی کو راست	میزد از روی تواضع دم پستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم	میزند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی	عمر باقی بنشین چونکه نشستی با من
وان شب آن بود که در سر هوس نرد نبود	نرد من بردم و عهد تو شکستی با من
یارب این سال چه تدبیر کنم گر چو نیار	شه نبازد و بدی نرد ببستی با من

شعر
بی لعب نرد کردم هر سال بر نوا قرار ⁂ از ضربهای مصری یک صره الف دینار
گویند که مدتها این سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجری بوده اما بتقریب شمه از آثار خیر نوشیروان
عادل واجب نمود نوشتن سیرت پسندیده او تا بمرتبه بود که شیخ سنائی در حدیقه ذکر آن میکند درین حکایت

حاجبی برد جام نوشروان	شاه میدید و کرد ازو پنهان	دل خازن ز بیم شه برخاست
جام جستن گرفت از چپ و راست	دل نهید بد رنج و غصه و درد	هرکسی را سعایت میکرد

شاه گفتا مرنج و غصه مسنج ❊ بیکنه را مدار در غم و رنج ❊ کانکه او برد جام ندهد باز
وانکه آن دید فاش نکند راز ❊ شاه روزی میان رهگذری ❊ دزد خود را بدید با کمری
کرد اشارت بخشنده بی یاری ❊ کین ازان جام هست گفت آری

ودر روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلم واقع شدی چون نوبت بنوشیروان رسید مرغیتها برانداخت و قاعدهای نیکو ساخت و سد باب الابواب که سد سکندر بسته بود و نحس و ویران شده بود انوشروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب مزدقه را عدل نام کرده نوشیروان روز جهان بتد پیر او را سفت هزار اعوان و اصحاب او را سرنکون در زمین بخاک فرو برده هلاک ساخت و قباد بعد از انکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندگانی خود نوشروانرا بر تخت نشاند و خود را در آتشکاه متعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و نوشروان چهل و هشت سال بعدل داد و تعظیم علما و فضلا روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بود یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک عرب را و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت انوشیروان آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید که در زمان دولت مامون خلیفه خاتم انوشیروانرا یافتند سه سطر بران مسطور و مکتوب بود سطر اول را یکیست مرا چه بینش سطر دوم عمر دوباره نیست مراچه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مراچه رامش و شیخ سعدی گوید درین باب **شعر**
بعد از هزار سال که نوشیروان نماند ❊ گویند خلق همرکه بودست عادلی ❊ همواره اشرف در روزگار او مجبور دار از ال در را و منکوب می بوده اند و انوری گوید درین باب **بیت**
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او ❊ تا حشر بر زبان افاضل روان رود ❊ هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را ❊ در عهد او زبان قلم در بنان رود
از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر انوشیروان بمرتبه رسیده که علما در باب عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرک که داشته و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجهٔ عدل و زهی سعادت پادشاه عادل و پادشاهی که موحد و عادل باشد فرض کن که تا کرامت و درجات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را عدلش بر عدل نوشیروان مزیت دارد و سیرت پسندیدهٔ او نزدیکست که بشعار خلفاء راشدین رضوان الله علیهم رسد سالها بو سرامت محمد مختار صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الاخیار پاینده داراد تا دست تطاول بد اصلان و دونان را از سر رعیت کوتاه کرداند و این قاعده که جولاه بچگان و روستاییان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی کار ایشان و پدران ایشان کاو بندی بوده اکنون دم از سیاقت و دیوانی و عمل سلطانی میزنند

و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است **بیت**
تیغ دادن در کف زنگی مست ❊ به که آید کلک جاهل را بدست ❊
بکلی دفع فرمایند چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس و مردم دیهات و صحرانشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاق می سپارند و چون درین علم اندک مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعملداری مشغول میشوند و فساد این از زوال مسلمانان میرسد و چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت و لباس آب نیز بدست می اید که کتخدازادگان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول میشوند و عنقریب در ملک کفایت و زراعت رعیت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست ننمایند و منع نکنند در تواریخ آورده اند که سلطان ملکشاه چون ملک دارالسلام بغداد را مستخلص ساخت میخواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت که میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در عوض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت اصفهانی داد و خواجه بدستور در خانهٔ کدخدایی نزول کرد و آن مرد خواجه را خدمتکاری چنانچه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و اسباب تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را خرج ضروری دست داده و من میروم که بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانهٔ سلطان رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار هزار درم استعداد هست از دنیا و من مرد پیرم و پسرک قابل دارم و میخواهیم که او را بعلم خط و استیفا بشاگردی دهیم و من مرد دون و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده می ترسم و من فرزند خود را بدین علم باستاد نمی توانم داد اگر شما بدین شغل بجهت من از سلطان اجازت حاصل کنید دویست هزار درم نقد بخزانهٔ سلطان خدمت میکنم خواجه از پیر مرد این سخن بشنود بغایت خوشحال شد و این را کفایتی مستخلص تصور کرده در خانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود سلطان چون عریضهٔ خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمت او که در حق پدرم و در حق من مدتهاست که مؤکد و ثابت است او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا بمال و نقاقی احتیاج نیست تا از ردی حرص و طمع مال او بستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از کارهای پسندیده مسلمانان رسد و مرا کوشش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نااهلانرا علم اشراف و بزرگان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که بکاری که مأذونست برود و توقف نکند

غرض که سلاطین درانکه کارهای بزرگ بمردم خرد نفرمایند مبالغه بدین منوال داشته اند
سلطان سنجر را پرسیدند دران وقت که بدست غزان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که
ترا بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم و کارهای خرد بمردم بزرگ مردم
خرد کارهای بزرگ نیارستند ضبط کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در پی نز فتند
و هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر قدوة الفضلاء و زبدة الشعراء پور بهای جامی نور قبره

مرد مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرو نیاورده و همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات روزگار خود در هراة گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین است که بقبایی مشهور شده و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر ترمدی به تبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرده و در بحور مشکله قصائد دارد و این غزل وی گوید

شعر

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید / ماه را در صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یکقطره خون کو را همی خوانند دل / تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو / بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
بر حذر باش امشب ای همسایه پیف اطرن / کو سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و می گوید بهب / هر که عاشق شد هر آن بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح و لغت مغولی مستعدانه گفته است و برین نسق شعرا و استادان کم دیده ام

قصیده

محبوب ایکنی و نگار ای جاودری
در یرلغ غم تو ز بس ماسهای سخن
بلغاق کرده همچو قشون نکودری
تا باسقان عشق تو در ملک دل نشست
خیل خیال تو چو تومان بساوری
تمغاجی غم تو ز اشک ال تمغ
سورغامشی نمیکند از راه کافری
بیکا الغ بیکی بتکچی اعظم اکه

توئی و نیکوائی ترغو لب ترا
خون شد دل چریک و رعایا و لشکری
قامان و طرقهای تو چون کلک نخشیان
از یاغوی هجر تو برخاست داوری
کوچ قلان خویش بدیوان عشق تو
تمغای سرخ بر ورق زر جغوری
تا بشمشی کنیم بهم در جای دله
وارد ره تبکچی و راه بهادری

ای کرده روح با لب لعل تو توکری
از قند صد تغار بریزد بباوری
هندوستان زلف ترا چشم ترک تو
کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
کردند نزکه بر لب جیحون چشم من
که جان دهیم بمالی و که بنز تغچوری
کردم تکشمشی لبت ای جان بیوبری
زین قصه پیش خسرو آفاق بکیری
ای صاحبی که سنت یرلغ بحکم تو

ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
تنگادلان عقل تو در راه مملکت
بادرجیان بجالسه ززین مشتری
هر کو عنایت تو اقرلامشی کند
در خاک تیره خشت لحد کردش اکری
پور بها دعاجی درگاه دولتت
یادش مکر بخاطر عاطر در آوری
یارشمشی کند چو کنی تربیت ورا
فردوسی و دقیقی و پندار و عنصری
تا هست کار کلک بیاسای پادشاه
پاینده باد فضل تو از ذات تنکری

اریاق گشت تا بقبت تا بشرق و غرب
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
سیجی همت تو ز بهر قرا نغوا
برگشته اند اندق از چرخ چنبری
اختیاجی سیاست از قمجی اجل
کشتند اشکبار ز غم او بمیجوری
نوشد مکر ز یرغوی انعام عام عام
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده است در عجم و در عرب کسی
تا هست حکم شرع بدین پیمبری

تنسیخ برد برای تو خورشید خاوری
بر شیره عطای تو آتش عطا دهند
بر بست بال نسر سپهر کبوتری
انکس که او رسید بپایای حکم تو
در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
سوقات حضرت تو فرستادن از دعا
در نوی بخشش تو شراب تو انکری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
زینسان قصیده ز معزی و بحتری
در حفظ خویش ایزدت ایرامشی کناد

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقا خان پادشاه خراسان بود چون آباقا خان وفات یافت در خطهٔ تبریز شهزادگان و امرا بر عم او احمد خان بن هلاکو خان اتفاق بیعت در خطهٔ تبریز کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد پادشاه نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحتها اسلام را ظاهر نمیکرد بعد از پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرده عزیمت خراسان نموده و ارغون خان ازو منهزم شد و از طوس و زاوکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان قلعه را محاصره نتوانست نمود که آن قلعه را دور دوازده فرسنگ است و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است و دران قلعه لشکرها آجوز و علف خوارست ارغون خان بعد از یک ماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عمومت در کار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب می آورند مشکلی بوقا که مقدم آن مردم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغون یکجهت شدند و لشکر استرآباد بایشان پیوستند و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنید مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته بمراغه آمد لشکریان او برگشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرد و او را دربان سلطان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغون خان هلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و انتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از آباقا خان با احمد خان رجوع کرده بوده

ترک

داورا در حوالی قراباغ تبریز بیاساق رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب
الدین شیرازی اعلی الله درجته است و عزیزی در تاریخ علامه گوید بازی کرد چرخ کژرفتار ؞
در مه روزه آه ازین بازی ؞ زال و یا رفته از که هجرت ؞ رفت در پرده قطب شیرازی

ذکر قدوة الفضلا عبد القادر نائینی رحمه الله از اقران شیخ سعدیست مردی تارک بوده و همواره
بر قناعت روزگار گذرانیدی و خوشگوییست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می کند اما قصبهٔ نائین
من اعمال اصفهانست و در قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبهٔ خوش هواست و در میان بیابان که در میان
یزد و اصفهانست واقع شده و پنبهٔ نرم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و ملونات در روزگار بی
نظیر است و مولانا عبد القادر راست این غزل

هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید	ای که بی چشمی تو چشمی چشم من جز تر ندید
چشم من زان چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید	چشمهٔ رنگش نو دارد چشمهٔ حیوان و لیک
خور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید	با خیال چشم تو رضوان چشم جنت
زانکه چشمم جز بحسرت چشمهٔ انور ندید	چشم آن دارم که از چشمم نیابی چشمها
چشم را خونبار کرد در چشمه ز خور ندید	زار زدی چشم تو چشم من بصیر و دل

طبقهٔ رابع اینست

و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان عارفان که با وجود استغراق و حال از دریای
عرفان دردانه بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت
بقید کتابت میرسد ؞ ذکر مقتدای ابرار شیخ عطار رحمه الله و هو محمد بن ابراهیم العطار
النیشابوری مرتبهٔ او عالیست و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند و در
شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص
دریای ایقانست و شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او از ذات غیبست و این طریق را بد منسوب
کردن عیبست اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر را زیافت گویند صد
و چهارده سال عمر یافت و ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم
سنه ثلاث عشر و خمسمائه و بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج
سال و بعد از قتل شیخ به سال شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری از اکابر مشایخ را در
یافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده جمع کرده و در آخر

حال بمرتبهٔ عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بکرات
واقع شده بود گوید تاریخ اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت ؞ بد پانصد و آنکه شد شهر خود
و آن زلزله بازدویم ششصد و سی ؞ و آن زلزله بار سیم ششصد و هشت ؞ اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که
پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعطاری
مشغول بودی و دکان آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ
از عطر معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت
کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانهٔ بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد و بگریه
آب در چشم گردانیده آهی کشید شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری
درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر
اثقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکر در حال خود کن شیخ ازین سخن مجذوب پر درد گشت و دل
او از خشکی بوی عنبر و زر مشک دنیا همچون مزاج کافور سرد شد و کالای بازار رایج او و از بازار دنیا بیزار شد
بازاری بود بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد نه که این سودا موجب طلاقت
و محبت یار زمانه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ رکن الدین
اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت
و معامله مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام
رفته بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایهٔ صوفیه و مشایخ
مشغول بودی و هیچکس را از اهل طریق این مایه جمع نبوده و برموز و اشارات حقایق و دقایق
کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نبوده و در نهایت تجرید بوده فارغ و همت او مصروف بر نفی
خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته مزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز
بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او از آن مشهورتر است که در
کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالیتر که شمهٔ در حیز کتابت توان آورد ؞ دولت
آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن سعد که بزرگ نیشابور بود
فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت
پسر من روا باشد که در زیر پای پیر کی افسانه گوی باشد و فرزند او را جای دیگر دفن کردند آن شب
قاضی در خواب دید که بر سر روضهٔ منور شیخ عطار ارواح ابرار و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزار

مشاعل نورافشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر طریقت تمام بر سر قبر شیخ مراقب
اند قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس بار رفته بازگشت فرزندش را دید گریان و زار و نزار گفت
ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت مقدم رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است
و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعد زیش اقربای شیخ آمد بالتماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم
شیخ دفن ساختند و از آن جرات توبه کرد و خود از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت
ساخت و قبر شیخ در بیرون شهرش دیاخ است بمحلی که موسوم است بشهر بازرگان و عمارت آن آزاده
مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل حبر فاضل بیت
امین ملت و ملّه برو گرفته نظام ❊ یمین دولت و دولت برو گرفته قرار ❊ نظام الملة والدین علیشیر عز
نصره بالتایید و مد عمره بالتابید بتعمیر بقاع خیر مصروف و احیای سنت سنیه اکابر ماضی موقوف ملتفت
است بر روضه شیخ که ملتجای زوار است عمارتی ساخته که در دلگشایی پرنورتر از روضه رضوان
و در فرح بخشی جانفزایی تر از مرغزار جنانست و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات
بدین بیت دائما مترنم است بیت دو چیز اصل نجاتست نام نیک و ثواب ❊ وزین دو در گذری کل من علیها فان
حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دُر دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و آله الامجاد و شیخ
را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته است و از
کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته و رسائل دیگر منسوب است مثل اخوان صفا و غیر ذلک و از نظم
آنچه مشهورات اینست ۱ اسرارنامه ۲ الهی نامه ۳ مصیبت نامه ۴ اشترنامه ۵ وصیت نامه ۶
مختارنامه ۷ جواهر الذات ۸ منطق الطیر ۹ بلبل نامه ۱۰ گل و هرمز ۱۱ حیدرنامه ۱۲ سیاه نامه ۱۳
خلاج نامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم گفته و پرداخته اما نسخ دیگر متردد گشته
و مجهول و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است
زهی بحری که از موج آن چندین دُر معانی بساحل نزدیکانی افتد و جهت تبرک و تیمن از قصاید شیخ چند بیت نوشته
شد بیت ای روی در نهفته ببازار آمده ❊ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ❊ یک پرتو او فکنده جهان گشته پرچراغ
یک تخم گشته این همه در بار آمده ❊ و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی اکابر آنرا شرح نوشته اند
و سید عزالدین آملی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از آن وارد شد
شرح منظوم گفته است قصیده سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ❊ بر خاک عجز میفکند عقل انبیا ❊
گر صد هزار سال همه خلق کاینات ❊ فکرت کنند در صفت عزت خدا ❊ آخر بعجز معترف آیند کای آله ❊

دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما | آنجا که بحر نامتناهیست موج زن | شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
و آنجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد | زنبور در سبوی نوا چون کند ادا | در جنب نور ذات بود ظلمت کدر
البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوادر در معنی دست دادی در
شیوه رباعی بیان نمودی و این رباعی در نهایت حال گفته رباعی
هرچند که آن برای ما خواهد بود
آن چیز بلای ما خواهد بود | چون تفرقه در بقای ما خواهد بود | جمعیت ما فنای ما خواهد بود
مرغی بودم پریده از عالم راز | تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز | چون هیچکسی نیافتم محرم راز
زان در که در آمدم برون رفتم باز

اما شیخ در فترت چنگیزخان بدست لشکر مغول اسیر شده و در قتل
عام شهید شده و سبب شهادت آن بوده که طوطی روح مبارکش از زندان قفص بدن ملول شده و میخواست که
بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود نمود که گویند مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر
گفت این پیر را مکش خونبهای او هزار درم بدهیم مغول خواست ترک قتل شیخ نماید شیخ گفت مفروشش که
بهتر ازین خواهندم خرید شخصی دیگر گفت که این پیر را مکش که خونبهایش یک توبره کاه بدهیم شیخ گفت
ای مغول بفروش که بیش ازین نمی ارزم و شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعدا و شهدا
مرتقی گشت و کان ذلک فی جمادی الثانی عاشر سنه سبع و عشرین و ستمائة اما سند خرقه شیخ فرید الدین
عطار خرقه تبرک از دست سلطان العاشقین فخر الشهدا مجد الدین بغدادی دارد قدس الله روحه
العزیز و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است
در نواحی رواه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحاق کدکنی مرید قطب الدین حیدری بوده و شیخ عطار
حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده و چون در اوان صبا بوده هرچند سخنهای شیخ مانند نیست اما
تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است
اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق است و محققان معتقد حیدر اند و صاحب باطن
و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است
و پدر او را ایلتور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده است و کرامات و مقامات او مشهور است
و در تاریخ سنه سبع و تسعین و خمسمائة رحلت کرده و بزاویه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه
اثنی و ستمائة نوشته اند قدس الله سره العزیز ذکر مقتدای عارفان مولانا جلال الدین
رومی قدس سره وهو محمد بن محمد بن الحسن البلخی البکری نسب شریف او بامیر المؤمنین ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه میرسد پیشوای محققان عالم و مقبول خاص و عام است دل پاک او مخزن اسرار الهی

وخاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریق و مشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان
سیراب ساخته و سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را بسرحد ایقان رهبری نموده در تحصیل
علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب تحقیق و توحید سالک صمدانی و موزونات عالم غیب را
بشیوهٔ سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطهٔ علم الیقین بعیان رسانیده
موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف ٭ لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف ٭ زبان قلم از
تحریر کمال او عاجز و قاصرست در همه مذهبها ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده اصل مولانا
از بلخست و پدر او مولانا بهاء الدین ولد سرخیل علماء بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزم
شاه بوده و حشمت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل بلخ او را
عظیم معتقد بودند و هرگاه که وعظ گفتی در پای منبر او از خواص و عوام مجلسی عظیم منعقد شدی
سلطان محمد براق حسد برد و بمعادات مولانا مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده
و اصحاب و اهل عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه
باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء
الدین عزیمت حج نمودند و در اثناء آن سفر چون بنیشابور رسیدند شیخ فرید الدین محمد عطار
بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و دران وقت مولانا جلال الدین کودک بود و شیخ عطار کتاب
اسرارنامه بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد این پسر
آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت
که مولانا بهاء الدین رسیدی مقدم او را اکابر عزیز و مکرم داشتندی و از او استفادهٔ علوم
ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده
بعد از چند سال سیاحت بطرف روم افتاده اند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید
برهان الدین محقق ترمذی بوده اند و سید مرد بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز بمولانا
بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را
وصیت کرده و گفته که کشت و کار شما در روم خواهد بودن و در روزگار دولت سلطان علاء الدین
کیقباد بود و مولانا بهاء الدین و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت معتقد و مرید ایشان
شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم
مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد و بوعظ افاده مشغول شد و سلطان علاء الدین او را

انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا زاید الوصف احترامی دست داد چنانکه مولانا در
رساله، تاریخ پدر خود نوشته است قطعه چون بهاء ولد بروم رسید ٭ حرمت از اغنیاء روم بدید
شد مریدش علاء الدین سلطان ٭ نه همین شاه جمله ایشان ٭ و مولانا بهاء الدین چند سال در روم
بعلم و افاده و منصب مقدم و پیشوای علماء روزگار گذرانیدی و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه
بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جا
نشین پدر شد و سلطان ولد درین باب میفرماید نظم چون بهاء ولد زمان حیات
بسر آورد در ره حسنات ٭ جان جانبخش خویش را بسپرد ٭ رخت ازین دیر کهنه بیرون برد
هیچکس در جهان مدارد نشان ٭ که برون شد جنازهٔ زانسان ٭ چون بهاء زین جهان ملال آورد
دو نتش وی در جلال آورد ٭ و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب
پدر شد چنین گویند که صد چهار طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی سلطان روم را اعتقاد
بلیغ در حق مولانا بودی در اثناء این حال درد طلب دامن گیر شده و از علم ظاهر حضوری نمی
یافت و میخواست که بواسطه، خود را از قید صورت بسرحد معنی رساند و چند صاحب کمال را
در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقهٔ او بچند
واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد و به ابن اخی ترک که از ابدال و اوتاد بوده
و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ عارف المحقق چلبی حسام الدین قونوی زده و مرید او
شد و مولانا کتاب مثنوی را باشارت چلبی حسام الدین میگوید مثنوی
ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ٭ این سوم دفتر که سنت شد سه بار ٭ مدتی این مثنوی تاخیر شد
مدتی بایست تا خون شیر شد ٭ بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس الله سره بسر وقت
مولانا میرسید اما حالات شاه شمس الدین آنست که او پسر خاوند علاء الدین بوده که از
نژاد کیاء بزرگ امیدست که داعی اسمعیل بوده و خاوند علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا
نموده دفترها و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت
شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهانی به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب
مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات گوش میداشته اند که چشم نا اهلی
و نامحرمی برو نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخته و بزردوزی ازان سبب مشهور است
اما صاحب نظم در سلسلة الذهب آورده است شمس الدین آنکه میگویند که فرزند خاوند ان

علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان بوده غلط است و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی

گفته اند اصل او از خراسانست از ولایت بازرو پدر او بتجارت بتبریز افتاده و شمس در تبریز

متولد شد و بنده میگوید او از هر کجا باشد گو باش کار معنی دارد نه صورت و ذوق در اشتیاق

عالم ارواحست نه توالد و تناسل

نظم

آنکس که ز شهر آشنایست داند که متاع ما کجایست

القصه چون شمس در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب در یافت

چون قابلیت اصلی داشت درد طلب دامن گیر شده مرید شیخ الشیوخ رکن الدین سنجاسی رحمه الله علیه شد

و در معرفت و ریاضت مقامی عالی یافته و شیخ را در حق او اعتقادی و اهتمامی زیاده از وصف داشت

اما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره میرسد و او مرید

شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و او مرید

ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی الکاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و شیخ ابو

علی رودباری مرید شیخ الطائفه ابو القاسم جنید بغدادی و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس

السقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی و از شیخ معروف کرخی دو شق است

سلسله بامام الهمام علی موسی الرضا میرسد رضی الله عنهم و رحمة الله علیهم و از و پدر بر پدر تا حضرت

مصطفی صلی الله علیه و سلم و شق دیگر شیخ معروف مرید ابی سلیمان داود طائی و شیخ داود مرید

حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله

الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

بیت

چون بچشمهٔ ولایت برسید جوی

این سلسله فقر بغایت رسید رضوان الله علیهم اجمعین

آمدیم بسر سخن

شمس تبریزی روزی شیخ رکن

الدین شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت

پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان

از مدرسه بخانه میرود شمس از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و در جلو مولانا روان

شد و سؤال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت است

و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم

آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت

علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را

طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بسر بردی شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که

سر و پا برهنه مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه می برد و همواره این تشنیع زدندی

و شمس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز و اشتیاق آن قطب دائرهٔ

محبت در درون شعله زد و بیطاقت شد و بطرف تبریز آمده باز شمس الدین را پیدا کرده همراه بروم

برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات شمس الدین مشغول

شدند ضرورة شمس الدین این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در

آرزوی وی مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول

بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند در خانهٔ مولانا

ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را

مینوشتندی و حالات مولانا طولی دارد این کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد هر کس را ذوق دانستن

حالات مولانا باشد رجوع برساله ولدنامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان

اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گرفته اند و بعضی گویند زیاده و بعضی

گویند کم از معارف مولاناست

بیت

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند چون عاقبة الامر بمقصود رسیدند

از سنگ یکی خانهٔ اعلی مکرم / اندر وسط وادی بی زرع بدیدند / رفتند درو تا که ببینند خدا را

بسیار بجستند خدا را و ندیدند / چون معتکف خانه شدند از سر مستی / ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند

کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ / آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند / خوش حال کسانی که چو شمس الحق تبریز

در خانه نشستند و بیابان نبریدند

مثنوی

خود غریبی در جهان چون شمس نیست

شمس جان باقیست کورا امس نیست / شمس در خارج اگرچه هست فرد / مثل او هم میتوان تصویر کرد

در تصور ذات او را گنج کو / تا درآید در تصور مثل او / من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست / شمس جان کو خارج آمد در اثیر / نبودش در ذهن و در خارج نظیر

میرهد ارواح هر شب زین قفص / فارغان نی حاکم و محکوم کس / رفته در صحرای بیچون جانشان

روحشان آسوده و ابدانشان / جان همه روز از لگدکوب خیال / وز زیان و سود و از خوف زوال

نه صفا میماندش نه لطف و فر / نه بسوی آسمان راه سفر / خانهای بسته اندر آب و گل

چون رهد از آب و گل باشد دل / روح صافی بستهٔ ابدان شده / آب صافی در گلی پنهان شده

مرغ کو اندر قفص زندانیست / می نجوید رستن از نادانیست / روحهای کز قفصها رسته اند

انبیاشان رهبر شایسته اند / وان بزرگان این بگفتند از گزاف / چشم پاکان را دست افتاد صاف

کفت شان و نعش شان و نفس شان
بی جهتها ذات جان روشنست
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ٔ
عین ظاهر دست و پای دیگرست
جان بی کیفی شده محبوس کیف
کی خورد او باده اندر کو لحن
خود جهان جان سراسر آگهیست
جان جان خود مظهر الله شد

جمله روح مطلقست و بی نشان
طفل جان از شیر شیطان باز کن
وانکه با دیو لعین همشیره‌ٔ
بحر علمی در نمی پنهان شده
آفتاب و حبس عقده بس حیف
جای روح پاک علیین بود
هر که بیجا نیست از دانش تهیست

زیر و بالا پیش و پس وصف تن است
بعد از آنش با ملک انباز کن
روح را توحید الله خوشتر است
در سه گز تن عالمی پنهان شده
هر گرا باشد مثل گلشن وطن
کرم باشد کرد وطن سرکین بود
جان او را مظهر درگاه شد

و وفات مولانا در شهر قونیه بوده در شهور سنه احدی و ستین وستمائه و مرقد مبارک مولانا قدس الله سره العزیز در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده بجای مولانا نشست و سلطان ولد نیز عارف و محقق و عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو منسوب است و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره و مینا و فرش درویشانه مرتب است و اوقات بسیار بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در قونیه وفات شاه شمس الدین تبریزی بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد و ترک درس واقاده کرد مردم قونیه آن حالرا تصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودند و فرزندی از فرزندان مولانا بران داشتند که تا دیوار بر سر شمس الدین انداختند و شمس الدین را هلاک کردند اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک این قولرا اعتماد نشاید سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت ❊ شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست ❊ اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را سلطنه روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل سلجوق بوده و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و در حدود و ممالک روم شهرها بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل آن سلطنتی بهر هیچ پادشاهی میسر نشد و در شهور سنه سبع واربعین وستمائه ازین دار الفنا بدار البقا رخت کشید انار الله برهانه بیت غازی زپی شهادت اندر تگ و پوست ❊ غافل که قتیل عشق فاضلتر ازوست ❊ فردای قیامت آن بدین کی ماند ❊ کان کشته دشمن است و این کشته دوست

ذکر شیخ بزرگوار شیخ سعدی شیرازی رحمه و لقب وی مصلح الدینست و در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را سافرت کرده و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته و راه طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص سعدی ازان جهت است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند در ابتداء حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفتوح بن جوزی مشغول بوده بعد ازان بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی قدس سره بوده و در صحبت شیخ عبد القادر در عزیمت حج نموده و بعد ازان چهارده نوبت گویند که حج گزارده پیاده و بغزو و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و درین باب میگوید در بوستان بیت

در اقصای عالم بگشتم بسی ❊ بسر بردم ایام با هر کسی ❊ تمتع زهر گوشه‌ٔ یافتم ❊ زهر خرمنی خوشه‌ٔ یافتم ❊

حکایت

کنند که شیخ در آخر عمر در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ بجهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالای خانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانهای تکلف بکار بردندی گویند شخصی جامه هیزم کشان پوشیده خواست تا امتحان آن سفره را یغما زند و چون دست بر زنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ فرمود اگر هیزم کشی مشقت کشیده و ضربت خار و آبله دست کو و اگر غارت کرد و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کجاست که بی هیچ زخمی بنا له درآمدی و در حال دعا کرد و آن سیاه بخت عافیت یافت و آن سفره نعمت را بدان شخص بخشید در حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوشی و خروشی پیدا شد و جمع روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد میگفتند که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یکساله جمیع ملائکه مساویست آن عابد بیدار شد و فی الحال بزاویه شیخ رفت دید که شیخ بیدار شده نشسته و زمزمه می کند و وقتی و حالی دارد و این غزل میخواند و می نویسد در شناختن کردگار گوید بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار ❊ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ❊ عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد و در ظرائف

و لطائف نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانکه گویند که خواجه همام تبریزی که مرد اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده و با معاصر شیخ سعدی بوده است روزی شیخ به تبریز بحمام در آمد خواجه همام تبریزی با عظمتی تمام در حمام بود شیخ طاسی آب بر سر خواجه ریخت خواجه همام پرسید که درویش از کجایی سعدی گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر ما از سگ کمتر است خواجه همام بهم برآمد و از حمام بدر آمد و شیخ نیز از حمام بدر آمد و بگوشهٔ بنشست و جوانی صاحب جمال خواجه همام را چنانکه رسمست با او و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که از سخنهای همام در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرت عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم گفت بگو بیت در میان من و دلدار همام است حجاب ۞ وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم ۞ خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی هستی گفت بلی خواجه در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت کرد و تکلفهای لطیف مینمود و صحبتهای خوب میداشتند و خواجه همام بیشتر غزلیات شیخ جواب میگوید و چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب نمود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ راست قصیده

فضل خدا را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کائنات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و اسباب راحتی که نداری شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
و احمال نعمتی که جهان زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
وز قطره دانهٔ در شهوار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک تیره بتأثیر آفتاب
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان خشک را
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل و رحمتش
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمی شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی صلعم
جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست
این جای رفتن است نباید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار
خردش چنان بکوفت که خاکش غبار
ظالم نماند و قاعدهٔ ظلم او بماند
عادل نماند و نام نکو یادگار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بدو نماند
باز زنگیک بود که موشی شکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
این کوی دولتست که پیروز می برد
الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
چون بود نیست قضا کرد و کار کرد
او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید
بدبخت و نیکبخت و گدایی و خواجه
سعدی که جوهر نفس که برآورد در سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
بالا گرفت و خلعت والا امید داشت
بر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

ذکر فی المناجات

یا رب ز ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری
بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند خبیری
چون نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنایست
تویی آن حی توانا که نمیری و نمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة تجلی
رازق رزق و برآرندهٔ خورشید منیری
سعدیا مالک ملکت قوی و تو ضعیفی
چاره درویشی و غربت و گدایی و حقیری

وله مزدوجه

منقلب در درون جامهٔ ناز
چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق میداند
که در اول نمیکند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
زینهار از بلای تیر نظر
که چو رفت از کمان نیاید باز
مگر از شوخی هر زوان بود
که در دو دوختند دیدهٔ باز
محتسب در قفای رندانست
غافل از صوفیان شاهد باز
پارسایی که خمر عشق چشید
غافل کو با معاشران پرداز
هر کرا با گل آشنایی بود
گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان
هیچ مطرب نباید این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد
شکر از مصر و سعدی از شیراز

اما شیخ در کتاب گلستان و بوستان لطائف و ظرائف بسیار دارد هر چند آن دو کتاب شهرت دارد چند بیت از بوستان و لطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن شعر

شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول معقول نیست
چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست
که سلطان ز درویش مسکین ترست

گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت بلاست
گدا پادشاهست و نامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست

من کتاب بوستان

شنیدم که یکروز در حله‌ای
سخن گفت با عابدی کله‌ای
که من فرّ فرماندهی داشتم
بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق
گرفتم ببازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان سرم

لطیفه من کتاب بوستان

حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت. قول حکما که مال دنیا دی بیاری بده که دست گیرد یا بکسی بده که پایت بگیرد. حکمت عمل سلطانی گنجیست در طلسم یا گنج بر گیری و یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در مدرسهٔ شیراز در روزگار محمد اتابک شاه محمد بن سنقر شاه بن سعد بن زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات آن بزرگوار گوید. لفائه شب ادینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خص ا سال همای روح پاک شیخ سعدی بیفشاند از غبار تن پر و بال و قال فی ذلک مولانا حسین الهروی فی شهر ذی القعدة الحرام سنه ست و تسعمائه تاریخ دیگر همای روح پاک شیخ سعدی چو در پرواز شد از روی اخلاص ز شوال بود و شام جمعه که در دریای رحمت گشت غواص یکی پرسید سال فوت گفتم ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص و فی الحقیقه نیکو گفته است و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرح بخش و حوض با صفاست و عمارت بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادتست اما اتابکان شیراز حاکمان عادل و خیر بوده اند و اتابک ابوبکر سعد بن زنگی انار الله برهانه فردیست نیکو سیرت و عادل بوده است در شیراز دار الشفایی مظفری بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک ابوبکر اتابک سعد بن ابی بکر بود که در کرم و فضیلت یگانه بود بدو روز که خطبه و سکه بالقاب مبارکش مزین شده بود در طریق بجوار رحمت انتقال نمود و عزیزی این رباعی مناسب آن حال میگوید در شکایت چرخ ستمکار قطعه این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد هرگز گره بسته کسی را نگشاد هرجا که دلی دید که داغی دارد داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد

قاضی بیضاوی علیه الرحمة در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمائه اتابک سنقر بر ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مرد شجاع و باتهور بوده و مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سنقری بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شده والله اعلم

ذکر شیخ العارف الموحد اوحدی

مردی موحد و عارف و کرم رو بوده با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده و شیخ اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی شیخ اوحد الدین فرماید اوحد دم دل میزنی آخر دل کو عمریست که راه میروی منزل کو تا چند زنی لاف ز زهد و طامات سی سال ز دود و چله داشتی حاصل کو و شیخ اوحد الدین رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مرد فاضلست و مرید شیخ اوحد الدین کرمانی و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت است سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر طوسی علیهم الرحمة گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده شیخ راست

شعر

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست
وین اختر ستیزه‌گر کینه‌دار چیست
هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب گوی
تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن
تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلاط دهر
در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
بو جهل را مخاصمت احمد از چه خاست
وان اتفاق جانی صدیق غار چیست
در یک نفس محبت زهر و نوش چیست
در یک مکان موافقت گنج و مار چیست
در قرب و بعد پیکر این مهر و نوربخش
خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی
چندین هزار تفرقه در رهگذار چیست
این روز زردوش و شب تار رنگ را چه حال
وین خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که
وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر بار این فلک بیکناه کش
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
گوش ملوک از لمن الملک چون پر است
این نخوت و تکبر و این گیرودار چیست
این نقش بند صورت و معنی بگو که تا
زین نقشها ارادت صورت نگار
روی زنان و صورت اعمال صالحان
گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
تاکی دوی چنین یمین و یسار رفتن
تا دیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما هزار گونه مباهات میکنی
ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
ما در حصار این فلک تیز گردنیم
از حال بیخبر که برون حصار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم

در روز رفتن این فرخ و زنهار چیست ٭ با اوحدی زاتش دوزخ سخن مگوی ٭ در دست این شکسته دل خاکسار به
چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار ٭ چون غیر حق نماند مگو خاکسار چیست بیت بر گل از عنبر کمندی بسته‌
گرد ماه از مشک بندی بسته‌ ٭ میوهٔ وصلت بما کمتر رسد ٭ زانکه بس شاخ بلندی بسته‌ ٭ تا ببستی بار تیر بر
ای پسر بر دلم کوه سهمندی بسته‌ ٭ عاشقانی را که در دام تو اند ٭ چند را کشته و چندی بسته‌ ٭
اوحدی را که پسندی بعد ازین ٭ زانکه دل بر ناپسندی بسته‌ ٭ و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار
عارفانه خوش میگوید و بغایت سخن او پر حالت ٭ حکایت کنند که جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان
نوشته و در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشتند ٭ با وجود حجم اندک
آن کتاب را به بهای تمام خرید و فروخت میکرده اند ٭ و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده
و درین روزگار متروک گشته ٭ والحق آن نسخه در آداب طریق مستحسن است ٭ و یک بیت از آن مثنوی نوشته
شد تا وزن ابیات آنرا نمودار باشد ٭ من جام جم اوحدی شصت سال سختی دید ٭ تا شبی روی نیکبختی دید
و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده ٭ و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود
غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه بوده ٭ و مرقد او در اصفهان است ٭ و اهل اصفهان
اعتقادی بدان مزار دارند ٭ غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون خان است ٭ پادشاه سعادتمند
صاحب توفیق بوده ٭ بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست ٭ و جهان را بنور عدل بیاراست ٭
و حق تعالی نور اسلام در دل مبارک برافروخت ٭ و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید ٭ سکه یگانگی
به یگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد ٭ فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد
که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون امیر آقا شد ٭ و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز
فیروز بخت در دل خان آرایشی میداد ٭ و نکوهش کفر میکرد ٭ تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با
بایدو خان مصاف میداد ٭ چون رد و برد شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود ٭
غازان متوهم شد و میخواست که روگردان شود ٭ امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز
براه اسلام درآید ٭ و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود ٭ هر آینه حق سبحانه فتح و نصرت ارزانی دارد ٭
و حق بر باطل غلبه کند ٭ کما قال الله تبارک و تعالی ٭ قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا خان گفت هر آینه چنین است ٭ و اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام
درآیم ٭ و از شرک و کفر تبرا نمایم ٭ همان ساعت حضرت حق تعالی ظفر ارزانی فرمود ٭ لشکر بایدو خان
بهزیمت شدند ٭ و غنیمت بسیار بلشکر غازان رسید ٭ و بعد از دو روز امیر نوروز بلاجن خان رسانید که

حق تعالی ظفر و نصرت ارزانی داشت ٭ و خان وعده و عهدی کرده بود ٭ می باید که بوفا رسانند ٭ و چون نور
ایمان شعشعه میزد ٭ و قابل بود ٭ سخن او موثر شد ٭ بلکه جذبهٔ حقانی کشش و کوشش کرد ٭ بیت
آنرا که بدانیم که قابل عشقست ٭ رمزی بنماییم و دلش را بربائیم ٭ خان فرمود البته کاملی می باید
از دین تا من بواسطهٔ او از کفر تبرا نمایم ٭ و بارشاد او مسلمان شوم ٭ و او آداب و ارکان مسلمانی
بمن آموزد ٭ رقم بر مفخر الاسلام شیخ العارفین ٭ سلطان المحدثین ٭ صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف
المحقق سعد الحق والدین محمد الحموی ٭ قدس سره زدند ٭ و او را با سپاه از بحرآباد با اندک فرصتی
بدربار آوردند ٭ و بعد از جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام برآورده ٭ و بخرقهٔ حضرت
شیخ مذکور مشرف شده ٭ همچون هزار داستان کلمهٔ توحید سرایدن گرفت ٭ و باتفاق او تمامی امرا و ارکان
دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند ٭ و به تهنیت اکابر نثارها کردند ٭ و باطراف ممالک نامها
فرستادند ٭ و فتح نامها نوشتند ٭ و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه نوشته
العلم عند الله ٭ امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شده ٭ و نسبی درجه و عالی
حق تعالی او را کرامت فرموده ٭ و شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم
شوال سنه ست و تسعین و ستمایه نور الله مرقده ٭ ذکر شیخ العارف فخر الدین العراقی قدس سره
و هو ابراهیم بن شهریار العراقی مولد او شهر همدانست ٭ مرد محقق و سالک بوده ٭ مرید شیخ الشیوخ شهاب
الدین سهروردی است قدس الله سره العزیز ٭ سخنهای پرشور و عارفانه دارد ٭ و در وجد و حال بی نظیر
عالم بوده ٭ و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند ٭ و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد ٭ و لمعات
لمعه از اشعهٔ خاطر پر نور آن بزرگست ٭ حکایت کنند شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان نظر
پاک الفتی بودی ٭ روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که عراقی در بازار روبروی کودک نعل بند نشسته
و نظاره میکند ٭ شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت ٭ این نظر که می افکنی آتش در کارخانهٔ ناموس درویشان
می زنی ٭ آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند ٭ و مدعیان گوشه نشین ٭ عراقی شیخ را گفت ٭ شیخا غیر کیست که
تو دوی بینی ٭ غایبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد ٭ و شیخ عراقی مدتی تضرع و زاری میکرد ٭ تا دل شیخ
بر او خوش شد ٭ و بعد از این جرأت عراقی را گفت ترا بهند می باید رفت ٭ و چند گاه در آن ریاضت گاه همچو
نقره در گاه بیا بود ٭ و در آن سواد و ظلمت می بود ٭ و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق
قطب دایرهٔ اوتاد و ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریاء مولتانی ٭ که از جمله خلفاء شیخ
الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده ٭ نمود و عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت ٭ و بخدمت شیخ بهاء الدین

زکریا پیوست و چند وقت در قدم شیخ بهاء الدین زکریا در مولتان بسلوک مشغول شد و دران سفر او را
فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن و مهجوری
از مسکن اشعار پرسوز فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقاد بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین
زکریا دختر خود را بنکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین
برآورد و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از منتجان شیخ
عراقی او را ذوقی و حالی پیدا شدی گویند که شبی بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه می کند

و این غزل را میخواند و می‌گوید
نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق
ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلاییست
بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت وقت آنست که نیاز و سلام ما بحضرت
حقایق پناه شیخ ما مقتدای اهل یقین شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز
رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوسته بود و شیخ عراقی
ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام
بسلوک مشغول میبوده و در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمایه در عهد دولت سلطان محمد خدا بنده
در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است
در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ العارف الهادی الخلایق شیخ محیی الدین اعرابی
قدس الله روحه العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی را نسب بحاتم طی میرسد
و اندلسی است و در روزگار خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عدی بن حاتم طایی باندلس رفت
و آن دیار بگشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی
شیخ محیی الدین اعرابی راست **رباعی** قطبی قلبی و قالبی لبنانی ‌: سری عشقی و مشربی عرفانی
هارونی روحی و کلیمی عقلی ‌: فرعونی نفسی و الهوا هامانی ‌: اما نام سلطان محمد خدا بنده الجایتو
خان بوده و نسب او ازین بیت معلوم شود که یکی از افاضل گفته شاه الجایتو بن ارغون بن اباقا خان
بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان ‌: و بعد از ارغون خان پادشاه شد و الجایتو از وی بگریخت
و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با خربندگان می گردیده و بدان سبب او را خربنده می گفتند و بعضی
گویند نه چنین است بلکه فرزندی نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت بنهند تا چشم زخم بر و کار نکند

و ازین

و ازین جهت او را خربنده میگفته اند و در سنه ثلث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت
قرار یافت پادشاه عادل و هنرمند و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق مشغول بودی
و وزارت بخواجه رشید داد که در اصل یهودانیست و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه
او ساخته است و از ان عالی تر عمارتی در اقالیم نشان نمیدهند و بر کتابه آن عمارت نوشته اند که همانا
ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت مشکل تر باشد و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته
و رسایل دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوب است و خواجه صاحب کرم و فاضل بوده
و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد تا
طلوع آفتاب افتاده بوده چه در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشغال دیوانی میسر نشود
و سلطان محمد خدا بنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی
و هشت گفته اند که عمر داشت و بگنبد سلطانیه مدفونست و قلعه و شهر سلطانیه از بناهای اوست انار الله برهانه

ذکر مفخر العرفا خواجه همام تبریزی نور قبره دانشمند و فاضل و اهل دل بوده و با وجود فضیلت
فقر جانبی بر کمال داشته و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت او بوده اند و او مرد عارف و صاحب
دل و خوش طبع بوده **حکایت** کنند که نوبتی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را دعوت
خانه بود چهار صد صحن چینی دران مجلس حاضر کرده بودند و همه علما و صلحا در روزگار چنین بزمی متوال بوده

این غزل دران روز بدیهه گفته
خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست
وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب یار کسی می بینم
کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد بیار از مرد
مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبه تیره این رند گدا نشین
شده امروز که ما رتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا امروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد ازین غم مخور گردش ایام همام
هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست

ذکر ملک الشعرا امیر حاجی محمد نور الله مرقده مرد اهل دل بوده و بروزگار خواجه بهاء الدین صاحب
دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست
بیت زیادة المرء فی دنیاه نقصان ‌: و ربحه غیر محض الخیر خسران ‌: بفارسی بنظم ترجمه کرده
و بسیار مستعدانه گفته و در احکام احتیاج اعضا نسخه منظومه دارد و اشعار مصنوعه بسیار می گوید
و این قصیده در صنعت حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او راست **نظم**

که کرد کار کرم مرد وار در عالم
که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار اسد ملک

اساس طارم اسلام و سرور عالم
سرور اهل مجاهد هلاک عمر عدو
مراد او همه اعطا رمال و در هر دم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رو
هم او و هم سر او در ملک او هم
با گل عارض او لاله نعمان کم گیر
باد جو د لب لعل و خط مشک افشانش
بار خش چشمه خورشید درخشان کم گیر
وصل آن جو زیری صرکت دست دهد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر

ملک علو و عطارد علوم مهر عدد
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
دل مطهر او همدم کلام و علوم
سموم حمله او کرده کار اعدا الم
هم او راست این غزل **شعر**
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی
یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عنبر کم گوی
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
بدر از این منزل ویران نه بدلخواه تو است

سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
کلام او همه سحر حلال و همه حال
دم مکرم او مور و صلاح امم
هم او و همه دل او داد و عدل را اشعار
با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
شب تا رنگ اگرت وصل میسر گردد
خط شیرین اش نگر و سبزه بستان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد
از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوانست در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بود و مرد متهور بی‌دریغ بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهدی عظیم داشته چنانکه خواجه محمد مستوفی صاحب تاریخ گزیده می‌آورد که سیاست او بمرتبه بود که اکابر اصفهان از مرکاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشتندی و انگاه پیش او رفتندی و یکنوبت فرزند طفل او دست وی را زکرده و رشش اورا بگرفت سوگند خورد که این طفل را بیاویزم و آن طفل از دیوان در فوطه کرده بیاویختند و اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوان مرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی چنین می‌گوید **رباعی**
فرزند محمدا ای فلک بند و بیت ❊ بازار زمانه را بها یکمو بیت
در حسرت قد الف تست پدر ❊ خم یافته بر مثابه دال ابر و بیت

قدوة المحققین شیخ عز الدین پور حسن اسفراینی رحمه مرد عارف موحد بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکرانست که از جمله خلفاء شیخ الاسلام و المسلمین رضی الدین علی لالاست قدس سره هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو می‌گوید و در ترکی حسن اوغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست

هر دم اندیشه او خواب و قرارم چه کنم
ماه رویم چو بدیدار نیامد و زبی
او ز من فارغ و من بیدل و زارم چه کنم

سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی
شب تا رنگ ستاره بشمارم چه کنم
غم معشوق چو افکند زپایم چه دوا

شوخ دلی رحم فتادست بکارم چه کنم
من دلسوخته چون عاشق زارم چه کنم
یار دل برد و نپرداخت بدلداری من
گشت از عشق پریشان سر و کارم چه کنم

چون خدا درد و جهان روی نکو داد و دوست ❊ من که پور حسنم دوست ندارم چه کنم اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولایه رضی الدین علی بن سعید لالا قدس الله سره العزیز غزنوی بوده و عم زاده شیخ سنائیست و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده در خرد شیر که از اعمال ولایت جوین است که خدا شده و ولادت شیخ در خرد شیر مذکور بوده و شیخ تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و به آخر دست بیعت شیخ ابو الجناب نجم الدین کبرا داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن رضی الله عنه شانه از شانهای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بدو داده و جان بحق تسلیم کرده گویند که بابا رتن صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم را دریافته است و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام بوده و عمر بابا رتن یکهزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده و هفتاد و شش سال و بعضی گویند هفتاد و نه سال عمر یافته و شیخ الشیوخ سعد المله و الدین الحموی قدس سره هشتاد سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس الله سره العزیز بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ وفات شیخ سعد الدین میفرماید **قطعه**
وفات شیخ جهانگیر سعد دین حموی ❊ که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر به بحر آباد ❊ بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود

ذکر مفخر السادات و العارفین سید حسینی رحمه سالک مسالک دین و عارف معارف اسرار یقین است در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و سید حسین بن عالم بن الحسن الحسینی اصل سید از غورات از گریو اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هراة بوده و سند خرقه سید بشیخ المشایخ شهاب المله و الدین عمر سهروردی میرسد قدس الله العزیز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان خاندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشستند و در اثنای خلوت هر کدام از سفر عالم ملکوت سوقاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع بغایت مشهور است و شیخ سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه فاضل و در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ داراد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مساکن یقین اند انکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست چون بمرتبت وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده

نوشتن واجب نبود / **من زاد المسافرین** / این طرفه حکایت بشنو / روزی ز قضا مگر سکندر

میرفت و همه سپاه با او / واحشمت و مال و جاه با او / ماکه بخرابه گذر کرد / پیری ز خرابه سر بدر کرد

پیری نه که آفتاب پر نور / در چشم سکندر آمد از دور / پرسید که این کیست آخر / آن کیست که مینماید آخر

در گوشهٔ این مغاک دیگر / بیهوده نباشد این چنین سر / چون اندران مغاک چون گور / پیر از سر وقت خود نشد دور

چون باز نکرد سوی او چشم / پرسید سکندرش بقصد خشم / گفت ای شده غول این گذرگاه / غافل چه نشسته درین راه

بهر چه نکردی احترامم / آخر نه سکندرست نامم / دانی که منم بتخت فیروز / پشت همه روی عالم افروز

دریا دل آفتاب رایم / فرق فلکست زیر پایم / پیر از سر وقت بانگ بر زد / گفت این همه نیم جو نیرزد

نه پشت و نه روی عالم تو / یکدانه زکشت آدمی تو / دوران فلک که پیشه‌ها رست / هر ساعتش از تو صد هزارست

نه غول و نه غافلم درین کوی / هشیار ترازتوام بصد روی / از روز پسین چو آگهم من / چون منتظران درین رهم من

غافل تو یی که برای هستی / مغرور دو روزهٔ عمر خویشی / با من چه برابری کنی تو / چون بندهٔ بندهٔ منی تو

دو بندهٔ من که حرص و آزند / بر تو همه روز سرفرازند / گریان شد از این سخن سکندر / بفکند کلاه شاهی از سر

از خجلت خود نفیر میزد / سر بر کف پای پیر میزد / پیر از زه حال او خروشی / کاندر همه وقت یاد نوشی

اما وفات سید حسینی در شهر هراة بوده در سنه تسع عشر و سبعمائه و در پیروی گنبد سید السادات

وهو عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم مدفونست و معاویه بن عبد الله

بروزگار معاویه بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت

معاویه از وی پرسید که دوشینه خدا تعالی فرزند داده چه نام خواهی کرد عبد الله گفت آنچه شما فرمایید

معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده التماس من از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنید

عبد الله قبول کرد و معاویه بدیه دویست هزار درم بعبد الله بخشید و آن نام بر پسر او قرار گرفت

و امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما از روی رنجش این سخن بعبد الله نوشت **اشتریت اسم الخبیث**

بثمن القلیل و عبد الله بن معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن بن اشعث اتفاق

کرده خروج کرد و آخر الامر بروزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود سرخس افتاده قتال داشت

از راه کرمان بهراة افتاد و متعلقان نصر با او محاربت کردند و شهید شد رضی الله عنه اما کتب نظم

و نثر سید حسینی سی نامه است که در اوان شباب گفته و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین

و طرب المجالس شنوده‌ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و آن کتاب را

ندیده‌ام آنکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده‌اند در هیچ نسخه و تاریخ ندیده‌ام مما

اصلی ندارد و سخن عوام است **ذکر ابن نصوح نور مرقده** از جملهٔ فضلاء روزگار است و از بزرگ

زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین

محمد بن رشید وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی دارد و این رباعی او گوید **رباعی**

با فاقه و فقر همنشینم کردی / بی مونس و یار بی قرینم کردی / این مرتبهٔ مقربان درتست

یارب بچه دولت این چنینم کردی / **ذکر ملک الکلام ابن حسام الهروی رحمه الله** فضل او زیاده از وصف است

و شعرا و مولانا مظفر هروی بر اقران او تفضیل میکند و او از خواف است و در دار السلطنه هراة

مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته

و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند **قطعه** اضاء شمس الدین کرت زماننا / و اجری بحر المرادات

فلکه / و من عجب تاریخ مبداء حکمه / یوافق قول الناس خلد ملکه / و او را مستزادیست و خواجه

عبد القادر عودی تصنیفی و قولی بران مستزاد ساخته اینست **مستزاد رحمه الله**

آن کیست که تقریر کند حال گدا را / در حضرت شاهی
گر زوی ترحم بنواز گدا را / گاهی بنگاهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها / ای یوسف ثانی
از لالهٔ سیراب بقد تو قبا را / در غنچه کلاهی
بر دل نزد از ناوک پوشیده ندیدم / یک کان ز هند
مارا نه زر و زور نه رحمت شما را / بر حال تباهی

گر غلغل بلبل چه خبر باد صبا را / جز ناله و آهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است / یعنی که دو در نقش
صد یوسف گم گشته فرو رفت شما را / در هر بن چاهی
بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهند / **آن ابن حسام**
گوشکند از طرهٔ مشکین بدارا / هر لحظه سیاهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین / تو میهمانیم هم
حیف است که همخانه بود ترک خطا را / هندوی سیاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد / آن کس به نو زریم
بر معجز موسی بنود دست عصا را / حاجت بگواهی
زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق / یا رحم و معشوق

وفات مولانا حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین کرت در شهور

سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بوده است و درین روزگار ابن حسام دیگر

بوده و قصاید و منقبت را نیکو میگوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر مجد**

الفضلا فخر الدین بناکتی نور مرقده مرد دانشمند بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته

و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان

هیچ کدام مثل او این شرح را نداده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته است

و این غزل او راست **شعر**
رویی بدین طراوت قدی بدین لطافت
وین سرکشی و شوخی باز از کجات گویی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ای جان
همراز و همدم او باد صبات گویی

باز این عتاب جانان با ما چرات گویی
امروز در زمانه آیا کرات گویی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
با عاشقان ترحم بهر خدات گویی
نرخ نباتی را ارزان چرا فروشی

پیمان و عهد ایشان با دوستت گویی
این دلبری و شنگی بیهوده نباشد
یکدم جمال محبوب و او دولت گویی
هر شام در شامم آید نسیم نعش
ای خواجه رایگان بین خطم شناست گویی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را در کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه با لقاب همایون او مزین شد و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها بر اطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعت آن توقیع که او نوشته و با طراف فرستاد و در بعضی بلاد و مواضعها در چوب و سنگ کنده اند و در مساجد نصب کرده اند و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده است

بیت بنوبت اند ملوک اندرین سرای سپنج ❊ کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای ❊ و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کاه ریخته بودند و منارها پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیهٔ ابو سعید خان گوید برین منوال **تاریخ** ثالث عشر ربیع الاول اندر نیم شب ❊ هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار ❊ شاه عادل دل علاء الحق والدین بو سعید ❊ شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار ❊ با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ ❊ کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار ❊ و بعد از فوت سلطان ابو سعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست فتنهٔ نایم بیدار شد چون سلطان را خلفی و ولی عهدی نبود که بر مسند خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه با میری قانع نمی شد ملوک طوائف عبارت ازینست در آذربایجان شیخ حسن امیر چوپان و شیخ جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر طغیان نمود و در خراسان سربداران بدل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر و وزیر گشتند غوغای عانی ترباتی در مرو و طوس و بدر سرخس ار ملک هراة غزنوکوس بود و عیش مردم ختلان از شورش امیر غزن تلخ شد همواره آشوب او تا ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمائه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمائه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را کردن می

نهادند و لایت بولایت و شهر بشهر و ده بده و قریه بقریه بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ زمان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از قراب عزت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجه کرمانی و خواجه سلمان و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمة الله علیهم در روزگار سلطان ابو سعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده انار الله برهانهما

ذکر مفخر الفضلا جلال الدین جعفر فراهانی نور قبره

مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا خدمت نمودی و او شاعر خوش گوییست و تتبع شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد هزار بیت از آن زیاده وی بنظم گفته است این داستان از آنجاست

برزگری داشت یکی طرفه باغ
تازه و دیسیب بهم در شده
بر سر هر شاخ سراینده
از هوس اندر بغل آورده پیل
گرد گذر بر طرف میوه زار
هر چه همی دید همی کند باز
برزگر از کینه چنان بر فروخت
مرغک غافل به تله در فتاد
دام بیفکند و بر آمیخت تیغ
گفت جوانمرد بجان زینهار
دست ز خون ریختن من بدار
گر تو بگویند باور مکن
پند سوم آنکه مریز آبروی
این سه نصیحت که به است از سه گنج
مرغک دانا ز کف باغبان

لاله درخشنده در او چون چراغ
نرگس سرمست بطرف چمن
هوش پری عقل رباینده
آب روان کرده بهر گوشه
دید یکی مرغک دیوانه وار
میزد و می کرد بر او ریش خند
کآتش خشمش همه عالم بسوخت
مرد چو دیو زمینگه بخت
تا ببرد گردن او بید ریغ
با دو چه افکنده اندر بروت
تا سه نصیحت و همت یادگار
پند دوم آنکه ز غم در گذر
در پی چیزی که نیابی مپوی
مرد جهان بین کرمم آباد کرد
با سر پری جست چو تیر از کمان

سرو و گل و بید کشیده زده
عبده کن یاسمن و یاسمن
صاحب بستان چو یکی زنده پیل
توشه جان داده بهر خوشه
چنگل و منقار کشیده دراز
پخته و ناپخته فرو می کشد
دانه بکسترد و تله بر نهاد
زد دو سه گام و بسرش در نشست
مرغک بیچاره بنالید زار
قوت تن از تن نفزاید نه قوت
پند نخست آنکه محال سخن
مال چو از دست شدت غم مخور
گوش کن از آنکه نترسی ز رنج
وز پی آزادیش آزاد کرد
بر سر شاخی شد و آواز کرد

درد دل مرد دگر ساز کرد
بر صفت خایه و بط گو مری
در همه عمر خود از آن برخوری
باز درآمد بفسون و فریب
صحبت تو به ز هزاران کذز
تا چو دل و دیده نکو دارمت
گفت زنی ابله و نیرنگ ساز
چونکه نشنیدی خبر حال من
با تو که چیزی که نیابی بجوی
هم بنور خایه بط بی شکی
در شکمش بیضه بگو چون بود
حال که خود نیست و گر هست
غم نخوری در طلب ملک و مال

گفت چه دانی که ز دستت چه شد
در شکمم بود به از گشوری
مرد پشیمان شد از آزادیش
در هوس حال شده ناشکیب
مونس من باش دلارام من
گر خوریم خون که نیازارمت
تا شنیده بدی احوال حال
در کف تو چون بود احوال من
از چه شدی طالب پیوند من
در شکمم کوچک گنجشگکی
این نه محالست که شد باورت
غم چه خوری چونکه برفت از دست

یا چه شناسی که حریفت چه شد
بخت بنو دست که بدست آوری
غصه و غم گشت همه شادیش
گفت بمرغ از سر این در گذر
تازه کن از وصل خود ایام من
مرغ بخندید و درآمد براز
خون مرا داشته بودی حلال
شرط نکرده بدم ای کینه جوی
زود فراموش شدت پند من
مرغ گر و بیضه او فزون بود
هوش و خرد نیست مگر یادرت
تا نشوی بز گر آب جلال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان همدان و قم افتاده
صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوزشکاری خوب بدست می آید در اقالیم مثل آن یوز نیست
و بجهت سلاطین آن یوزها را بتحفه می برند و السلام علی من اتبع الهدی ذکر حکیم نزاری قهستانی
تغمده الله بغفرانه مرد لطیف طبع حکیم شیوه بوده اصل او از بیرجند قهستان است
و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه را در آداب معاشرت گفته و آن کتاب پیش مستعدان
و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد دران کتاب وارد میشود تا وزن ابیات معلوم می شود

چهل سال مداح می بوده ام
چو سبزه زار بگسترد در میان باغ
خطیب شرم ندارد نشسته بر منبر
چنان زنند که قاروره بر حد و نقاط
و له نور الله مرقده
گر با حلال زاده حرامست خون رز
من نیز هم تمام ندارم به نیک یاد

هنوز نشس بواجب نشستوده ام
زمین شقایق و گوی خزانه دار فلک
زبان بهرزه درایی گشاده چون طوطی
مگر بدیدن لیلی و گرنه بر ناید
قد قامت الصلوة برآمد ز بامداد
پس آب و نان حرام بود بر حرام را
دهقان که در عمارت رز سعی می کند

بیا که موسم عشرت و دفت و ذوق و نشاط
بگردد این کجبار سیکه سقلاط
دراعوام سنگ ملامت و شنعت
علاج یکدل مجنون بدست صد نقراط
بر خیز ساقیا بستان از مدام داد
بسیار در محامد شعری گفته ام
عمرش مدام در نظر او مدام باد

از جیب خانه میدهم این خبر نسیم
چون من کسی که دید که باشد نوالم
یا از بهشت می وزد این خوش خرام باد
کلی طبیع مبر ز عنایت نزار با
شادم بعرض کردن و دادن بوجهی
من عید قد تظلم من ربت من وداد

و نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه نیز دارند و از حقیقت سخن او
معلوم میشود که مرد حکیم و موحد و محقق بوده و بران اعتقاد بد بهتانست هرچند گستاخی در شرع ممنوعست
احیانا ازو صادر میشود حکایت کنند که سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه
الشیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین رواسی قدس سره سوال کرد که چه می گویید در سخنهای بلند که بزرگان
فرموده اند شیخ فرمود اگر شیخ محیی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی
گفته اند محض عرفان و اصل ایقانست و اگر نزاری و پیر تاج توماسی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت
و بدعت و بو الفضولیست وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مرد لاغر اندام بوده و بدان سبب
نزاری تخلص میکند و بعضی گویند که نزار از جمله خلفاء اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند
اما وجه دوم بعقل نزدیکترست چون سخنهای او ازان طریق گواهی میدهد و العلم عند الله المتعال
اما خلفای اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل بن امام جعفر الصادق رضی الله عنه میدانند
و بعد از امام جعفر صادق اسماعیل را امام میدانند و دیگرانرا از ائمه منکرند و اول ایشان مهدیست
که در سنه تسع عشر و ثلثمائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او نیز در مصر
مدتها خلافت کردند و در زمان المستنصر بالله خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفاء اسماعیلیه خطبه خواندند
و خلفاء بنی عباس در بطلان نسب مهدی باسماعیل محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نا نواجه
ایست از کوفه نسب او بهتانست بر اسماعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه و قاضی ابو العباس بن شریح
و ابو الحسن باهلی و ابن فورک و ابو عوانه اسفراینی و قاضی ابو المحاسن رویانی که از فحول علمای روزگار
بوده اند خطوط بران محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری طاب ثراه
خوش طبع و لطیف گوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از
قزوینست در نزهة القلوب آورده اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه در ابهر
صفیه نام بزهد و عبادت مشغول بوده و خواتین و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی بوده و قتلغ آغا
خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه رفت و سراج الدین دران
مجلس حاضر بود چون طعام خوردند قتلغ آغا خاتون گفت قدری طعام خورده بی بی بمن دهید تا بخورم
و بقیه را بترک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت می نمایید من طعام تمام خورده

بی بی دارم قتلغ‌آقا خاتون ازین سخن بهم برآمد و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج الدین زدند سراج الدین
در مجلس سلطان ابو سعید با سر و روی کبود درآمد خان پرسید که مولانا را چه رسید گفت ای خداوند
لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار درم میخرند قتلغ‌آقا خاتون ازین لطیفه رنجیده سیلی خرید و فی الحال اصل
ساخت و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد هرگاه قتلغ‌آقا خاتون را دیدی خندان شدی و گفت لطیفه را
از شاعران خریده سراج الدین را با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است و حجه یک
رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل ننهاده
اند و هر دو مصنوع و خوبست سلمان ای آب روان سرو برآورده تست ❊ وی سرو چمان چمن سراپرده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست ❊ ای باد صبا این همه آورده تست سراج الدین قمری ای ابر بهار خار در پرده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست ❊ گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ❊ ای باد صبا این همه آورده تست
ذکر خلف الفضلا رکن الدین صاینی شاعر ملایم سخن و فاضلی نیکو کلام بوده از قاضی زادگان سمنان بوده است
و در روزگار طغاتیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی
بوده و ذوقی داشت که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی حکایت کنند که
شخصی ازو پرسید که خان هیچ آموخت او به خانرا چیزی آموختن اولی تراست که این خانرا یعنی مرده به ازین
زنده خان از پس خرگاه این حکایت می‌شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدت مدید مقید و محبوس
بود و این رباعی بخان فرستاد در هنگام محبوسی رباعی در حضرت شاه چون قوی شد رایم
گفتم که رکاب را ز زر فرمایم ❊ آهن چو شنید این حکایت از من ❊ در تاب شد و حلقه بزد در پایم
و رکن را اشعار خوب بسیارست و در عراق عجم دیوان او مشهورست و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات
از هر نوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغولست بعد از سلطان
ابو سعید پادشاه استراباد و جرجان و مضافات آن برو قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان بدو
مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان رادکان بودی
و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی
عمارتها ساخته اما مردم دون و اراذل را تربیت کلی میفرمودی و سیورغالات بال تمغا ارزانی میداشت
اکابر ازو نفور گشتند و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم و نام پادشاهی
قناعت داشت و دفع سربداران نمیتوانست کردن و آخر الامر بدست یحیی کرابی که از جمله سربداران
سبزوارست بقتل رسید در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال جهت ملازمت و جهت تجدید عهد سربداران

از پیش به پیش خان به استراباد میرفته اند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بر قاعده عزیمت
ملازمت خان نموده و در سلطان دوین استراباد بمعسکر خان پیوست و روز نوروز سیم خان بجهة او طوی
و دعوی کشید که او را اجازت دهد بجهة خواجه یحیی شامیانه زده بودند و دور از خان نشسته بودند و نوکران
او قریب هزار مرد باوری و در تر نشسته و حافظ شغانی در زیر شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود
حافظ را گفت امروز این معقول اگشت حافظ گفت همچنین است و یحیی حافظ را گفت بطرف خان
روان شو مردم خواهند که تو سخنی داری و گستاخ وار خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی بر وزن
تا من نیز دوان شوم و نوکران مدد نمایند و کار او را آخر کنیم حافظ خانرا بدین نوع زخم زد و یحیی
و نوکران شمشیرها کشیدند و روان شدند و مردم خان متفرق شدند و خانرا بقتل رسانیدند و بعد
از قتل طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد و سربداران چیره شدند و حالات و تواریخ
سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در تاریخ قتل طغاتیمور خان میفرماید این قطعه
تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور ❊ از هجرت بود هفتصد و پنجاه و چار سال ❊ در روز شنبه از مه ذی القعده شانزده
کین حال حکم گشت واقع از حکم ذو الجلال ❊ ذکر صاحب قران اقلیم و خاتم الکلام فی الزمان امیر خسرو
دهلوی کمالات او از شرح مستغنیست و ذات ملک صفات او بعنایم عالم معنوی غنی گوهر کان ایقان
و در دریای عرفانست عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته
جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می‌باشد و دلهای شکسته خستگانرا از زمزمه
خسروانی میخراشد پادشاه عاشقانست از آنش خسرو نام است و در ملک سخنوری این پاشش
تمامست و در حق او مرتبه سخنگذاری ختمست و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام اما اصل خواجه
خسرو ترکست و گویند از شهر کش بوده و از هزاره لاچین است که در حدود قرشی می‌نشسته اند
و در روزگار چنگیز خان آن مردم از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود
مهتر و امیر هزاره لاچین بوده است و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین در هند امیر شد
و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایة و التفات مبذول میداشت
و او درجه عالی یافت و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر شد و باسم امارت
موسوم بود و در ملازمت و اشغال و انواع فضائل را حیازه کرده و سنت آبا را تازه میداشت
و در مدح سلطان محمد تغلقشاه قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض امید او وزید
عالم و ما فیها را در نظر همت حسنی دید بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان محمد ابا نمودی

آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن
تربیت شیخ العارف الناسک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره زد و سالها بسلوک
مشغول بود و مدح ملوک و امرا از دیوان اشعار محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق
مقام عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الدین اولیا بارها گفتی که روز حشر امیدوارم که مرا بسوز سینهٔ
این ترک بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم
شیخ فرموده **نظم** جدار خانقاه او بتعظیم ۞ حطیم کعبه را ماند بتعظیم ۞ ملک کرده بسقفش آشیانه
چو اندر سقفها گنجشک خانه ۞ اما شیخ نظام از اولیا و کمل مشایخ هند بوده و خویشاوند شیخ
عارف فرید شکر گنج است قدس سره و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوائف الانام شیخ مودود
بن یوسف الحسینی میرسد قدس الله سره العزیز در کتاب جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه
الرحمه آورده که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن
او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی دارد و درین بیت اعتقاد خود را
بیان می کند **بیت** خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ۞ شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود
و در جای دیگر میفرماید **بیت** جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی ۞ فی کل حال ارادت او نسبت بشیخ
ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی
در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر انار الله تعالی برهانه سعی و جد بسیار نمود در جمع نمودن
سخنان امیر خسرو غالبا یکصد و بیست هزار بیت جمع کرده و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات
خسرو در جایی یافته که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته که جمع نمودن دیوان و اشعار خسرو
متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسالهٔ خود نوشته که اشعار من از پانصد
هزار بیت کمتر است و از چهارصد هزار زیاده است و خمسه را امیر خسرو گویند سی هزار بیت است
و خمسهٔ شیخ نظامی بیست و شش هزار مرآت ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوبست و مرغوب
و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ خواجه خسرو را بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک
انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه مکررات این تعصب
دست دادی اگر آن تعصب درین روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل و بلاغت این روزگار
که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودی القصه معانی خاص و نازکیهای میر خسرو و سخنهای
پرشور و عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید گوید **بیت** قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ۞

تا

تا نکند روی سوی آسمان ۞ و در معراج رسول صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم این بیت او میفرماید
بر آن آیینهٔ دل واجبست آه ۞ که در معراج او شک را دهد راه و در نازکیها چون در خمسهٔ او تفکر کنند
نکته‌هاست که وصف نتوان کرد و از آن جمله است **بیت** خر برا که خربنده گشت
دو جو در شکم به که سی من به پشت ۞ و ازین نوع ظرائف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو
اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده بدین طور و عنوان بیت
تحفة الصغر ۞ وسط الحیات ۞ بقیهٔ نقیه ۞ اشعار ایام شباب ۞ اشعار اول سلوک
و وجد ۞ اشعار ایام تکمیل و تفضیل ۞ اشعار ایام نهایة کهولة ۞ و در روزگار سخنیت فقر در از کار
مهم ۞ و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار گردانیدیم و ثبت کردیم ۞ من تحفة الصغر

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان نماند
آن دیده خود نیامد و اشکم روان بماند
گفتم کنم بتوبه سبک دستی و لی
صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند

جان رفت و یار گم شده بر جای جان نماند
مارا وداع کرد دل و دین و هر چه بود
دست صلاح در ته رطل گران بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد لعل

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
الا رخ نیاز که بر آستان بماند
میخواست دوش عذر جفای او جان
بر مهر زمین که از ستم پیش نشان نماند

و این غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین در سر میدان گوی بازی ۞ من وسط الحیات

شاه قبا چست کرد در خش بمیدان برید
یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
از لبش امروز گر توشه شود نعمتی
هست دل نیم سوز سوی نمکدان برید
مرغ بیابان ما خار مغیلان خورد
ده که ز در مانده قصهٔ سلطان برید

دین بسر دم هر سر که هست در خم چوگان برید
دست بدامان او نیست بیازوی کس
بهر چه فردا الجلد منت رضوان برید
نیست ولی چون منی در خور شمشیر شاه
وعدهٔ وصل شکر بر مگس خوان برید

غمزهٔ زن یار رسید خسته و ار ید جان
بو العجبان فضول سر بگریبان برید
ست خرابم را حاجت نقلی اگر
پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید
بردو رخ از خون نوشت خسرو خسته حال

من غرة الکمال

خم تهی گشت و هنوزم جان همی سیراب نیست

خون خود خور آخر ای دل گر شراب ناب نیست
ذوق آن ابروی گوش اولو الالباب نیست
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
بهر جانی برگ جانان مذهب اصحاب نیست
کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست
عشق خصم من بسنت ای چرخ تو زحمت مکش
پادشا گو خون بریز و شحنه گو گردن بزن
هان هان ای عقل از غمخوارگی ما در گذر
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشم
گفته بودی خسرو را در خواب رخ بنماینت

این سخن یگانه را که کاشنا را خواب نیست

من بقیة بقیه

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند

ز عاقلند که طفلان تا خردمندند
خوش آن کسی که کند شد پاک چون خورشید
چه ابلهند کسانی که دل همی بندند
جمال و طلعت همصحبتان غنیمت دان
که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند
بسا ز توشه ز بهر مسافران و جو و [?]
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزندند

جاعتی که بگیرند بهر عیش و نشاط
که سایه بسوی این جهان تنگ کنند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که میهمان عزیزی تو روزکی چند
بقا که نیست درو حاصلی همه هیچست
که میروند و زان سان که باز پیوندند
مجوی دینی اگر اهل قیمتی خسرو

یقین بدانکه تو بر خویشتن همی خندند
بخانهٔ که ره جان نمی توان بستن
که مهر نهال نشانند باز بر کنند
اگر تو آدمی در سکان به طنز مبین
چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از بهای بمروار[ید] میل نپسندند

و خواجه خسرو با وجود فضائل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی باد بحث کرده که علم موسیقی علم شریفست و شاعری دون مرتبهٔ موسیقی گرفته اند خواجه خسرو در الزام

معنی این قطعه گوید **قطعه**
زانکه آن علمیست کز ذوقت نیاید در قلم
مردو را سنجیده در وزنی که در خور بود
فرق می گویم میان هر دو معقول و درست
کو نه محتاج اصول و صوت چنگ بود
در کند مطرب بسی هوهو دهان زیر و رو
نیست عیبی گر عروسی خوب بی زیور بود
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم
عمری که در غم رکذاری صبا بود
خسرو چه حالتست که در د مهر عالمان
گر چار حرف قطره و دریا برابرند
گر سوخته دل نئی ز ما دور که ما

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
دان به شمار است کاندر عدد و دفتر بود
نظم را گر دهم سه دفتر در تحریر آمدی
گر دهد انصاف گو گر مرد دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
قطعه رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند
در نیست باور تو ز من این نکتهٔ شریف
از جاهلان دوان و دوی باز پرس اند
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
آتش بدلی زنیم که سوخته نیست

علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
علم موسیقی سه دفتر بودی ار با دو[ر] بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
در هجر دوستان که ایشان فنا شدند
اقبال را بقا نبود دل منه برد
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
این نکته را ببین و بانصاف خویش را
با او سر سوزنی دلم [دو]جهه نیست
از این نسخه در این تذکره ثبت

کردن موجب اطناب می شود بحر مواج خسروی در حوصلهٔ حوضی نگنجد دران باب زیاده ازین خوضی نموده ایم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه بنهد مراد نیند ازدهلیز تنگ هستی بچابک دستی بساخت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس خواهش دار ما

ند مرقد مبارکش در حظیرهٔ مشایخ طریقت او شیخ فرید گنجشکر و شیخ نظام اولیا قدس الله ارواحهم در اسعت بدیار دهلی والله اعلم و احکم و چون قصائد خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب و مرآت الصفا شهرتی عظیم دارد و فضلای روزگار بجواب قصائد او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره بتعلیم نیامد و بعد خمسهٔ خواجه خسرو را چندین رسالهٔ نظم هست مثل قران سعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر نثر دارد در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را بتجدید معمور ساخته و پادشاه مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمائه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانای فاضل مطهر هروی در تاریخ وفات محمد تغلقشاه و ملک شمس الدین کرت فرماید **بیت**

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت ... نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق ... برفت در عقبش شاه کی محمد کرت

ذکر گنج خسروی خواجه حسن دهلوی نید در جنت او نیز از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ الاولیا بوده قدس سره او خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خسرو میکند و شیرین کلامست و سخن او درویشانه و پرحال افتاده است اگرچه پر صنعت نیست اما بغایت به نزدیک و روانست در گذشته و اهل طریقت بوده او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیادی استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک نموده حکایت کنند که در دستگاه دکان خبازی نشسته بود و شیخ نظام اولیا در بازار با جمع اصحاب می گذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاده منظر زیبا دید و حرکات موزون و قابلیت در دشاهده و از حسن سؤال کرد که نان چه گونه مسفروشی حسن گفت نان تله ترازو می نهم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل زر نهند هرگاه زر گران تر می آید مشتری را روان میکنیم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد بوجه بر میگیرم خواجه خسرو ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرضه کرد و خواجه حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمده ترک دکان داری نمود مرآینه نظر و دان خدا عث نباشد

بیت آنرا که بدانیم که آن قابل عشق است ... رمزی بنمائیم و دلش را برباییم

و دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان را بسخن خواجه حسن اعتقادی والتفاتی زیاده از تصور است چون بین الخواص والعوام سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده از یک غزل درین تذکره ثبت نشده **شعر**

ساقیا ده که ابر جانت از جا در سفید ... سر درا سر سبز شد صد برگ را چادر سفید

باده در جام بلورین دهم اگر سپید می
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار

ژاله‌ها چون دیدهٔ یعقوب شد از غم سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود
گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید

بیدلان را از شمال اینک چو اصحاب شمال
یمین را همچو اصحاب یمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را گر نباشد طبع را

راست این اغراض گر باشد پر سفید

و فضلا این غزل را البسیار جواب فرموده اند هیچ جواب از ین بر حال تر

نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبوده ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی بردالله مضجعه

از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گوی است و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت

و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند و همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب

همای همایون را در بغداد نظم کرده و در ان داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط

اشتیاق بوطن مالوف در ان داستان این چند بیت میگوید و میفرماید خوش باد عنبر نسیم سحر

که بر خاک کرمانش باشد گذر خوش وقت آن مرغ دستان سرای که دارد در ان بوم ماوا و جای

زمین تا چه آمد که چرخ بلند از ان خاک پاکم بغربت فکند به بغداد بهر چه سازم وطن

که تا بید بجیحون و جله از چشم من و در اثنای سیاحت بصحبت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین

و سلطان الواصلین رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز رسید و مرید شد

و سالها در میان صوفیان صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ می گوید

رباعی هر کو بره علی عمرانی شد
چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وا رست
مانند علاء دوله سمنانی شد

خواجو میگوید این توحید

سبحان من تقدس بالجود والجلال
کیوان بحکم اوست برین دیر پاسبان
هر مه بام کرن فیکون حلقهٔ هلال
خواجو گر التماس کند نیز راست
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
مثنوای خواجه که تا در نکری بر باد است
دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
انکه شداد در ایوان ز را فکندی خشت

ای صانعی که صنعت اوست بر دوام
مریخ رام اوست برین قلعه کوتوال
کاهی بر آسمان کشد ابر دی زال زر
از پادشه عنایة و از بندگان سؤال
ملکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
همه آتش زن بر در این کهنه سرای
نوعروسیست که در عهد بسی داماد است
خاک بغداد بجوی خلفا میگرید
خشت ایوان شده اکنون ز سر شداد است

سبحان من تعزز بالعز والکمال
وان قادری که قدرت اوست لایزال
در گوش آسمان کشد از زر مغربی
کاهی بر آفتاب دهد تیغ بور زال

و هو اوراست رحمه الله

انکه گویند که بر آب نهادست جهان
که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
ورنه آن شط روان چیست که در بغداد است
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه

بیت

نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات ستحسن

و این مذکره زیاده از ین که نوشته شد تحمل نکند و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بوده

رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله و هو احمد بن محمد بن احمد السمانکی کمال او

از شرح مستغنیست و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز هیچ

کس چو او درین طریق قدم ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه

در رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار را از ملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم

و شصت سال بدعا گویی و نیک خواهی مسلمانان را بسر بردم و اکنون پیر و عاجزم و ترک همه گفتم

و بگوشه نشستم و در بر روی خلق بستم آورده اند که شیخ در ایام جوانی بملازمت ارغون خان مشغول

و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون بوده و روزی که خان با علیان در زیر

قزوین حرب کرده شیخ را در ان روز جذبه رسیده قبا و کلاه و اسب را گذاشته و از اردوی خان

بی اجازت بطرف سمنان روانه شده و بعد از ان در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی بهم صحبتی اخی شرف

الدین سمنانی بعبادت مشغول بوده و چند انکه خان مراعات و استمالت داده او از خرقه فقر بجامه

اهل دنیا در نیامده و بعد از ان عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی

قدس الله سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته اند مذکور و مشهور است

و تواضع و انصاف شیخ در ان مرتبه بوده که مولانا نظام الدین مروی شیخ را تکفیر کرد و بدو نوشت

که تو کافری و شیخ رقعه مولانا نظام الدین خواند و زاری کرد و گفت ای نفس هفتاد سال بتو می گفتم که

تو کافری تو باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نماندت که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم

کرده است گردن بنه و بعد از ین مرا مرنجان و این ابیات فرمود رباعی نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست

در فعل بدش هیچ پشیمانی نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم این کافر را سر مسلمانی نیست و سن مبارک

شیخ هفتاد و هفت سال بوده و دو ماه و چهار روز و در تاریخ وفات آنحضرت عزیزی میفرماید تاریخ

تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن حق و دین علاء دوله برسند خود نشسته

خرم بیست و سیم ماه رجب بود اندر شب جمعه مکرم از هجرت خاتم النبیین هفتصد

بگذشت و سی و شش کم و شیخ نجم الدین موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که

بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت

سلطان نکردی و هم در قبا خداپرستی کردی و پیش ملوک مهمات مظلومان را ساختی و هر آینه این که کسی را از اهل عبا باشد از ریا دور ترست لباس طریقت بتقوی بود نه در جبه و دلق خضرا بود خوش وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار افتاده کان را باز زد و ستم رسیده کان را بنوازد و مبتدعان و ملحدان را ابیدارد لاشک حق سبحانه و تعالی سر سروری او را بر افرازد

بیت کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد

ذکر فارس میدان سخن دانی مسکین کرمانی رحمه

شاعر خوشگوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید

		بی روی دلارام دل آرام ندارد
مسکین دل آنکس که دلارام ندارد	هرچند چمن جای تماشاست ولیکن	سروی چو تو در روی و گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی	آنکس که می عشق تو در جام ندارد	شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی و تلخیست جهان کام ندارد	گر عمر بود دیر بمقصود رسد زود	لیکن چه کنم تکیه بر ایام ندارد

ذکر مفخر الفضلاء و زبدة العلما خواجه عماد فقیه کرمانی روح الله روحه

مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از جمله علما و فضلای کرمانست باخلاق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور شده و در روزگار دولت سلطان محمد مظفر و اولاد او خانقاه خواجه عماد فقیه کرمانی مرجع خواص و عوام بودی همکنان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند در آن سخن اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید و بمشام هنروران میرسد و او راست

شعر

بیچاره خسته که ز دار الشفای درد	قاروره می برد بحکیمان ره نشین	ز رنج راه و محنت بیمارش چه غم
آنرا که خضر یار و مسیحا بود دگر	بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر	روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت استاده رسی	شوخی مکن بچشم حقارت در و مبین	بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار
کآهسته تر ز مور که گشتند بر زمین	گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود	باری چنان مکن که شود خاطری حزین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد	همو راست این غزل	با مستحقان عون که ایاک نستعین
گر زمین یاد کند ور نه نکند محمود است	محتشم را چه تفاوت که گدا محمود است	نه درین شهر و ز ظلم بر ارباب نظر
عاشق دل شد بهر جا که رود مطلوب است	طلب یار وفادار مکن در عالم	زحمت خود مده ای دل که دلی معذور است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت	کاین حکایت بر این طایفه نامعقول است	ای دل هر که موافق نبود در غم عشق
دیده بردوز ز دیدار مخالف مست است	نزند آتش دوزخ بشهید غم دوست	هر که شد کشته بشمشیر غمت مرحوم است

در کمان خلایق ز وجود دهنش	نقطه بیست بتحقیق ولی موهوم است	بر عماد آیت سر دهنش شد روشن
گرچه بر دیده صاحب نظران مکتوب است		

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمایه بوده و مرقد مبارک او در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور است ممکنان را ارادت کلی بر خواجه واقعست اما محمد مظفر اصل او خراسانیست گویند از قریه سلامه است من اعمال ولایت خواف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او به یزد افتاده و او و پدرش مظفر در رباط خرابه یزد را اهداری میکرده اند و او مرد دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بروزگار سلطان ابوسعید خان شحنگی یزد برو قرار گرفته و چون سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج کرده و یزد را تصرف کرده و محمد شاه را بکشت و از دار فارس را نیز بگرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران او را مسلم شد استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جای روی آوردی مسخر او بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول و زوال کرد و پسرش شاه شجاع برو خروج کرد او را بگرفت و کور گردانید و خواجه حافظ شیرازی میفرماید درین باب

قطعه

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید کس عسل بی نیش از ین دکان نخورد کس رطب بی خار ازین بستان نچید هر بایامی چراغی بر فروخت چون تمام افروخت بادش در دمید شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید که بیک حمله سپاهی می شکست که بهویی قلب کوهی می درید سروران را بیگنه میکرد حبس گردنان را بی سخن سر می برید از نهیبش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون میشنید عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد وقتش در رسید آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر سلطان الفضلا سلمان ساوجی سقی الله ثراه

از اکابر شعرای دور ساوه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند و لقب او جمال الدین است و پدر او علاء الدین محمد تبادجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان نیز در علم سیاقت وقوف تمام بوده و فضیلت او مشهور است بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رحمه الله علیه میگفته که همچو انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و در صدق این دعوی کارنامه که او در شعر کرده پیش شعرا و فضلا روشن است که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصا قصیده که خارج دیوان که بر قدرت طبع شریف او گواه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون او بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام غلام سید و بید و تیر می آورد و خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید موافق

آن حال **شعر**

چو در باز جاجی کمان رفت شاه   تو گویی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر   بدیدم که گوشه آورده سر   نهادند سر بر سر دوش شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه   چو از شست بگشاد خسرو گره   بر آمد ز هر گوشه آواز زه
شهانا تیر در بند پیرست   سعادت دوان در پی تیرست   بعهدت ز کس ناله بر نخواست
بغیر از کمان گوشه نالنده است   که در عهد سلطان صاحب قران   نکرد دست کس زور جز بر کمان

امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویانست همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدر دولت شاه اویس و دلشاد خاتون درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه گوید **شعر** من از یمن اقبال این خاندان ٭ گرفتم جهان را به تیغ زبان ٭ من از خاوران تا در باختر ٭ ز خورشید امروز مشهورتر ٭ گویند شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بوده چون بیرون آمده سلطان فراشی را فرموده تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند و صباح فراش لگن طلب داشت سلمان این بیت بسلطان فرستاد **بیت**

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز   گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

چون این بیت بخواند خندید و گفت از خانه شاعر طامع بیرون آمدن لگن مشکلست آن لگن را بدو بخشید تربیت سلطان فضلا را در زمان گذشته بدین صفت بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید این قصیده جزاه الله خیرا

جزاه الله خیرا

سقی الله لیلاً بصدغ الکواعب
شبی عنبرین خال و مشکین ذوائب   هوا را که گوهر مرصع خواستی   زمین را بعنبر مستر جوانب
درفش بنفش سیاه حبش را   روان در رکاب از کواکب مواکب   برآراسته گردن و گوش گردون
شب از کوه هر شب چراغ کواکب   شده جبهه طالع سعودش مقدم   شده نور طالع ثریاش غارب
بنات از بر مرکز چرخ گردان   چو بر خاطر روشنش افکار صائب   درین حال من با فلک در شکایت
همی بر سپهر ستمکار عائب   ز نقد مراد و جفای زمانه   ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تیز دیرهای جهات مزوّر   زبان از بچهای سپهر ملاعب   فلک را همی گفتم از جور دورت
چرا اختر طالعم گشت غارب   چرا گشت با من زمانه مخالف   چرا گشت با من ستاره معاتب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم   ببغداد درد و بلاهای مصائب   پریشان جمعی و جمعی پریشان
گرفتار قومی دنومی عجائب   برای فراغم ز جور اعادی   نه روی فرارم ز طعن اقارب

مرا هر نفس غصه بر غصه زاید   مرا هر زمان گریه بر گریه غالب   فلک چون شنید این عتاب و شکایت
مرا گفت بس کن که طال التعتب   اگرچه تراست جزوی شکایت   ولی هست شکرانه ات نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی   مقر مقاصد مقرب مآرب   کنون عزم تقبیل درگاه او کن
باقبال او شو سعید العواقب   مشو یکزمان غائب از آستانش   که هر کس که غائب شد او هست خائب
فلک چون فرو خواند در گوشم این رمز   شدم جست بر مرکب عزم راکب   قمر چهرگان شبستان گردون
کشیدند رخ در نقاب مغارب   فرو شد بدریا شب قیرگون سکب   بر اندر که رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل قوافل   صهیل مراکب عطیط نجائب   همی راندم اندر بیابان و وادی
گهی با ارانب گهی با ثعالب   گهی بر فرازی گهی نعل بر مه نو   همی سود در دشت دیبای مراکب
گهی بر نشیبی که اموال قارون   همی رفت اندر رکاب رکائب   ز بی پیشم آمد که از هیبت آن
بینداختی پنجه شیر محارب   سموم عموش وزان در صحاری   حمیم جحیمش روان در مشارب
زلالش ملوث بسم افاعی   بجا ارشش محدب چو نیش عقارب   هوایش ز فرط حرارت بحدی
که بگداختی سنگ چون موم ذائب   همه ره در اندیشناکی برآید   ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان معالی سپهر وزارت   محیط مکارم سحاب مواهب   بریده بدان سر که از خط حکمش
بگردد بیک سوی چون کلک کاتب   وزیر ابجی خدایی که صنعش   نهد گوهر روح در درج قالب
بتدبیر و تقدیر سلطان حاکم   بالای و نعمای رزاق واهب   بتعظیم احمد که با آن جلالت
بکه داشت اندر حصارش عناکب   بیاری یاران احمد که بودند   ز روی هدایت نجوم ثواقب
که تا شد سرم ز آستان تو خالی   نشد آستین من از اشک غائب   ثنایت بکارم در آورد ورنه
بیکبارگی بودم از شعر تائب   اگر مدح جاه تو گویم نگویم   باید مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو   مراتب فزاید مرا بر مراتب   الا تا کشایند خوبان بمهر و
خدنگ بلا از کمان حواجب   سرای ترا باد ناهید مطرب   جناب ترا باد خورشید حاجب

واگر چنانچه بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود محتمل که بتطویل انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعد آنرا از ارباب شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار خوب گفته و صله ازین قصیده دو دیه سپور غال ستانده دُرری مطلع القصیده اینست

مطلع

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد
متن نفیس یافت بجای نهان نهاد   قفلی ز لعل بر در آن درج ز لبت   خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری جهت این دو بیت صله دهند هنوز کم است و بخیلی کرده باشند و این غزل

خواجه سلمان فرماید

سودائیان زلفت گرد تو حلقه بستند
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ای شهسوار خوبان ای عین آب حیوان
باری مگر که دادت باز این حریف ساده
تو از طمع که سه حرف از میان نهی افتد
اگر بلغزد پای توانگری سهل است

آوازه جمالت تا در جهان فتاده
شوریدگان سویت در یکدگر فتاده
پابیم سینه دلرا در لعل دلکشت نیست
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده

واین قطعه سلمان راست

عزیز من در درویشی و قناعت زن
سعادت در درویشی و قناعت باد

خلقی بحجت و جویت سر در جهان نهاده
سودای زهد خشکم برباد داده حاصل
این لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
سلمان خوش بیا دل شه مات غفلت کرد
کنار حرص رها کن که تا توانی کرد
که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد

و خواجه سلمان از کبر سن و ضعف پیری دریافته و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان عمر بضاعت روزگار گذرانیده و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه او را سیورغال داده بود و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرموده اما دلشاد خاتون کریمه و جمیله روزگار بوده و جلیله امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیله مهمات شاهی دلشاد بوده بانوی بلقیس منش بوده چنانچه خواجه سلمان در مراتب شوکت آن ملکه عادله گوید بیت

هزار بار بروز شکست از سر تمکین ... شکوه مقنعه او کلاه شه سنجر

و نیز سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشته و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیرت شدندی و خواجه عبدالحی که درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است و علم موسیقی و ادوار خود خاصه اوست و صاحب حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه آمده و حیران ماندندی و بزبان حال این بیت میسرایدندی شعر

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود ... عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد از آن که عرصه آفاق صیت کرم و آوازه جمال و خبر کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل منشور عزل او نوشت و حریف گرد باز اجل با او بدغابازی مشغول شد در آوان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد و دلهای عزیزان را از اندوه پر خون و چشمها را چشمه جیحون ساخت

شعر

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم ... غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم

غلام خواجه نبودم گریزان گشته از خواجه ... در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم ... الا ای همنشینان من که محرومم ازین دنیا ... شما را عیش خوش بادا درین خانه که من رفتم ... انصاف که سنگ را دل خون گردد از سخت دلی این توده خاک و ابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیرهن غنچه از عزای گلرخان چاک گشت و گل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک و خواجه سلمان زار زار در عزای سلطان اویس میگریست و این مرثیه میخواند

رباعی

دریغا که پژمرد بشد ناگهانی ... گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا سواری که جز صید دلها ... نمیکرد بر مرکب کامرانی

و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بوده انار الله برهانه و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر مفخر الفضلا مولانا مظفر هروی نور قبره

او را خاقانی ثانی گرفته اند و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن فضلا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عمداً ساده یعنی خواجه سلمان ساده بسرحد سخن میرسد اما در میدان سخن وری جولان نمیتوان کرد و از نقاشک کرمان یعنی خواجو بوی سخنوری شنیده اما طامات معنی سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را خود مطلقا وجود ننهادی حکایت کنند که وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی آنرا فهم نخواهد کرد و اصل مولانا از ولایت خوافست از قریه که آنرا چوداب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر چودابی نوشته اند و در روزگار دولت معزالدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصاید غرا دارد و یکی مطلعش بیت

سلطان معزالدین که زر در پای جود او ... در تیغ آفتاب و جبین آسمان

و جای دیگر میفرماید بیت

زیر قدر قدر تو این سپهر سرمه رنگ ... توده چندی رمادست و درخشان اخگرش

و او را در غرایب تشبیهات و خیال خاص شعر اسلم میدارند و او راست این قصیده

قصیده

مسکین دل من گشت ز خال تو کمالی
قدت دهن تنگ تو وجعد تو مدام
از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
مه بدر نماید که ز خورشید شود دور
گر موی چو موئی شدم از ناله چو نالی

گر حال من خسته تر از درد و جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
من گر تو شوم در غم تو همچو هلالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آید

ای برسمن از مشک بعمدا زده خالی
ماییست دل آشوبتر از خال تو حالی
از سیم الفی دیدم و از پسته میمی
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
ای از بر من دور و بما نا خبرت نیست
گویم که مکرر است مرا با تو وصالی

پیدار شدم چون تو نباشی بحیات
کز هجر تو روزیش گذشت بسالی
از قبضهٔ هجر تو بود رسته دل من
گر روی تو رای ملک گردد عالی
آن قلعه گشایی که فلک بر فلک او را
ملکی بسواری و جهانی بسؤالی
کیوان بحطی مهر اثری چرخ تجلی
وای ملک فرو ذره ز تو جاهی و جلالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو درآیند
از تربیت اختر و تا تر شمالی

عشق تو مرا باز ندارد بخیالی
روزی بود آخر که دل و جان بفرستم
وز روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی
سلطان فلک قدر معز دول و دین
سرور زده هر مژده بعزتی و جلالی
عالم تو و عادل تر از هیچ ملک نیست
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
تا چو شود نقطه متین باور طبعم
بنماید ازین آینه کون حقیقت مثالی
ایزد شب و روز و مه و سال ات معین باد

یکروز بسالی نکنی یاد کسی را
زان روی که شهری بفروزد بجمالی
فرخنده بود روز و شبی کز مهر انکس
کز جمله ملوکش نه نظیرست و همالی
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
الا ملک العرش تبارک و تعالی
ای دهر گرفته ز تو فرتی و بهایی
گویی که برون میجهد از سنگ زلالی
تا در چمن باغ نهالی به بر آید
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و با وجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر هروی مردی بی تکلف بوده و از غایت بی پروایی که او را بدنیا بود و در نظر مردم مفلوکانه گردیدی و جامهای چرکین پوشیدی فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی که بنظام درین نگاه مکنید و بزیبایی معنی بنگرید گویند که روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر درآمد دید که مولانا بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب کرد که درین هفته صله شعر از من هزار ده دینار نقد گرفته چرا گلیمی در زیر پا نیندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند قالی بزیر پای شماست و درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب کرد از زیر گرد قالی تبجلف پیدا شد ملک فرمود ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیدی و فراش مدرسه را متوز کرد که هر روز حجرهٔ مولانا را رفت و روبی نماید اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت و جرأت بوده اند و اصل ایشان ترکست و سور نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعد النکین خروج کرده و ملوک کرت خود را بدو منسوب می کنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل بالها بدیشان متعلق بوده و در تحت هراة و غور و مضافات آن دیار آل کرت چندگاه مملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او بر دست صاحبقران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه افتاد صاحب تاریخ مغافات آورده است که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در باد قیس مصاف داد و او هزار سوار سلاح داشت و شکست یافت و بدست سلطان

سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گفت این غوری بدگهر چه گرای تیزی کند و ما کنیم تا هر جا رود و هر جا بتواند باشد و از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود و ملک در معسکر سنجری چندگاه بفلاکت و مذلت تمام می گردید تا کار بجایی رسید که خود را بابلهی و دیوانگی شهور ساخت و در اردو و بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعامی دادندی روزی ملک الدین که حاجب سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را درین وضع در اردو و بازار دید بر حال زار ملک رحم کرد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک چه حالتست ملک این بیت برخواند بیت

چگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی ⁂ که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی ⁂

ملک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملک را بسلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین او را ببیند سلطان او را گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سر خود هم نمیخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ای خداوند آنروز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد و اگر بری بار دو و بازار می آویزی و اگر عصر می فرستی و اگر تاج مکلل بر سر می پوشانی و اگر کلاه نمد خاکی مراتب او این سر انگیز سلطان را بر ملک رحم آمد و اسباب و املاک زر خریده ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بدر کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرده انار الله برهانه والله اعلم

ذکر مولانا فاضل حسن متکلم زید درجته

از شاگردان مولانا مظفر است و نیشابوری بوده و در اهل فضل است در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه است و این غزل در است

شعر

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی نیست
راحت زندگی و لذت برنایی نیست
تا توانم ز غمت تا تو گمانی نبری
هر چه گویی ز پریشانی و رسوایی نیست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
که تنی چون تو شیرینی و زیبایی نیست

یا دل غمزده را طاقت تنهایی نیست
مکن اندیشه که تا در رشدی از چشم
که مرا با غم عشق تو توانایی نیست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست
مثل من عاشق شوریده و رسوایی نیست

تو مپندار که از دوری روی تو مرا
دیده را بی رخ زیبای تو بینایی نیست
خواندیم بیدل و رسوا و بگویم که نیم
در من از عیب و هنر هر چه تو فرمایی نیست
کس نه انست نشان در چمن و در چمن گل

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران و امرا جانی قربانی چند حکومت ولایات منازعات افتاده بود و در پیشتر اوقات ملک غیاث الدین

طغا یافت مردی مترفع و متهور بوده و رعایا از وشاکی بودند و ظلم کردی و بعضی قانونها که درین زمان استمرار یافته از بدعتهاء اوست نقلست که مفخر الواصلین مولانا رکن الملة والدین ابو بکر التایبادی قدس سره العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت که ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از ان حقیرتری که بتصور آوری با وجود حقارت تو ترا بر فوج بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف پیشه گیر و بر مظلومان ظلم روا مدار و الا حق تعالی بران قادرست که ملک از تو بستاند و بدیگری دهد که از تو بهتر باشد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل پیش گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمیکرد تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک ظلم از حد گذرانید و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد

رباعی

آزار ملوک را نشیب است مکن ∴ در مهر دلی از تو نهیب است مکن
بر خلق ستم از تو بعیبست مکن ∴ از هر سببی با تو حسیبست مکن

ملک را این هم موثر نبوده و از بدعت و ظلم تبرا ننمود روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ظالم گرفتیم و بهتری از و بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحب قران عالی تیمور گورکان از آب جیحون عبور کرد و لشکر براه کشید استیصال آل کرت نمود و هیچ شک نیست که عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد کمر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایة ایشان شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او باکرام میشود ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشروانست و سیرت پسندیده او مقبول اوتاد و اقطاب زمانست سالها بر سریر دولت پاینده و مستدام دارد

نظم

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود ∴ در جبین عالم آرایش به بیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب ∴ گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

و زوال دولت آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بوده

ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری

مرد فاضل بوده و شعر او از حالی خالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی و قبائی کهنه و کتابتی داشتی و دیگر از دنیا هیچ همراه او نبودی و این قصیده که بعضی ابیات او نوشته خواهد شد

درویش را که گنج قناعت مسلم است ∴ درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مهر برآرد تنور مهر ∴ در وقت چاشت سفره درویش را کم است
روزی ترا بزهر حوادث کند هلاک ∴ گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
در هم شود ز بهر درم حال آدمی ∴ آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت

کنند که خواجه ناصر بوقت غربت

بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را بهنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراه اند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد پرسید که چه کسی ناصر گفت مرد غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرده فرمود

بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود

ناصر گفت

مصرع

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود چندگاه باهم مصاحب بودند و ناصر را در حق خواجه سلمان اعتقاد عظیم است و خود را شاگرد خواجه سلمان میداند و این غزل می گویند

الغزل

مارا هوس صحبت جانان پرور یارست ∴ ورنه غرض از باده پرستی نه خمارست
آتش نفسان قیمت میخانه بشناسند ∴ افسرده دلان را بخرابات چه کارست
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید ∴ منزلگه مردان موحد سر دارست
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد ∴ بر مرکب بیطاقت روح این همه بارست
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست ∴ مهجور زیارتست و پریشان ز دیارست

این شعر او راست در مدح سلطان اویس

قبله دل دانمت یا کعبه جان خواهمت
همچو عقل ناگزیر و همچو جان دلفروز
وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خواهمت
چون کسی در بزم باده خواهمت جمشید وقت
در مکارم عین لطف و کان احسان خواهمت
از رخ گیتی گشت مهدی عالم دانمت
صد سلیمانی برتبت نی سلیمان خواهمت
گوش کن اسرار ناصر باز دان اسرار او

خلق در آسایش اند از حسن و تنت لاجرم
خوشتر از جان و جهان آن حسن تا ان خواهمت
رونق میدان نصرت و زینت لشکر تویی
چون کیی بر رخش جولان پور دستان خواهمت
چون بخوبی جمله خوبان بنده حسن تو اند
وز لب معجز نما عیسی دوران خواهمت
سوی خویشتم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز
تا میان مردمان شاه سخندان خواهمت

شمع ایوان گویمت یا ماه توران خواهمت
رحمت پروردگار و لطف یزدان خواهمت
حور فردوس تا از چهره برداری نقاب
شهسوار لشکر و خورشید میدان خواهمت
در دغا بنیاد مهر و در ثنا اظهار حسن
پادشاه دلبران و شاه خوبان خواهمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری
سوی من بخرام با سرو خرامان خواهمت

ذکر ملک الفضلا امیر یمین الدولة الطغرائی فریومدی

بوستان فضائل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمره اوست مردی اهل دل و نیکوخلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکستست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبه فریومد املاک و اسباب خریده بود و متوطن شده و مولد امیر محمود بن یمین فریومدی بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام نگاه داشتی کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش

امیر محمود شاعر بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدوله تفضیل
می کنند بر سخن امیر محمود و ظاهرا مکابره است و امیر یمین الدین با میر محمود نوشت این رباعی رباعی
دارم ز عتاب فلک بوقلمون ٭ وز گردش روزگار رخس پرور دون ٭ چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک
جامی چو میانهٔ پیاله همه خون ٭ جواب محمود ابن یمین رحمة الله علیه دارم ز جفای فلک آینه گون ٭
پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون ٭ روزی بهزار غم بشب می آرم ٭ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
و مکاتبت نظم و نثر که امیر یمین الدین به فرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین مدررا
شهرتی دارد و این تذکره تحمل ایراد آن ندارد و این قطعه امیر محمود بن یمین راست شعر

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان
که برغ و بیم نبرزبان در مراحل ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله دار است
که نفس ناطقه لال است در فضائل ایشان
بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غیبت
که هیچ دیده ندیدست قائل ایشان
دلی چو کشتی من بشکند ز موج حوادث

که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بآه و نالهٔ بیچارگان بی سر و پا بیت
که بر ز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
که جز تو نیست کسی نیز زنده مایل ایشان
بزرگوار خدایا بگویم انکه مرا تو
رسان تو تخته ز جان مرا بساحل ایشان

بزاد در احله رهروان عالم قربت
که هیچ نقش مقدس نشد مقابل ایشان
بآب روی جوانان نورسیده بوصیت
نظر نگاه بمیدار دار شمائل ایشان
بخون پاک شهیدان عشق و بیدل و دشت
درین جریده مقصود ز داخل ایشان
اما وفات امیر یمین الدین در شهور

سنه اربع و عشرین و سبعمائه بوده و در قصبهٔ فریومد فوت شده و احفاد و اعقاب آن در آن
ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خیر و مکرم خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد از صنادید خراسان است
و در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر با استقلال بود و امور خراسان بالتمام بدو مفوض بوده و در قصبهٔ
فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسهٔ رضوی علی ساکنها التحیة والسلام
ایوان مناره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد
لشکر جمع کرده سربداران خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از سربداران هزیمت کرد
و لشکر سربدال او را در نواحی کوهسار استراباد گرفته بقتل رسانیدند ٭ ذکر ملک الفضلا امیر محمود بن
یمین نور قبره و هو محمود بن یمین الدین فریومدی القطعه چنان بود پدری کش چنین بود فرزند
چنین بود عوضی کش چنان بود جوهر ٭ الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بوده اخلاق حمیده و سیرت
پسندیده داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد و از دهقنت نان حاصل ساختی و فضلا و فقرا را
ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را

میخوانند

میخوانند بتخصیص مقطعات او که در سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد
و ما درین کتاب یک قطعه و یک غزل و رباعی ثبت نمائیم تا نمودگار باشد و او اینست ٭

ای دل اگه نیستی گر نبکرت باد فتد برد
مرکه دارد استطاعت جان ز دست برد
مرکرا بود اختیاری وقت فرصت خوت گرد
باده در ده تا فرو ریزم بروی درد درد

تا که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد
در مصیبت ناله کم کن کین جزع مانند
چون بود دوران ناسپاس بیخرد نامرد مرد
دم مزن ابن یمین از مهر کین با مهربان

زابر صدلان ز مهر بی مهر چون ریزان شود
بره را می برد گرگ دانشتم بی گرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش و ز کار
بس امیر پیشوا را استخوانها خورد خورد

وله خواهی که خدا لطف نکو با تو کند ٭ ارواح و ملک را همه رو با تو کند ٭ با هرچه رضای او در و بیت مکن
یا راضی شو مر آنچه او با تو کند ٭ و امیر محمود مداح جمله سربداران بوده است و در شهور سنه خمس و اربعین
و سبعمائه ودیعهٔ حیات بمالکان قضا و قدر سپرده و در وقت وفات این رباعی گفته ٭ رباعی

بنگر که دل ابن یمین پر خون شد ٭
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد
وز جمادی بنباتی سفری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا
گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت

بنگر که ازین سرای فانی چون شد ٭
و او راست این قطعه
بعد از انکه گشتم نقش حیوانی بود
قطره بستی خود را گهری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم چون ابن یمین

مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
چون رسیدم بوی ارقی گذری کردم و رفت
با ملائک پس از آن صومعهٔ قدسی را
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

و مرقد منورش در فریومد در صومعهٔ والد او ست در پهلوی پدر رحمة الله علیه اما چون مورخان در حالات
سربداران خوضی ننموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی
از تاریخ ایشان نموده شود و چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان
ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند چون تاریخ سربداران
از حوصلهٔ ضبط مورخان بیرون رفته لیکن اگر اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود و بباید
دانست که سربدال چه نوع مردم اند و وجه تسمیهٔ سربدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند
اول عبد الرزاق است دویم وجیه الدین مسعود سوم شمس الدین فضل الله چهارم
خواجه علی شمس الدین پنجم یحیی کرابی هفتم حیدر قصاب چشمی هشتم حسن دامغانی
نهم علی مؤید اما عبد الرزاق اول سربدال بود و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است
که در اصل از خواشاه جوین بوده و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم
و خواجهٔ بزرگی بوده و در املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را پنج پسر بوده چنین

ششم لطف الله

عبد الرزاق است و کهین وجیه الدین مسعود بعد از آن شمس الدین و عبد الرزاق جوان شجاع و مردانه
و تمام قد بوده و نیکو صورت از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان باذربیجان رفت و خان
چون در واثر مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده بدل ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال
داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل و وصول یافت
فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب میبود از رجوع بوطن نمود تا املاک
پدری فروخته در باقی تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابو سعید خان بدو رسید خرم شد و بنهایی بده
باشتین درآمد و اقربا را دریافت و آنچه شنوده بود که حال باز گفت اتباع و اقربای او گله کردند
خواهرزاده علاء الدین محمد فریومدی آمده و چند روز است درین ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب
و شاهد مطلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمد در چنین حالی عار و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید هم
دران شب بسر خواهرزاده محمد در بر رفتند او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون
ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیها را بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام
خود را سربدال نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بخواجه علاء الدین
محمد رسید خواجه جلال الدین را با یک هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه معینه
حرب کردند لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند عبد الرزاق مسعود را گفت زود بباید رفت
تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان
خبر یافت فرار کرده با سیصد مرد بجانب استراباد رفت و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریه
دلاباد از حدود کبود جامه خواجه را گرفتند و بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه
سبع و ثلاثین و سبعمائه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف
باشتین مراجعت نمودند و فی الفور عزیمت شهر سبزوار نمودند و شهر را فتح کردند و از اتفاقات حسنه
و آثار دولت در آن وقت امیر عبدالله که مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری مینمود
و از ترشیز چهل شتر قماش و زر و ابریشم بفریومد میفرستاد و از راه بیابان بقریه رودیه من اعمال پشتنق
رسیده بوده اند خبر بعبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نمود
و قوتی و شوکتی یافتند و اسب و گله سلطان ابو سعید خان خواجه محمد قریب سه هزار اسب در النگ
رادکان و بسطام بود عبد الرزاق بخود در رفته آن اسبان را تصرف نموده بسبزوار آورد و هزار پیاده
را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد جوین و اسفراین و جاجرم

دیوان م

و بیارجمند را بتصرف آورد اما مرد فاسق و بدخوی و مردم آزار بود و در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین
و سبعمائه بردست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن آن بود که حکایت
کنند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خواتون خواجه عبد الحق ابن خواجه علاء الدین
هندوی فریومدی که وزیر خراسان بود او را بنکاح خود درآورد و خواتون عار داشت که زن او
شود جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهرم عهد کرده ام که شوهر نکنم چون عبد الرزاق این
سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بحکم این کار خواهیم کرد خواتون از نام و ننگ اندیشه
کرد و گفت مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هرچه فرماید حاکمست و بعد از
هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت بعزیمت نیشابور ساخت تا خود را پیش امیر ارغونشاه
جانی قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود رساند عبد الرزاق برادر خود خواجه وجیه
مسعود را در عقب خواتون فرستاد تا او را و متعلقانرا باز گرداند مسعود در رباط سنگلدر
بخواتون رسید خواتون جزع و زاری کرد که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار
است و من ضعیفه مردم زاده ام خاص الله بر آن مباش که من رسوا شوم چون خواجه مسعود مرد
متدین و خداترس بود خواتون را گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردیده پیش عبد
الرزاق آمد عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت برد و نرسیدیم عبد الرزاق برادر را ناسزا گفت
که تو مرد نیستی مسعود گفت ترا مرد مسلمانی نشاید گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبد
الرزاق خواست تا ضربتی بدو رساند مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید عبد الرزاق خود را از
دریچه حصار بخاک زیر انداخت و گردنش خرد بشکست و مسعود بر جای او بحکومت بنشست و بزرگان
و اهالی خراسان این کار را از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین
و سبعمائه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود او مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود و رتبه او
از روز اعلا یافت نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغونشاه جانی قربانی از و منهزم شد و هفتصد
غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد و با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار
مرد را به نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست بیست و پنج هزار مرد سوار و پیاده را صباح در قریه
پوشنج و قردیش که همراه محمد ترکمان بودند بر زبیت و هزار مرد حشری را نماز پیشین در دیه نقیبان که
همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز ارغونشاه با سی هزار مرد به اسفراید
رسید در صحرای اردوغش او را نیز برد و از عهد آدم تا زمان او این کار را هیچ آفریده نکرده و مورخان

نیاورده اند و خواجه مسعود در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوری قدس سره العزیز شد و باتفاق
شیخ قصد طغا تیمور خان کردند و در لب آب اترک با خان مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد
هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان از ایشان شکست دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک
حسن کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز شکستند اما خواجه
مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ زدند و شیخ کشته شد و شکست و ملک چنین معکوس شد
و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود منهزم گردیده به سبزوار درآمد و کان ذلک فی شهور
سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروز
کوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ
و بیشه و کوه بر و پایی شد و شبخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او درآمدند و او و لشکرش در آن حدود
کشته شدند فی آخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه و حکومت خواجه مسعود هفت سال
و چهار ماه بوده و وسعت ملک او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که
از سربداران بعد از او حکومت کرده اند نوکران و نواب او بوده اند و صاحب قران سربداران
وجیه الدین مسعود است و بعد از او غلام او آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست
خواجه علی شمس الدین شهید شد و سایر لشکر سربدال در سنه سبع و اربعین و سبعمایه کشته شده
و بعد از محمد آیتمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بوده بمنصب حکومت نشست و یکسال
و یکماه حکومت کرد چون مرد رذل و دون بود کار حکومت از او زینتی نیافت باز لشکر سربدال باستصواب
خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را
شهید کردند و بعد از آن خواجه لطف الله بن مسعود که او را امیرزاده گفتندی خواستند که بر تخت
سلطنت بنشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفلست در راه و رسم نمیداند خواجه
شمس الدین فضل الله عم او بود و بنیابت بکار حکومت او نصب کردند تا وقتی که لطف الله
شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد مرد خواجه وش و رعیت شکل بوده
خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزینه برگرفت و از غوغای
سلطنت جان بسلامت بردی و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه
الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمایه بوده **جلوس خواجه شمس الدین بر تخت** و او مرد دانا بود
و مردانه بود کار سربداران را رواجی داد و با سلطان روزگار طغا تیمور خان صلح کرد برآنکه

جمله ولایات که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد هر ده هزار مرد را مرسوم داد و در عین
رفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک بودی و گویند که مرسوم
مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام
الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی اند بروزگار خواجه علی اندیشناک و متوهم شد
و امیر قوام الدین را بهمراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت ایزدی انتقال
نمود و امیر قوام الدین بر طریقه پدر بطاعت و عبادت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین زمان در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی ابواب
فساد را در سبزوار مسدود ساخت و یکصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که
هر کس را از ارباب لشکری طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انبار
ساخت که شتر بر بام او بابار رفتی و مسجد جامع را که در سبزوار است او تعمیر کرد و حوضی و پایابی در میان
مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را بحجاج یوسف می رسانند و در جبا خانه او روزی پنج
جبه مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال یکسری حکومت باستقلال نمود و چون مرد فحش گو
و بدزبان بوده اکابر از او نفور شدند و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت و در شهور سنه
ست و خمسین و سبعمایه و عمر او پنجاه و شش سال بوده است والله اعلم **جلوس امیر یحیی کرابی بر
تخت** و کراب از اعمال بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و پیش خواجه علی مقرب بوده
مرد بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان
حیدر قصاب داد و در ولایت سربدال بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان
بیرون آورد و خرابیها که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند به تلافی آن مشغول شد و قنوات
ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و در درویشان شیخ حسینی را حرمت میداشت و در روزگار او
لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیهق آمدند یحیی امیر پذیره شده و خواسته که جنگ
کند آن لشکر از او متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغا تیمور خان
صلح نموده و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغا تیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ
طغا تیمور خان را شهید کرد و این صورت بشرح قبل ازین گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه
امیر یحیی بر دست متوبان خود بسعی برادر زن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از
دامغان تا جام بخورد و بیست و دو هزار لشکری داشت مرد غازی گذار و اهل بلاغت کلام بوده اما

قاتل و بی باک بوده و گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از و پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی ظهیر کراتی را بر سر مسند حکومت نشاندند و او مرد فقیه مشرب و کم آزار بوده یکسال بامارت و حکومت نشاندند و او دائم بلعب نرد و لهو مشغول بودی در زمان او سربدال تنزل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو نا امیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد بالحاح شما اختیار نمودم و اکنون قربة الله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خویش مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده کوچ کرده و احمال و اثقال خود را از قلعه سفید در شهر سبزوار بقریه کرداب برد و عزل خواجه ظهیر در بیستم رجب سنه ستین و سبعمایه بوده

رباعی

خوش حال کسانی که زبان بشکستند ٭ کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ٭
در بر رخ مردمان دانا بستند ٭ وز دست و زبان حرف گیران رستند ٭

جلوس پهلوان حیدر قصاب داوده چشم است و نوکر خواجه علی کرتلی شمس الدین بوده روزگارش را لیکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان سربدالان حشمتی یافت مرد پهلوان و اهل مروت بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصر الله باشتنی در اسفراین بر وی یاغی شد و او پنج ماه مراد در قلعه اسفراین آورده مدت یکماه حصار را در بند کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربدارش رابطه بوده و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد حیطابادی و قوتلوبوقا اتفاق کردند و در طهارت جای پهلوان را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار سر او را بریدند و پهلوان نصر الله باشتنی را آوازه دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بوده و پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی مرد و اتابک خواجه لطف الله بوده اند در حصار اسفراین بودند که نقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهر ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه

جلوس امیرزاده لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین کشته شد حسن دامغانی و خواجه نصر الله باشتنی که از اکابر و امرای سربدال بوده اند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار ماش دماغی نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند گفتند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها کردند و نثارها ریختند چون حکومت او بیکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه در دل گرفت و در بسرای رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعه سپیدان

وفرستاد

فرستاد و در آخر رجب المرجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند **جلوس پهلوان حسن دامغانی** مرد پر دل و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاده و لشکر کشیده مشهد مقدسه را مسخر ساخت و درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و بگفت تو مرد اهل طاعتی من از خدا میترسم که ترا بکشتم برخیز از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد و او باصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود میان او و ولی منازعت افتاد پهلوان حسن شش هزار سوار از کمل دو اسپه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی مؤید خر خود را امیر نصر الله کمبناتی میگفته اند در دامغان بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصر الله را بطرف کعبه روان ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگگاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری بآوازه خواجه علی مؤید بدامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او دو هزار سوار از دامغان باتفاق درویش برداشت و عزیمت سبزوار کرده روزی در مغاکی فرود آمدند و شب میراندند و خواجه حسن دامغانی از این حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازه سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس میگفت که حسن بعلی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد و تعزیه خواجه لطف الله برداشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما بدین دامغانی حرام نمک بد اصل ملازمت او را عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنیم اگر دیر رسید مفلس خواهد ماند باید که سر حسن دامغانی را همراه بیارید و اگرنه بدین جانب می آیید و زن و بچه شما در معرض تلف است پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی مؤید بسرداران رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر کردند او دانست که کار از دست رفت زاری میکرد که مرا زنده پیش درویش عزیز برسانید که من بدو نیکویی کرده ام او را بسخن نگذاشتند و فخر الدین علکانی را فرمودند تا گردن او را بزدند و سر او را بسبزوار بردند و کان ذلک فی شهور سنه ست و ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده و در ایام او طوس از تصرف سربدالان بیرون رفت **جلوس عبد الحق علی مؤید طاب ثراه** مرد سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده روزگار خواجه مسعود در میان سربدالان صاحب اختیار بوده

سمنانی

بی مشورت او کار بتفصیل نمی رسید و بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد
و کارها را ضبط نموده و رعیت را استمالت داده در سنه ست و ستین و سبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت
و خطبه و سکه بنام خود فرمود و روزگار را خلایق آسوده گشتند از رعایا ده سر به بخش گرفتی و یکدینار
دیگر متعرض برسانیدی و بکدخدایی در زمان سلطنت خود شروع نمود پوستینه جامه بی تکلف پوشیدی
و در سفره با او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نوخانه خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بنوه زنانرا
درم و طعام دادی و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ
خلیفه را مبرز بازار سبزوار ساخت و در ممالک سربداران نیشابور و ترشیز و قوهستان و طبس گیلکی را
مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزه تصرف او در آمد و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر
صاحب قران اعظم تیمور کورکان بمحبتی و مصادقتی کردی و دوستی و محبت نمودی بکرات او را با امیر
ولی مصاف دست داده و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد
خواجه علی مؤید استعانت بامیر کبیر تیمور کورکان برد و تا تو نام کسی را بسمرقند پیش صاحب قران فرستاده
و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس باستقبال
امیر کبیر تیمور کورکان رفته بنوازش سلطان مشرف شد و امیر کبیر تیمور با او مصادقت کلی کرد و مملکت
خراسانرا بامیر کبیر تیمور سپرده و خود بملازمت صاحب قران مشرف شد و حالات خواجه علی مؤید طولیست
درین تذکره ایراد مجموع متعذر نمود حکایت کنند که صاحب قرانرا التفات تمام بخواجه علی مؤید بودی
و یکزمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و برقاعده تر
از علی مؤید ندیده ام و امیر کبیر تیمور کورکان چندانکه سلطنت خراسانرا بدو عرض کردم قبول نکرد
و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحب قران مصاحب
و ملازم بود مع هذا خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین
و از حد جام تا دامغان نیجده سال بوده و هفتاد و دو سال عمر یافت و در مصاحبت صاحب قران اعظم
تیمور کورکان انار الله برهانه در لرستان تیر خورد و در ولایت حویزه که من اعمال خوزستان است
و در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت مشرف شده و نعش او را بسبزوار آورده اند
و از توابع درویشان شیخ حسینی مخفی دفن ساختند و بعضی گویند که در گنبد امامزاده خسرو جرد است
و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه رویی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی
در تاریخ وفات خواجه علی گوید شعر بر دال محمد چو نهی یکنقطه ※ تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی مؤید از سربداران سلطنت مبدل و منتقل شد و خراسان با ممالک صاحب قران تیموری
منتظم گردید والله اعلم

ذکر مفخر الفضلا خواجه عبید زاکانی نور قبره

مرد خوش طبع و اهل فضل بوده
هرچند او را فاضلان از جمله هزالان میدانند اما در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه
ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی و بیان تصنیف نموده بنام شاه
ابو اسحق و میخواست تا آن نسخه بعرض شاه رساند گفتند مسخره آمده و شاه بدو مشغول عبید تعجب نمود که
هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند
چرا باید کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد و بمجلس
شاه ابو اسحق نارفته باز گشت و مترنم این رباعی و لنواز گشت رباعی در علم و هنر مشو چو من صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من ※ خواهی که شوی قبول ارباب زمن ※ کنگ آور و کنگی کن و کنگره زن
عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضائل اجتناب نمودن و با وجود فضیلت و هنر که ترا است
بخبایث مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید رباعی ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روز بمانی ※ رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز ※ تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسائل که درین باب تالیف نموده است شهرت عظیم دارد
و ایراد آن نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعده
روزگار بوده و جمیله و بهره و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع او راست بیت
مصوریست که صورت ز آب می سازد ※ ز ذره ذره خاک آفتاب می سازد ※ جهان خاتون را با خواجه عبید
مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید بیت گر غزلهای جهان خاتون بهندستان فتند
روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است ※ گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابو اسحق وزیر با قدر و
منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید گوید قطعه
وزیرا جهان قحبه بیوفاست ※ ترا از چنین قحبه ننگ نیست ※ برو کس فراخی دگر را بخواه
خدای جهانرا جهان تنگ نیست ※ و خواجه سلمان در حق عبید گوید بیت
جهنمی هجاگو عبید زاکانی ※ مقررست که بیدولتی ولی دینی ※ اگر زیست ز قزوین روستازاده است
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی ※ و زاکان از اعمال قزوینست حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی
در سفر محتشم وار بر کنار آب فرود آمده بود و عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان پرسید که
ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین پرسید که از اشعار سلمان یاد داری گفت یکدو بیتی یاد دارم

گفت بخوان عبید این دو بیت را بر خواند بیت من خراباتیم و باده پرست ⁂ در خرابات مغان عاشق و مست
می‌کشندم چو سبو دوش بدوش ⁂ می برندم چو قدح دست بدست ⁂ و این دو بیت برخواند و گفت خواجه سلمان
مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را کی ممکن است که بدو منسوب توان کرد غالب ظن من آنست که این
شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد چه این سخن نسبت بدو کردن اولاست خواجه سلمان بهم برآمد
و از زودی فراست دریافت که این مرد نیست الا عبید سوگندش داد اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه
عتاب کرد که نادیده بهجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص جهة تو کرده بودم
تا ترا استادانه ببینم بخت مساعد نمود تا از زبان من این گشتی و خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده
سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده‌اند و خواجه سلمان از
زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی این غزل عبید راست و شکایت از قرض که بخواجه زکریا فرستاد شعر

قرض خدا و قرض خلائق بگردنم
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
میگیریم از زکات بیابم چه جای قرض

آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت
مسکین چه گونه باز رهد از جفای قرض

در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز
از بس که خواستم زر هر گدای قرض
ملکم نمی خرند و هنر را رواج نیست

بجلال ذی القدر و الجلال و کفی بالله شهیدا که از روزگار گذشته عبید
این فرد مستمند چون این مظلوم که مولف این تذکره است هیچ کس را در نیافته بفلاکت و غبنی مبتلاست
و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید ازین عبد سبکبارتر بوده چه اگر قرض داشت مهلت نداشت
اگر چه از و منحرف بدند بهزل مشغول بود و از سفره بزرگان نامی می ربود و این دعاگو که از آغاز تباشیر
صبح سعادت این خانواده دولت و بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند در بن دولت خانه
جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاکستری بی نانی بساخت و محصلان شدید
غلداران پلید این لقمه را از و در ربایند و این بنده ملک پدری و موروثی روز بروز زبون شده و از در
خانها ردد مان قرض کند و از نهیب محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب بر در خانهای
غلداران داد خواهی نماید ممکن اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار
پسندند و این غزل عبید راست

زند به تیر مژه غمزه ات نه بر مهر
خوش کسی که کند با بت جواب و سوال
هزار سلسله در دست و پای آب زلال

رسد به پشتی روی تو جمال به کمال
کشد بگوشه چشم ابروت کمان هلال
کسی گرفته بدندان لگام آن لب لعل
صبا به پشتی زلفت نهاده در دم صبح

برو ز نکهت موی تو صبا خبر ز شمال
توئی که آب حیات از لبت بود سایل
که شد زبان زده در مهر ذهن آن خلخال
فکنده در پس هر هفته پرده مردم چشم

بشاعران تخیل نمای سحر حلال ⁂ حرام گشت بغیر از عبید در عشقت ⁂ باشطار رنو پیوسته جا بخواب خیال
ذکر اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاه مستعد و مردانه بود و هنرمندان را تربیت
کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و از نژاد محمود شاه انجوست که در عهد غازان خان او را
بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحق نیکو اخلاق و پاکیزه صورت بوده است اما همواره بعیش
و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر برو خروج کرده و او را
و خاندان او مستاصل ساختی حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد ابواسحق
و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا او را گفتندی اینک خصم آمد او تغافل کردی
تا حدی که گفت هر کس که در مجلس من ازین نوع سخن گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید
تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد و این مهم را بدو نمیگفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب او بود
روزی شاه را گفت بیا تا بربام کوشک رویم تماشای بهار و تفرج شکوفه کنیم که عالم را از رشک بهشت
برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بربام کوشک برآورد شاه دید که دریای لشکر در
بیرون شهر موج میزند پرسید که این چه میشود وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب
مردک ابلهیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت
از شاهنامه برخواند و از بام فرود آمد بیت بیا تا یک امشب تماشا کنیم ⁂ چو فردا شود کار فردا کنیم
فضلا این غفلت از و پسندیده ندیدند و عقوبت ملک او بدشمنان منتقل شد و او بر دست سلاطین
آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه و این بیت در این حال مناسب است
بسی شاه غافل بیاری نشست ⁂ که دولت بیاری برفتش ز دست ⁂ در ایام او فارس را بدولت او
خوش بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ

درین باب میفرماید شعر
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
که او بجود چو حاتم همی صلا در داد

بعهد سلطنت شاه ابواسحق
که گوی عدل ربود و بعدل و بخشش داد
سوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین
بنای شرع مواقف بنام شاه نهاد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

به پنج شخص عجب ملک بود آباد
دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین
که قاضی به از و آسمان ندارد یاد
دگر کریم چو قاضی قوام دریادل
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر معز الشعرا جلال بن عضد یزدی رحمه

سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است
واصل او از دار العباده یزد بود و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بوده حکایت کنند که

روزی محمد مظفر بمکتب درآمد و دید که سید زاده بکتابت مشغولست گفت این کودک پسر کیست
گفتند که پسر سید عضد است دید که جمال با کمال دارد و فراست زیبا و کلام موزون معلم را پرسید
در مکتب کدام کودک بهتر مینویسد گفت هر کدام که بهتر می تراشد گفت قلم که بهتر می تراشد
گفت هر کدام که قلم تراش تیزتر دارد گفت قلم تراش تیز کراست گفت هر کدام که پدر او متمول و منعم است
گفت کدام را پدر منعم تر باشد گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت فهم استاد
آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه را
انشا کرده نوشت و بدست امیر داد **شعر** چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود :: لعل و یاقوت شود سنگ بدان
خارایی :: پاکی طینت و اصل گهر و استعداد :: تربیت کردن مهر از فلک مینایی :: با من این هر سه صفت
هست چه در می باید :: تربیت از تو که خورشید جهان آرایی :: محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر
و قابلیت سید حیران بماند و سید عضد را گفت این پسر صاحب فضلیست مرا آرزو کرد که او را ملازمت
فرمایم اما چون ساده رویست از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و دو هزار درم بسید
جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضائل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن
انواع فضائل را حیازه کرده و در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بود و سلطان سعید شاه شجاع را
التفات بسید جلال از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید را
در مدح آل مظفر قصائد است و ترجیع هفت رنگ میگوید که فضلا مسلم میدارند مطلعش اینست
باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید :: و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید :: در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله هست
در عدن سیاه و عقیق یمن سفید

و این غزل سید جلال فرماید

بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
تا بر آمد از گدایی نام ما در کوی دوست
حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
خیل کمانت و صف آراسته در ره ... هم
از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست
کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن
زیر کشش چون میشود هر دم که بر هم میزنند

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
شادمان آن دل که دایم سکه غم میزنند
از خیالات رخش تسکین نمی یابد دلم
روز میدان پنجه با افتادگان کم میزنند
سالکان آتش بستان عشق مانند جلال

ذکر املح المتکلمین مولانا حسن الکاشی رحمة الله علیه از جمله زهاد

حضرت شاه ولایت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه
هیچ کس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد دانشمند و فاضل بوده اصل او از کاشانست اما در خطه
آمل متولد شده و از آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید **شعر** سکن کاشی اگر در خطه آمل بود ::

لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود :: مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی
و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعزم زیارت امیر المومنین علی بن ابی طالب بدیار عراق
عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت بروضه مطهر خواند ؟
ای ز بُد و آفرینش پیشوای اهل دین :: وی ز عزت باوج بازوی تو روح الامین ::
دران شب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذر خواهی میکند که ای کاشی از راه دور و دراز
می آیی و ترا دو حقست بر ما یکی حق مهمانی و یکی صله شعر اکنون باید که به بصره شوی و از آنجا بازرگانیست
که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویی در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو غرق
خواهد شدن یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو بسلامت بساحل رسانیدیم
اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی به بصره آمد و آن
خواجه را پیدا ساخت و پیغام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه بگذارید بازرگان از شادی بشکفت
و سوگند خورد که من این حال هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بران
مزید ساخت و شکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شده دعوتی ساخت و جمیع صالحان و فقرای شهر را
و مولانا حسن در وقت شباب مرد نیکو صورت پاکیزه سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه
نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم
نیست که در چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است بانی او گویند جمشید کرده
و بعضی گویند فریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شهریت او محسوس میشود و هر جا زمین را
بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد است دران شهر که مقبره افریدون
و اولاد اوست گویند فی کل حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل
بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی الکحال اینچنین آورده :: **ذکر زبدة الفاضلین مولانا
جلال طبیب عطر الله مضجعه** مرد اهل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده و با وجود
حکمت و طبابت شعر را نیکو گفتی و علم شعر نیک میدانسته داستان گل و نوروز او نظم کرده
در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان و جوانان
متداولست هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صاف است چنین گویند که مولانا سیمی
نیشابوری در یک ماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت او بر کتابت تعجب است گویند که
مولانا جلال طبیب حقه مفرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرده عرض کرد

جلال ساخت است این مفرح دلخواه
برسم پیشکش آورد نزد حضرت شاه
بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل بی ناب در تفرح طبع
بود بجای سقنقور در تهیج باه
وگر تناول او در شب اتفاق افتد
ثبتش غذا طلبد سم زنا مداو لجاج
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب
موافق بدنست او چو روح بی اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت این نظم و این ترکیب تحسین بلیغ نمود و گفت
ای مولانا همه نیکو گفتی و همچنانست اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته
و سمن زار بجای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگرست و درد در دپیری از خمخانه دیگر است

واین غزل جلال است **قطعه**

زآستان شریفت اگر فتادم دور
ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
بآب دیده بشستیم گرد غباری بود
نشست و قامت بخیل یکان یاری بود
گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم
دلا بهجر بسوز و بنا خوار سی
که وصل یار بجز زور و روزگاری بود
که آن شکسته رهی کین چگونه یاری بود

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم مروت و فضائل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنت باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف عمو پرداخته اند و او مرد اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمه کشرح طوالع اصفهانی خوانده و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از وی اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در اثنای خصومت محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه گفت بسلطان جلایر فرستاد

محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد خصومت ازپی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب او گوید

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین
خود را بجهان وارث محمود مبین
ور روی زمین اگرچه هستی دو سه روز
با عقد که بهم رسید در زیر زمین

وشاه شجاع را با سلطان اویس دیگر باره مکاتبت است و این قطعه شاه شجاع بسلطان اویس فرستاد

ابو الفوارس میدان منم شجاع زمان
که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش
که خواهریت نیاید زمادرت دلشاد

جواب سلطان اویس که فرستاد

ایا شهی که باوصاف فضل مشهوری
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده ایم فراوان بدین مختصر عمر
کتاب نظم و تواریخ و نثر و استاد
نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز
کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد

وشاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نبخشود شجاع بود اما نه با سوار اجل مدبر بود اما نه بحکم ازل **رباعی**

در دست اجل که نیست درمان او را
بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد
امروز همی خورند کرمان او را

و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه بود و در وقت رحلت مکتوبی بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشت و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را مولانای فاضل و کامل مدقق و محقق شرف الدین یزدی نور الله مرقده در تاریخ ظفرنامه بایراد میرساند و انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد عدلست

ذکر محرم راز خواجه حافظ شیرازی نادره زمان و اعجوبه جهان بوده و در سخن او حالاتست که در حوصله بشری در نیاید همانا وارداتست از غیب و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما از حقائق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایتست و شاعری دون مرتبه اوست در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است گنجور حقائق اسرار سید قاسم انوار قدس سره معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان سخنان حافظ را ارادت ما لا کلام است و القاب و نام حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت بدنیا و دنیاوی سر فرو نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید **بیت** سر بتا بی زرافشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهمه کس خوش برآمدی و او را باصناف سخنوری التفاتی نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره دو غزل اختیار افتاد از دیوان حافظ که او بسیار مشهور نیست **شعر**

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی
بر مکر دهر و شیوه او اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
در ده بیاد حاتم طی جام یک منی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
اشیای روزگار بمی ساز در گرد
از مرد راه باز نماندست هیچ شی
حافظ حدیث سحر حلا خوشت رسید
تا حد مصر و چین و باطراف روم و ری

وله من و ارد کته

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این حضور بدنیا و آخرت ندهم	اگرچه در پیم افتند مردم انجمنی	هرانکه کنج قناعت بگنج دنیی داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی	بروز حادثه غم شراب باید گفت	گر اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن	درین چمن که گلی بوده است یا سمنی	بیا که قسمت این کارخانه کم نشود
بزهد همچو توئی یا بعشق همچو منی	بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی	حکایت کنند که سلطان احمد بغداد

را اعتقاد عظیم در حق خواجه حافظ بودی و از فارس جانب بغداد رغبت نکردی و بخشک پارهٔ در وطن مالوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطانی	احمد شیخ اویس بن حسن ایلخانی	خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی	ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند	معجزهٔ احمدی و عاطفت سبحانی
نسب و فضل و محبت همه در حق تو اند	چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی	از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی	برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست	دولت کسری و خاقانی و چنگیزخانی
از نسیم سحری خاک ره یار بیار	تا کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی	و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار

گفتی و لطایف او واجبست که ذکر فرموده از لطایف چیزی درین تذکره نوشته شد حکایت کنند که بوقتی که صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود کس فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بشمشیر آبدار ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا میفروشی درین بیت که گفته

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت ببوسید که ای سلطان عالم ازان نوع بخشندگیست که بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قرانی را این لطیفه بسیار خوش آمد و پسند فرمود و با او عتاب نکرد و او را عنایتی فرمود اما سلطان السلاطین با عدل و داد احمد بغداد انار الله برهانه خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربیجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته و حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند و هنرپرور بوده اشعار عربی و فارسی نیکو میدانسته و نیکو میگوید گویند که در انواع هنر چون تذهیب و تصویر و قواسی و ستایی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و به شش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست

بیت
چندانکه می بینم ترا شوقم زیاده می شود
شاهم ز شوق

روی تو صبح سعادت میشود و در علم موسیقی داد و ار صاحب فنست چندین نسخه درین علم تالیف کرده است و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار میان مطربان و مغنیان اکثر تصنیف او متداولست با وجود چندین فضائل مرد قتال و نا اعتقاد بوده و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه خشک کردی و بخیانت مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانهٔ استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکر ازو نفور گشتند و امرا و سرداران او پنهانی مکاتیب بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشتندی تا در حدود سنه اثنی و تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قران بقمع سلطان احمد لشکر کشید بدیار بغداد و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه بگفت و نزد شاه فرستاد قطعه

گردن چرا نهیم جفای زمانه را	زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر	دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر	یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای	یا مردوار در سر همت کنیم سر

چون صاحب قرانی مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی نظم کردی اما شاید که از فرزندان و احفاد من یکی باشد که جواب احمد بغداد بگوید رقم بر میرانشاه میرزا کردند و گویند بر خلیل سلطان بهادر زدند و جواب برین منوال نزد احمد بغداد فرستاد قطعه

گردن بنه جفای زمانرا و مپیچ	کار بزرگ را نتوان داشت مختصر	سیمرغ وار چکنی قصد کوه قاف
چون صعوه خرد باش و فرو ریز پر و بال	بیرون کن از دماغ خیال محال را	تا در سرت نشود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه را مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحب قرانی کاهیست در پیش صرصر اقبال تیموری اشته پیش بیت الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بغداد بتصرف صاحب قرانی افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر صاحب قران اعظم بر خواجه مسعود سربدار که خواهرزادهٔ علی موید است قرار داد و خواجه علی طوس را بضبط اموال بغداد نصب فرموده خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحب قران باز سلطان احمد از قیصر روم امداد استمداد نموده بطرف بغداد حرکت نموده و خواجه مسعود را قوت مقاومت نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قران با تقتمش خان که ملک قپچاق بوده خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده و چند نوبت دیگر او را با صاحب قران محاربه و مصالحات است و این تذکره تحمل ایراد نمی آرد تا در شهور سنه ثمان و ثمانمائه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جملهٔ نوکران پدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلائریه برافتاد و ترکمانان مسلط شدند و حالات ترکمه و منشأ ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات حافظ در شهور سنه اربع

و ستین و سبعمائه بوده و در مصلی شیراز مدفونست رحمه الله علیه و بوقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر

در شیراز متحزب ختت مولانا محمد معمایی که صدر سلطان بابر بوذ بر سر قبر حافظ عمارت مرغوب ساخته فی سنه

خمس و خمسین و ثمانمائه • ذکر مولانا شرف الدین رامی نور مرقده مرد دانشمند بوده و صاحب فضل

خصوصا در علم شعر سرآمد فضلای روزگار خود بوده است • و نسخه در علم شعر تالیف کرده • حدائق الحقایق

نام نهاده و چند صنعت دران کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدائق السحر آن صنایع را ذکر

نکرده • از انجمله میگوید که رشید آورده که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی محتمل باشد و به نزدیک من ایهام

شاید که بچند معنی مشتمل باشد • و این بیت خواجه عماد فقیه باستشهاد می آورد • بیت • دل عکس رخ خوب

در آب روان دید • واله شد و فریاد برآورد که ماهی • و شیخ آذری در جواهر الاسرار قصیده از قصائد

مولانا شرف الدین را ایراد می کند که تمامی صنایع و بدایع شعر دران مندرجست • و درین تذکره نوشتن آن

قصیده احتیاج نبوذ • مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعرای

عراق بوده • و تبریزیست و دیوان او در عراق و آذربایجان و فارس مشهورست • تمامی قصائد و مقطعات او

متین و مصنوعست • و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد المستوفی از حروف او

بیرون می آید • رباعی	خوارست جهان پیش نوالت یکسر	فخر است ز القاب تو دین را و خطر
تو کان مجاری و از فرط کرم	زالماس صفیرت بیرون شد خنجر	اتمت شاه منصور بعد از شاه شجاع

بر فارس و عراق تسلط و مستولی گشت • پادشاه مردانه و صاحب کرم بوذ • صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان

قصد او کرده • لشکر بجانب فارس کشید • او را قوت مقاومت نبود • میخواست تا قرار بر فرار دهد • روزی که از

دروازه شیراز بیرون میرفت • پیرزنی از بالای بام آواز داد که ای ترکش بچه مدتی حکومت مملکت کردی •

و اکنون مسلمانرا بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته • کجا میروی • شاه منصور را از سخن آن پیره زن رقتی

دست داد و بازگشت و با دوازده هزار مرد پذیره شده • و با تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح

لشکر صاحب قرانی را درهم شکست • نزدیک بران شد که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند • حق تعالی فتح نصیب

نداد • و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر سر صاحب قرانی زد

و از قماری یساق عادل احتیاطی سپر در سر مبارک آنحضرت کشیدند • و بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر

گرد شاه منصور در آمدند • و او دران حرب هلاک شد • صاحب قرانی در تلف شدن شاه منصور تاسف

خوردی • و گفتی چهل سال مصاف کردم • و با دلیران و جنگ آوران نبرد آزمودم • بمردانگی و شجاعت شاه منصور

دیگری ندیده ام • و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر منقطع شد • و بکلی عراق و فارس و عراق عجم

بتصرف امیر کبیر تیمور گورکان و اولاد عظام او افتاد • فی سنه خمس و تسعین و سبعمائه • بیت

یکی را برند دیگر آرند بجای • جهانرا نمانند بی کدخدای • ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی رحمه الله علیه

عارف محقق و سالک بوده • و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ کجج تبریز شیخ

الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده • و سلاطین و اکابر معتقد او بوده اند • و خانقاهی بر رونق آشته

و همواره بخانقاه او سماع و صفا مهیا بودی • و فرش و روشنایی مرتب تا روزگار صاحب قران

اعظم امیر تیمور گورکان • و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریزی و مضافات آن تعلق

با ولاد عظام آن بزرگوار داشته • و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهای پر حالت • و دیوان او

در عراق و آذربایجان شهرتی عظیم دارد • و او راست این غزل • و هو الغزل

• ما در غمت شادی جان باز نگیریم • در عشق تو بهر دو جهان باز نگیریم • خوش خوش چو شمع ز آتش

عشق تو فی المثل • گر جان ما بسوخت بجان باز نگیریم • اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است •

ما تا ابد بکون و مکان باز نگیریم • سود دو کون در طلبت گر زیان شود • ما در طلب سود دو زیان باز نگیریم

چون شد یقین ما که توئی اصل هر گمان • در پرده یقین بگمان باز نگیریم • در کوی تو دو اسپه بتازیم مرد وار

هر گز نبرگ و بعنان باز نگیریم • در بحر عشق گرچه کجج باکنار رفت • ما از کنار تا بمیان باز نگیریم

صاحب کتاب ممالک و مسالک آورده است تبریز شهر نو است • در روزگار اسلام آن شهر را زبیده

خاتون که حلیله هارون الرشید بوده • و دختر ابو جعفر بن منصور دوانقی است • در سنه سبعمائه

بنا کرده • و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد • و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت •

تا الواثق بالله الحکیم الفاضل ماشاء الله مصری را فرمود • تا جهة بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند •

و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه کرد • و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود • تا این روزگار از آفت زلزله

خرابی نیافته • امروز تبریز را بلاد معتبر ایران زمین است • سوای دلکش و فضای جانفزا دارد • و فضلا

در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند • و از انجمله شیخ کمال فرماید • بیت • تبریز مرا جای جان خواهد بود

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود • تا در نکشم آب چرنداب و گجیل • سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

زبیده خاتون ملکه خیره • و بانوی مستقله بوده • هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی •

و او از فرط دانش و عقیده پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی • و در راهها رباطها

بزرگها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله تعالی • و در حدود شغستان که ثغر

اسلامست • و بکوهسار بدخشان است حصارها بنا فرمود • تا غازیان او را پناه ساخته تا کفار هند

بتصرف.

دکهر و سواد و کشور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است
رحمة الله علیها و چون خلفای بنی عباس که خاندان بزرگ و اقربای رسول بوده است نخواستیم که این
تذکره از ذکر خیرات شان خالی باشد گل باکوره چمن عباس و چشم و چراغ آن دودمان باتفاق جمهور
فضلا و مورخان هارون الرشید است رضی الله عنه و او خلیفه دانای فاضل و کریم و اهل دل بوده
و با علما و شعرا بسری داشته و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهانداری دقیقه مهمل نگذاشتی
مصر را بگرفت و برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم الا بهندوی زرخریده و خصیب نام
غلامی بدانجا امیر ساخت صاحب طبقات گوید که رافع ابن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید
که پیشتر از هارون خلیفه بود مقرب بودم نیم شبی در خانه خود نشسته بودم خادمی آمد و دوان که ترا
امیر المومنین طلب می کند فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوت خانه نشسته و در
خادم برپا ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهیم که این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادرم
هارون را ببری و جسد او را در چاه اندازی و سر او را نزدیک من آری من چون این سخن شنیدم جهان
بچشم من تیره شد و یارستم با او درین باب رد سخن کردن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم
و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم تا آن شمشیر را بر شکم خود زنم و خود را هلاک کنم
آواز از سرفه صعب از خانه شنودم متتابع هرچند انکه گوش کردم انقطاع نمی یافت تا که خبر آن مادر
هارون دویدند و مرا گفت یا عبدالله دریاب که درین حال کار هادی دیگرگونه می بینم من بخانه در آمدم دیدم
هادی همچو بیهوش در صحن خانه غلطان و سرفه سهمناک می کند و هیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر
المومنین شربت آب بخور و آب آوردم بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرد دیدم
صحن سرا از خون گلگون شد سر او را در کنار گرفتم می گفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم
باز کرد و در میان سرفه گفت همین زود برخیز و پیشتر از همه با هارون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان
بحق تسلیم کرد بیت ای برادر مادر دهر ار خورد خون ترنج ۞ چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است
من دوان تا در خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن عظیم تلاوت می کند گفتم یا امیر المومنین اجازت هست
تا در آیم و گفت ای رافع امیر المومنین هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر المومنین میگویی گفتم
انا لله و انا الیه راجعون هارون برپا جست و در آمدم و گفتم ای امیر المومنین امشب را شب تخت از
مولود خوردان و احوال بدو گفتم گفت سبحان الله ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و القدرة
و الجبروت و فی الحال جوشن خواست و متحمل شد و اول کسی با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل

می آمدند و بیعت می کردند تا وقت صبح بشیری بشارت آورد که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون
نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیه گفتندی در کتاب الثواقب ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت از خزاین
الاکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بوده شفاف
و نورانی چنانکه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ از آنست مهدی در وقت وفات
آن جوهر را بهارون داد و هارون او را چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر
بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بوده روزی هارون بنشاط بکنار شط بغداد نشسته
بود ناگاه خادمی از پیش هادی برسید و گفت امیر المومنین منقار را می طلبد هارون گفت نمی دهم
و از پدر یادگارش این قدر چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید امیر المومنین باز
فرستاد که اگر هارون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیاور آن امیر گفت یا رشید
حکم خلیفه را اطاعت و الا بزور انگشتری از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت اگر از مشرق تا مغرب
من بود مضایقه ندارم اما با سنگ پاره با من مضایقه است و انگشتری از انگشت بیرون کرد و در آب
انداخت چون هادی بر آن قصه اطلاع یافت پشیمان شد و جهت منقار متأسف گشت گویند که هم در آن
ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود که
همان جا که نگین انداخته بود غوص نماید غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته بیرون
آورد بدست رشید داد خلائق از ارتفاع کوکب خلیفه تعجب کردند و امرا و ندما و شعرا درین باب
اشعار گذرانیدند در حکایات چنین آورده اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه
گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق سلطنت ملول
است امشب میخواهیم تا با عارفی صحبت دارم که از علائق و عوائق دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن
طریقت و نصیحت گوش کنم تا باشد که دل مرا از ظلمات زلت برهاند و ازین زندان طبع بیارگاه خرسندی
رساند فضل او را بدر خانه سفیان عیینه برد و در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر المومنین را
در باز کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردید تا من بملازمت امیر المومنین آمدمی هارون فضل را گفت این
نه مردیست که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل بعیاض روان
شدند تا رسیدند بخانه فضیل عیاض شنودند که قرآن میخواند رسید بدین آیت که ام حسب الذین اجترحوا
السیئات هارون فضل را گفت اگر پند میطلبیم ما را همین آیت کفایت پس در بزدند فضیل گفت چه کسانید
که درین شب تیره مرا میرنجانید فضل گفت امیر المومنین است در باز کن فضیل گفت امیر المومنین را با من

من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ اطاعت اولی الامر واجبست فضیل در باز کرد و چراغ بکشت هارون در تاریکی دست کرد تا بری آورد تا دست فضیل بدستش رسید فضیل گفت خوش دستیست بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت یا امیر المومنین حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد خواست و برجای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین سروری داده و از تو حیا و زهد می طلبد و ترا بر منصب حضرت مرتضی علی رضی الله عنهم و کرم الله وجهه تمکن داده و از تو علم و عفت با کار میطلبد ای امیر المومنین جواب خدا را ساخته باش که ترا برجای مردان نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرساری سودی ندارد هارون را گریه و زاری زیاده شد و گفت ای شیخ پند را زیاده گردان گفت ای امیر المومنین خدا را سرای هست بهشت نام و سرای دیگرست دوزخ نام و ترا دربان این هر دو سرا کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمایی ای امیر المومنین اگر ذره در این دو کار خطر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری بیقین بدانکه پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بودن هارون چون این حکایت بشنید چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بسنده کن که امیر المومنین را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا میگویی که امیر المومنین را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید زانکه مرا فرعون گفته است و بعد از آن بدره زر پیش فضیل نهاد که این مال حلال است از من قبول کن فضیل گفت واویلا که هم در ساعت گفتهای من فراموش کردی و آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار و تو فی الحال میخواهی که مرا بآتش دوزخ اندازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت

رباعی

مردان قفص هوا شکستند
وز ننگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند
جز حق همه را وداع کردند

ذکر ملک الکلام ابن عماد مرد فاضل بوده و اصل او از خراسانست اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهورست و اینست فاتحه آن کتاب

بیت

الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا

و او راست این شعر در نعت رسول رب العالمین

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع — پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولت همچون مغاک خاک پست — قدر دین از دولت چون طارم اعلا رفیع
دیده ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر — گوش تو از استماع سر او حی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرقت شد سپید — پایه اش افزود از آن شد عرصه جاهش وسیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار — با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
چون برافرازی علم در روز حشر آیند جمع — آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع
آمد از بهر جوار روضه ات طوبی لها — پیشکشهایی ز ریاض گلشن رضوان بقیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد — با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم — گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

ذکر مفخر الفضلا و الشعرا مولانا لطف الله نیشابوری مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده و او در همه نوع سخنوری کمالات داشته گویند که مولانا از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و از این سبب است که گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روی گردان خواهد بود چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره العزیز فرموده است که اگر از دنیا منصف تر ندیده ام تا بدو مشغولی او نیز بتو مشغولست و چون ترک او کردی او نیز ترک تو کند و درین باب شیخ سنایی فرماید

قطعه

خیز تا زاب روی بخت بنیم
کوکب از صحن گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو
گرد این خاک توده غدار
ترک دستاری گیریم و در شکنیم
لمن الملک واحد القهار
پس بجاروب لا فرو روبیم
نقش زنگی مزاج را بازار
در دروزه حیات مستعار خواه

طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات قبراست خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند برانند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان واقعست از آن جمله عالم ربانی امیر عزالدین طاهر رابری نیشابوری رحمه الله علیه که از اکابر علمای اولیاست و همه کس را بر سخن او اعتماد است فرموده اند که من با مولانا لطف الله شریک درس بوده ام روزی در قریه رخوشنقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار سالوی نو داشت چون جامها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود و در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد نزدیک یکره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم تا باد آن دستار را بکجا انداخت من با مولانا گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر دستار مرا بدین نوع باد برده و عجب حال این دو قطعه مولانا راست

قطعه

طالعی دارم اینکه از پی آب
گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش
آتش از یخ فسرده تر گردد

درزکه التماس سنگ کنم ∴ سنگ نایاب چون گهر گردد ∴ ور بدشت از برای خاک روم ∴ خاک آنجا بنرخ
زر گردد ∴ با همه نیز شکر باید کرد ∴ که مبادا کزین بتر گردد شعر فریاد ز دست فلک بی سر و بن ∴
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن ∴ با این همه هیچ نمی یارم گفت ∴ کز زین بترم کند که گوید که مکن ∴
مصرع حالت ستم دیده پیشه دادست ∴ شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که ما اعتقاد
بباد
بن این رباعی که مولانا لطف الله مراعات نظیر گفته ممتنع الجواب است رباعی گل ز اول پیری و ریع فیروزه
دی جوشش لعل لاله بر خاک فتاد ∴ داد آب سمن خنجر مینا امروز ∴ یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل گویند مولانا نسیمی را
بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال درین سعی کرد و نتوانست گفتن و بعجز اعتراف کرد و سیم
مولانا راست این رباعی مقبول رباعی در روی پیر لاله آتش انگیخت ∴ دی نیلوفر به تیغ در آب گریخت
در خاک نهیب بور گل امروز شکفت ∴ فردا بهری باد سمن خواهد ریخت ∴ و مولانا لطف الله را قصاید
غرا است در مناقب نبی علیه السلام و ولی و ائمه معصومین رضوان الله علیهم و این قصیده در مذمت دنیا
میگوید شعر قصیده

چو میجویدت رنج و راحت بجویش
چنین است دوران و ادوار مدارش
بکار خداوند مشکل تواند
بر دم ندارد بر دم مدارش
صد اقداح نوشین پیشش
زبان نوش جرعهای اندیشه خارش
که مست و بود بهر او کشته کشته
اگر چادرش در کشی از عذارش
همه غنج و رنجست و فن و فریبش
که خواهی که گیری میان از کنارش
نماند ز دستان این زال ایمن
بر و زود گرد بی اعتبارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد

حجاب ره آمد جهان و مدارش
چو میدارت خوار و عزت مدارش
بدنیای دون مرد بیدین کشد فخر
توجه نمودن جدا دند کارش
بیاد دی و تاب تیرش نیرزد
بیک جرعه زهر ناخوش گوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
که دل بردن و بیوفائیست رسمش
همه رنگ و بویست نقش و نگارش
قرار از دل تنگ آنکه رباید
تنی گر بود ز زور اسفندیارش
مراو راست تمکین و تشریف و عزت
هم اشرار و فجار باشد تبارش

ز زره تا ببیند از دست بر مدارش
چنین است گردون گردان و گردش
ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
هر آن آدمی کاندرو آدمیست
نعیم خزان و نسیم بهارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش
مکن منتظر دیده در انتظارش
چو هستی یکی گنده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جانگدازیست کارش
کنار از میان تو آنروز گیرد
که دل تو نهی بر امید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی
که پوشیده باشید و میداشت خوارش
بکش آتش جانش آبی نداد است

بگردت چون باد تا خاک رش
برست از غم آن دل که عقل مربی
نه با دار ملکش نه با ملک دارش
بپرهیز داد از متاعی که بنود
شه اولیا صاحب ذو الفقارش

چه بی آب و آتش دل باد دستم
رها بند از قید این هر چهارش
خنک آنکه شد زان و غمگین ندارد
قبول هنرمند پرهیزکارش
سلام خداوند داد ار داور

هم از خاک و بادش هم از آب و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از بود و نابود دنیا پایدارش
قبول خرد گر بدی رد نکردی
بر و باد و اولاد و آل و تبارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاه زاده محترم امیرانشاه گورکان ابن تیمور گورکان قصاید
غرا دارد و از انجمله مطلع ترجیعی اینست بیت وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ
تمام بروز کین بجوانان جنگ جنگ ∴ و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه میرزا او را رعایت
کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال بر انداختی و بفلاکت میگذرانیدی و در آخر عمر
و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفریس که بقدمگاه امام رضی علیه السلام مشهور است
نقل فرمود و باغی داشت در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت
مولانا رفتند دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در بزدند کسی جواب نداد گمان بردند
که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در
سرا بگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی مولانا بر داشت دیدند که مرغ روح بزرگوارش
از قفص بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین ریزان در فراق آن دردریای وحدت
کردند و مولانا را بعد از شرائط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارک
مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی دی شب ز سر صدق و صفای دل من
در میکده آن روح فزای دل من ∴ جامی بمن آورد که بستان و بنوش ∴ گفتم نخورم گفت برای دل من
و کان ذلک فی شهور سنه ست عشر و ثمانمائه و مولانا بنهایت پیری رسیده اما صاحب قران عالی
مقدار سلطان السلاطین قطب الحق و الدین تیمور گورکان صد قرن در زمان گذرد تا زمام ملک
اقبال در کف چو تو صاحب قران نهد فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم
تا این دم صاحب قرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده
گردن گردنکشان عالم حکم او را سر نهاده اند و تاج وران حلقه بندگی او در گوش کشیده اند علم دولت او چون
خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندک اشعه تا بمغرب در ظل حمایت آورد بیت

که داده است بشاهان روزگار نکو ٭ قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ٭ و حالات و مقامات او
در حوصلهٔ ضبط بشری نمی‌گنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد اصل و منشأ آنحضرت از ولایت کش است
و او پسر امیر طوقای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس جغتای از آن مردم با اصل
و مرتبه بالا نیست و امیر بوغای بنیرهٔ امیر قاچار نویانست که امیر بزرگ چنگیز خان بوده و چنگیز خان
امیر قاچار نویان را همراه جغتای بحکومت و ایالت ما وراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد
و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضهٔ اقتدار قراچار نویان بوده است و او پسر امیر طغار جاراست
که بعد هلاکو خان شام و مصر را بگرفت و نسب او با آنکه نسب امیر تیمور گورکان را و نسب چنگیز خان را
با الانقوا خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهمام زین العابدین رضی الله عنه
بنکاح درآورده و او ازین دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت حضرت صاحب قرانی
در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوده و در جلگای دلکش کش واز آوان صبا و صغرش آثار کیاست
و فر دولت در جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده **بیت** بالای سرش ز هوشمندی ٭
میتافت ستارهٔ بلندی ٭ و امیر طوقای همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا بتحمل معاش در موود
و او بیاد رسوم سلطنت مشغول بودی و از کارهایی که شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود نیامدی
و مردم در رای و تدبیر او و فراست او در تعجب ماندندی گویند که صاحب قرانی بهمراهی پدر در سن هفت سالگی
یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی بود صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت و هفتاد
برده داشته ترک و هند و قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایه کرد که
اموال گرانمایه خدا بمن داده اما در ضبط و نسق او عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند
ازین سبب ترسم که نقصان باموال من راه یابد صاحب قرانی در سخن مدخل کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصه
از اموال بده و بعد از آن در مال شان مدخل مده تا بکار خود مشغول باشد و غلامان ترک را بر هندو
بر هر ده تا هندو را زیر فرمان دارند و بر سه غلام را بمخصوص یک غلامی کرد انکه امیر ده غلام باشد
و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشد بر یکدیگر شان مشرف کن ز تخفیه و مکدا که بسیار بهمدیگر
گفت و شنود کنند آن مرد فی الحال امیر طوقای را گفت این کودک تو بالله العظیم که پادشاه روی زمین
خواهد شد چرا که ازین سخن معلوم توان کرد که این کودک از قدرت رب العالمین است و دوات و قلم
حاضر کرد هم در مجلس خطی از صاحب قران بگرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال از زیر بال آورد
از آن برد و فرزندان و ذریه و اصحاب او کسی مال و اخراجات نستاند و جرایم او را و فرزندان او را به بخشید

و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان قوم او ترخان اند و ازین نوع فراست
در روزگار طفولیت از صاحب قران بسیار واقع شده اما در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه
صاحب قران در مستقر کامرانی جلوس کرد و از گذر اوباج گذشته بدر بلخ امیر حسین بن امیر غزن را بقتل
آورد و حسین گریخته بمنارهٔ بالا رفته بود و یساقی را انگشتری گم شده بود بطلب انگشتری بمنارهٔ بالا رفت
و امیر حسین را بگرفت و فی الحال بمجلس صاحب قران آورد **بیت** بسر منارهٔ اشتر رود و فغان برآرد
که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا ٭ و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه با نود هزار لشکری بسر توقتمش خان
بدشت قپچاق رفت و خان را بشکست و منهزم ساخت و در عقب او در جانب شمال تا جایی رفت که بمذهب
امام اعظم نماز خفتن درست نبود که تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر میشد و دست برد بر دم برد
و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم را چون موم ساخت و شام را از گرد سواران ترک مظلم کرد و آل
یزید را مخذول و گور معاویه را مخلول گردانید و عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد و کفار
گرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش کر گشتند و آب گرا را ترحم برایشان چشمها تر ساخت
و هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد و خراسان از اسیران هندوستانی شد
و از حدود دهلی تا دشت قپچاق و اقصی خوارزم و از حدود کاشغر تا ختن و شام و مصر بضرب تیغ
آبدار در قبضهٔ فرمان قضا جریان او درآمد و سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بلکه بر آبادی و خراب عالم
سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متغلبان را برانداخت و در هجدهم شعبان المعظم سنه سبع
و ثمانمایه در حین لشکر کشیدن ختای در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستانست ندای شنید که یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید قفس خواس میل معمورهٔ
جاودانی نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و سیزده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن استوار
بوده که عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او بیند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ و سلطان
میرانشاه گورکان و شاهرخ بهادر و خلیل سلطان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این
چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار و بزرگوار باد و بر سر این خانوادهٔ دولت و جلالت
سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد الله زمانه و ابد احسانه الیوم ممدود و سنت مقرون باد
بمحمد و آله الامجاد **شعر** سلطان تمر آن که مثل آن شاه نبود ٭ در هفتصد و سی و یک شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج ٭ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ٭ و از مشایخ طریقت و علما و فضلا که
در زمان او بوده اند و هم شعرا که در زمان صاحب قرانی ظهور یافته اند سلطان السادات و الوقا

علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز در کبر و سواد و وفات یافت و بختلان مدفون است و از علما
سید الفاضل المحقق امیر شریف الجرجانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی
رحمة الله علیهما و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمة الله البخاری و مولانا لطف الله
نیشابوری و حیدر رباری بوده اند. ذکر شیخ العارف کمال خجندی بزرگ روزگار و مقبول ابرار
بوده و مرجع خواص عوام و سرخیل اکابر ایام بوده است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری
مبادرت نموده بسبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود والا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد
است و شاعری دون مراتب او خواهد بود نه که پایهٔ شعر نیز بزرگوارتر است چنانکه بزرگی میفرماید
و از شاعری خود عار ناید ؛ که در صد قرن چون عطار ناید. مولد و منشا شیخ در خجند بوده و از
بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایت نزه و خوب و دلکشا است
و وسیع خواکه که دران ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم میبرند. شیخ بعزیمت حج از خجند بسیاحت
بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضا خطهٔ تبریز ملایم
طبع شیخ افتاد و دران شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایریه شیخ در تبریز
جمعیت و شهرت عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا
بوده و در اثناء آن حال لشکر تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را
منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال در شهر سرای بود و در آمدن
لشکر تقتمش خان تبریز و غول ایمه وبی و فرمادات گویند قطعه گوید گفت فرماد آقا بمیره وبی

کهٔ رشیدیه را کنیم آباد | ز تبریزیان با جر و سنگ | بدهیم از برای این بنیاد
بو سکین بشغل کوه کنی | که ز منوران دشت و کوه زیاد | لشکر پادشاه تو قتمش
آمده ما تف این ندا در داد | لعل شیرین بکام خسرو شد | کوه بیهوده میکند فرهاد

و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او شدند اما در سرا و فراق از دمشد تبریز و اهالی
تبریز بوده در اشتیاق تبریز گوید | شعر تبریز مرا جای جان خواهد بود | پیوسته مرا در زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب بکحل | سرخاب چشم من آب روان خواهد بود | و شیخ راست این غزل در شهر سرای گفته است
ای خت آیهٔ حسن و منت سر خدایی | بحدیثی بکشا آن لب و لطفی بنمای | شد ز نظارگیان خانهٔ همسایه چرا
همه من با تو که فرمود که بر بام برای | خانه و تست دل و دیده زبا بدان سر شک | گر از این خانه چکد آب بدان خانه درآی
تو نه از دیدهٔ صاحب نظرانی غایب | ماهی و ماه نمودار بود از همه جای | بوستان نیست سرا از گل آن روی کمال

بسرای

بسرای ابدای بلبل خوشگوی بسرای و آن مطلع را نیز بشیخ منسوب میدارند در صفت لطایف شهر سرای
شعر اگر سرای چنین است و دلبران سرای ؛ بیار باده که من فارغم ز مهر دو سرای ؛ و شیخ
بعد از چهار سال از سرای بیرون رفت و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر
در خطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه بر لنگر شیخ وقف کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ
شیراز را طالب بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بوده و همواره سخنهای شیخ را
طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و کمال راست این
غزل پیش خواجه حافظ فرستاده است شعر

وا نکهی در دیده در ما نگر گفتم بچشم
تا سحر کاهان ستاره میشمر گفتم بچشم
بازی سازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
سیم بر کانت بروب از خاک در گفتم بچشم
تشنگانرا مژده ده از ما بر گفتم بچشم
تعز این دریا به پیمانه بسر گفتم بچشم
تشنگانرا مژده ده از ما بر گفتم بچشم

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از ردی چون ماهم جدا
گفت اگر گرددت لبت خشک از دم سوزان آه
گفت اگر آرستانم آب خواهی ز در اشک
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
گفت اگر داری هوای در وصل ما کمال
گویند چون خواجه این مصراع برخواند که
رفتی و حالتی کردی و گفت مشرب این بزرگوار
عالیست و سخن او صافی انصاف آنست که پاکتر و شیرینتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران
نگفته اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصدهای او را از سوز و نیاز بر طرف
ساخته است و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حالت است و از این
نوع بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود. بیت میخور و شد بحر و میگوید باواز بلند
هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود ؛ و حضرت شیخ راست این غزل نظم

گر نشنی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون | زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون | گر برون آید پس از عهده بوسی که گفت
چون مجالست آب حیوان گر ز شرب آید برون | حرفهای صوفیان در دو چشم مست او | سالها باید که از ذهن شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای و آنجا بچشم | خاک بر داریم چندانی که آب آید برون | با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی کمال
از درون صومعه مست خراب آید برون

و شیخ را اتفاقی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات حسب
الحال اینکه میگفته او راست طاس بازی بدیدم از بغداد ؛ چون جنید از سلوک آگاهی ؛ سر در دون
خرقه کرد و چه گفت ؛ لیس فی جبتی سوی اللهی
حکایت کنند بروزگار دولت امیرانشاه بن تیمور

کورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شد روزی میرزا میرانشاه
بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چهرکان بادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردالو
مشغول شدند و شیخ تبسمی کرد و چهرکان را گفت مغولان غارت کردر باغی کنید که کمال بیچاره قرض دارست
و بهای میوه این باغ را توجه قرض خواهان نموده است مبادا که بوستان را شما غارت کنید و این سخن
بدست عیان شیخ گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض دارد فرمود که هزار دیناری بادشاه
هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را از
سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و وفات شیخ
در تبریز بوده و در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمائه و در خطه فرح بخش تبریز مدفونست الیوم مزار
او مقصد اکابر است و این قطعه بدان بزرگوار است – **قطعه** چو دیوان کمال آید بدستت
نویس از شعر او چندانکه خواهی ❀ زهر حرفش روان مگذر چو خامه ❀ بهر حرفش فرو رو چون سیاهی
اما سلطان زاده محترم میرانشاه کورکان در ایام دولت صاحب قرانی تیموری هفت سال پادشاه
خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر تیمور خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربیجان
و مضافات آنرا بمیرانشاه میرزا بخشید و چند سال باستقلال در آذربیجان سلطنت و حکومت نمود
پادشاه خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعر او در حسن و جاه او اشعار گفته اند و از انجمله اینست **بیت**
گفتند خلایق که توای یوسف ثانی ❀ چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی ❀ اما روزی از اسب در افتاد
و دماغ او قصور یافت و اطبا چنانچه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او را طاری شد تا حدی
که مالیخولیا و جنون او اکرد و همواره بلوایند صحبت داشتی و امرا و نواب را ایذا نمودی و کسی را بار
ندادی و ارباب اکابر را بیحرمت کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه
تبریز است بیرون کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان او را دفن ساختند و خانزاده که حرم
محترم او بوده و امیر کبیر تیمور را با او عنایت کلی بوده فرمودی تا بستندی و ایذا و عقوبت کردی
و خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند پیش صاحب قرانی افتاد و پیرهن خون آلود خود عرضه کرد و احوال
پسر پیش پدر باز گفت امیر کبیر گریان شد و سقفه با هیچکس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربیجان
نمود و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائه
و سه فاضل هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه بوده اند همچون ملا محمد کاشکی قوهستانی که ذوفنون
بوده و در علوم غریبه وقوف داشت و مولانا قطب نائی و عبدالمؤمن گویند که هر سه فاضل بوده اند

حکم کشتن کرد بعلت آنکه از شوم صحبتی ایشان دماغ پادشاه زاده میرانشاه از حال گردیده
و بیان قورچی آن سه نادره روزگار را فرمود تا حدود قزوین از حلق در آویختند و مولانا محمد
قوهستانی استاد قطب را در وقت قتل میگفت تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز
تقدیم کن مولانا قطب در جواب گفت ای ملحد بدبخت کار اینجا رسانیدی و ترک
لطیفه نمیکنی و مولانا در وقت قتل این قطعه فرموده است **قطعه** پایان کار و آخر عمرست میدار
گر میبردی و گرنه بدست اختیار نیست ❀ منصور وار گر ببرند و بپای دار ❀ مردانه پای دار جهان پایدار نیست
و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست کرد و دو ماه
او را ندید و ملک آذربیجان را بر ولد او امیرزاده ابابکر تفویض نمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت
بامیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او باسم سلطنت موسوم بودی
اما امور مملکت مطلقا بید تصرف ابی بکر افتاد و میرانشاه کورکان روزگاری بدین صفت
بگذرانید و در شهور سنه تسع و ثمانمائه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیر
زاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش منظر و شجاع و صاحب همت بوده بعد از قتل میرانشاه
کورکان از تراکمه منهزم شد بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمائه بقتل رسید
و عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت میرانشاه و میرزاده در خراسان نه سال و در آذربیجان
یازده سال بوده. **ذکر اکابر سلف خواجه عبدالملک سمرقندی روح** از جمله اکابر سمرقند بوده
بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور کورکان است انار الله برهانه شیخ الاسلام بلده محفوظه
بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده است

و خواجه راست این غزل **شعر**

ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور	ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
از دیده چون خون جگر ما مرو آخر	وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر	ای تیر غمت ریخته خون جگر ما
دور از تو ندارد خبر خویش عصا بی	ای نقش خیال خط جان پرور جانان	از لوح سواد بصر ما مرو آخر
	اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر	اما نسبت بزرگان سمرقند با میر

المؤمنین حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد و در زمان حکومت ولید بن عبدالملک قتیبه
بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد روزی از بارو حصار شخصی
آواز داد که ای غریبان رنج ضایع مکنید که این شهر این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس که
این شهر را فتح خواهد کرد آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار محمدی این شهر را فتح خواهد

کرد. آن شخص گفت پالان شتر نام داشته باشد. قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه دیگر را
گفت ازین حالات. و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب چهار شتر را گویند بعربی
و قتیبه تصغیر آنست. چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و شهر سمرقند
بردست قتیبه فتح شد. و کان ذلک فی شهور اربع و تسعین من الهجرة

طبقه سادسه در ذکر سید العارف نور الدین نعمة الله کرمانی

در دریای عرفان و گوهر کان تکان بوده. و سلطان ممالک طریقت
و سیاح بوادی حقیقت است. در طریقت یگانه بود. و در اخلاق مرضیه ستوده. اهل زمانه
کشایش کار جناب سعادت مآبی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست. و آن کوهساریست
مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است. که سید اربعین دران کوه برآورده اند و درین
باب گوید بیت ظاهرم را در گلستان باطنم در کوه قاف ق صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن
و حضرت سیادت مآبی با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته. اما مرید شیخ الشیوخ
عبدالله یافعی است. و سید خرقه از شیخ مشار الیه شیخ الاسلام احمد الغزالی قدس سره
العزیز میرسد. و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده. و در علم تصوف
مصنفات عالی دارد. و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچو سید نعمة الله عارفی
از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل متفق اند. و ما تبرک از سخنان
سید دو غزل درین تذکره بقلم آوردیم. تا نمودار باشد لله در قائله

شعر

چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم | دل از دلبر نمی‌یابم سر از ساغر نمیدانم
برای عقل سرگردان مرا با کار خود بگذار | که من سرمست و حیرانم بجز ساغر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز | چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود | روان سوزم همی چون عود در مجمر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر گشتم بهر گوشه | بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
من آن نادان دانایم که می بینم نمی بینم | از آن میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانم
ز محرابی که میخواهی بجز از نوح محفوظم | کریستم حافظ قرآن ولی از بر نمیدانم
برآمد نور سبحانی چه گبر و چه مسلمانی | طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم
بجز یاهو و یا من هو چو سید من نمیگویم | چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگرست | ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگرست
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود | زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگرست
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن | ای طوطی شکرشکن ما را زبان دیگرست
تا عین عشقش دیده‌ام مهرش بجان بگزیده‌ام | در آشکار و در نهان ما را جهان دیگرست
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ تست | مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگرست
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان | کون و مکان عارفان در لامکان دیگرست
رند و در میخانها صوفی و در کنج صومعه | ما را سریر سلطنت بر آسمان دیگرست
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود | جانم فدای جان او کو از جهان دیگرست

حکایت کنند که سید را مشرب عالی بود. از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها و [illegible]
آمدی. و سید آن نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی. نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر
انار الله برهانه. از حضرت سید سوال کرد که میشنودم که لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمایید.
حکمت آن چیست این بیت بر شاه خواند بیت گر شود خون جمله عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال. شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد. و از روی
امتحان بعد از چند روز سالار را فرمود که برو و بره بظلم از عاجزی بستان. و بیاور
و طعامی تربیت کن. و خونسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت. دید که پیرزنی بره فربه
بر پشت گرفته میرود. فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیره زن در ربوده. و بمطبخ رسانیده
و طعامی تربیت کرد. و سید را سلطان بدعوت حاضر ساخت. و سید بمشارکت سلطان
طعام را می بردند. سلطان شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که من نمیخورم الا حلال.
و حال آنکه این بره را بظلم از عاجزی فرموده‌ام تا ستانیده‌اند. و کیفیت با سید تقریر کرد
و سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمایی که می شاید که حق تعالی را در ضمن این مصلحتی بوده.
شاهرخ سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند. و از و پرسید که این بره که از تو ستاندم
بکجا می بردی. و از کجا بدست آورده بودی. پیره زن حکایت میکرد که من عورتی بیوه‌ام و بره گوسفند
میدارم که از شوهر مهر و میراث یافته‌ام. پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بجلابی بسرخس
برده بود. و خبرهای ناملایم از و شنیدم. و درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمة الله
سید بزرگیست. و بهراه آمده. بره نذر کردم. اگر فرزند من بسلامت پیش من رسد بره را

پیش سید رسانم • و در همان روز فرزند من بسلامت بمن رسید • من از شادی بره بر پشت گرفتم
و قصد شهر کردم • خوف لار شما از من آن بره را بظلم گرفت • و من چندانکه تضرع نمودم بجای بره
سلطان شاهرخ را معلوم شد که • حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد • و سید را
عذرخواهی نمود • و من بعد گرد امتحان نگردید • و مقامات و حالات سید مشهور است • و مذکور
و مشرب اوصاف بزرگان اوصاف او گفته اند • و از صلب مبارک سید خلف الصدق او
سید امیر خلیل الله حالا سید زادها در حدود کرمان • و دیار هند و فارس بر مسند عز
و بزرگی متمکن اند • و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاح اند • و روش طریقت او پسندیده
بزرگان است • و مریدان او همه در طریقت و خلق بنیکویی کوشند • و معایب اخوان الصفا
بقدر الطاقه میپوشند • و وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده • بروزگار
شاهرخ سلطان انار الله برهانه • و بده ماهان من اعمال کرمان مدفون است • و لنگر و خانقاه او
حالا مقصد اکابر و فقرا است • و بقعه دلگشای و بر رونق و معمور است • و سن مبارک حضرة
سید از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بوده که • لبیک حق را دعوت اجابت گفت و ازین
دام غدر • بسرای سرور تحویل فرموده • و بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت • رحمة الله علیه
اما خاقان سعید ظل الله فی الخافقین شاهرخ بهادر انار الله برهانه پادشاهی بود • موفق
بتوفیق یزدانی • مؤید بتایید صمدانی بخت مساعد و دولت موافق داشت • عدل بر دوام
و شفقت تمام • درباره خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار
دولت او یافته اند • از عهد آدم الی یومنا هذا • در هیچ عهد و زمان و دوران نشان نداده اند
بسیرت پسندیده • و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود • پنجاه سال رایت
جهانداری و شهریاری بر افراخت • و از دیار ختن و کاشغر • تا دشت قپچاق و ممالک هند
از مازندران تا در بند گرجی • و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او در آمد
گویند که در یورش اول آذربیجان و ممالک هند سی هزار شتر بار در عساکر ظفر مآثر شاهرخی
بوده • قیاس تجمل و اسباب و اموال دیگر ازین توان کرد • و مورخان بتخصیص مولانا فاضل
جوده علیه الرحمه آورده است که • سی صد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تخت نشینی
داشته اند • بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند • از فرزندان و احفاد و بزرگوار • و عشایر عظام
الحضرت و غیرهم رجاء واثق • بلکه بیقین صادق است که این خسرو جمشید دولت • فریدون

همت

همت • بهرام صولت که وارث اعمال بزرگان این خانواده است • با ضعاف دولت
آن خسروان سالفه برسد • بلکه رسیده است • و از کمال طاعت و عبادت • و پاکی طینت
و اخلاق مرضیه شاهرخی سلطانرا مقام و مرتبه ولایت حاصل بودی • و بر مغیبات
مطلع شدی • و کرامات ازو نقل کرده اند • یکی از آن آنست که در ملکی سحرگاهی بعبادت
مشغول بوده • ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب بمرد • تاریخ ضبط کردند
بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف رسید • و دیگر پدر این ضعیف مؤلف نزد سلطان
شاهرخ از جمله بندگان مقرب و محرم بود • حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان
بتخصیص دار السلطنه هراة بتعذر باری واقع شد • و بدان مرتبه انجامید که ابتدای زمستان
تا منتصف ربیع از آسمان نم بزمین نرسید   مثنوی   چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند زرع و نخیل • بخوشید سرچشمهای قدیم • نماند آب جز آب چشم یتیم
پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین متحیر ماندند • و بجای باران از دیدها خون فشاندند • شبی
من مظلوم دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم که اغثنا یا غیاث المستغیثین • صبحگاهی
نشسته بودم • ناگاه باران بروزن خانه چکید • و متعاقب بنیاد باریدن کرد • سجده
شکر کردم • در خاطر گذشت که • یارب هیچ بنده آگاهی بدین درگاه باشد • حاضر وقت
قطره اول این رحمت بوده باشد • صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم • چون بحرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آرم • و خدمت نمایم
پادشاه گفت ای علاء الدوله اول قطره باران که چکید من بیدار بودم • آیا تو بیدار بودی
یا نی • گریان شدم و در پای پادشاه افتادم • کیفیت رقت پرسید • حکایت کردم این
مصرع بخواند   مصرع   گر کلبه ما نیز ربی هست بدرگاه • لا تنسک پادشاهی که بعدل
داد • و رواج روزگار گذرانیده • منظور رحمت الهی خواهد شد • و ما توفیقی الا بالله
مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است • زیاده ازین تذکره نگنجد • ولادت مبارک
شاهرخ چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمایه بوده • و در بلده محفوظه سمرقند
هفتاد و یکسال عمر یافت • و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود • و چهل و سه
سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد • و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز در چاشتگاهی در فشاورد

دست اعمال وی بجوار رحمت ایزدی واصل شد، و عبرتی درین باب میفرماید **شعر**

شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه	آنکه در رتبه شاهی دل او پنجه چو شیر
زد بعود دست بن خیمه بذی الحجه و گفت	ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر

و پنج شاهزاده عالی قدر از صلب مبارک آنحضرت بوجود آمدند که جمله در دریای شاهی و مجمع الطاف الهی بودند. الغ بیک گورکان، و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر، و سیورغتمش بهادر، و محمد جوکی میرزا، و دو گوهر کان خسروی چون بار دوی جان اوغلان که بروزگار طفولیت از مهد بر قدر رسیده اند، و این پادشاه عالی قدر را قریب به بیست نفر شاهزادگان در چمن سروری سرو خرامان بلکه تن مملکت را جان بودند. آفتاب از رشک جمال ایشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بود، و در اندک مایه فرصتی روزگار نافرجام قصد آن سلاطین نا توانا کرد، روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده، و امروز از آن نامداران عالی رای، و از آن صفدران قلعه گشای جز افسانه باقی نمانده. **بیت** العظمة لله تبارک و تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار.

کی بید شاهان با اقتدار ❊ ز نوشیروان تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت ❊ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید، و سلطان محمد منهزم شد، و شاهرخ سلطان سادات و بزرگان اصفهان را گناهکار ساخت، سبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند، و شاه علاء الدین را که از اکابر سادات حسینی بوده و در شهر ساوه حکم کشتن ایشان کرد، بسعی گوهرشاد بیگم و قاضی امام، و خواجه افضل الدین ترک که از بزرگان علمای اصفهان بود. آن بزرگ مظلوم را بزاری و زار بیگناه بقتل آوردند. گویند که ده نوبت ریسمان خواجه افضل ترک پاره شد، و او فریاد میکرد که با شاهرخ گویید که این عقوبت برما لحظه بیش نیست، اما پنجاه ساله نام نیک خود را ضایع خواهی ساخت. چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیامد، و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود، و بعد از شصت روز شاهرخ سلطان متوفی شد، و بعضی گویند که چون این بزرگان مظلوم از جان ناامید شدند شاهرخ سلطان را و گوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند که یارب همچنانکه فرزندان ما را از ما ناامید میسازد، حق تعالی تخم او را منقطع گرداند، و در آسمان گشاده بود، دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شد، و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت. سلطنت

تحویل بمرکز اصل نمود. الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت مستدام باد. هرچند نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت، اما خاندان بزرگوار صاحب قرانی در ایران و توران، و اولاد عظام او متمکن و معتمد است **بیت**

گل گر بشد چه شد همه سبزی تو باد ❊ ما را بست عارض تو یادگار گل

اما از مشایخ و علما، و اکابر شعرا که بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه ظهور یافته اند سلطان العلماء المحققین، شمس الملة و الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا، و خواجه صائن الدین ترک اصفهانی، و مولانا فاضل حسین خوارزمی، و قدوة العلما و مفخر الفضلا، مولانا شرف الدین علی الیزدی، و از شعرا بزرگ شیخ آذری، و بابا سودایی، و مولانا علی شهاب، و امیر شاهی سبزواری، و مولانا کاتبی ترشیزی، و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد. اما چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند. اول خواجه عبد القادر مراغی که در علم ادوار و موسیقی نظیر نداشته. دوم یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی، و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری، و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده نور الله مرقدهم.

ذکر فاضل و عارف مولانا معینی جوینی قدس سره مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده، و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة و الدین الحموی قدس سره العزیز بوده است، و مولد مبارک معینی قریه ازاداده است من اعمال جوین، و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالد اسفراینی است که این مولانا میان علما به بهشتی مشهور است، و شرح فرائض او نوشته است، و این غزل مولانا معینی جوینی فرماید **وهو الغزل**

معینی جوینی فرماید وهو الغزل	از زلف پریشان تو آشفته ترم من	در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان بدریدم	شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من	تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی
غم نیست که چون باد سحر دربدرم من	با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا	گر جور و جفای تو گریبان بدرم من
شمشیر جدایی تو زان کارگرم نیست	کایام فراق تو ز خود بیخبرم من	طفلان که کشند آن سنگ دیوانه بغوغا
از سنگ جفا رو شده دیوانه ترم من		

و کتاب نگارستان از مؤلفات معینی است که بطرز گلستان شیخ سعدیست. اما از ان کتاب بسیط تر است، و دانشمندانه نوشته است، و امثال حکمتهای مفید دران کتاب درج نموده، و مشایخ بخارا آن کتاب را پیشکش میرزا الغ بیک پادشاه کردند

بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود، و پادشاه فرمود
تا آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و تکلفی و دایما مطالعه کردی و پسندیده داشتی و آن
کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم دارد. اما در خراسان کم بدست می آید. والحق نسخه مستعدانه
است و این دو حکایت از آن کتاب است. حکایت بکار دستان شبلی گفت رحمة الله علیه که
روزی به نیت حج ببازار بغداد رسیدم. جوانی خوب صورت را دیدم قصب معلم بر سر
حله رکتان در بر گفتی زلفشان برسم نازکان بغداد در پا. بنازی هرچه تمامتر می خرامید و سیبی
در دست میداشت میبویید و این دو بیت میخواند. بیت هرجا که میگذشت و هرجا که می نشست
میشد زمین چو لعل ز عکس رخش مدام * گویی که می چکید ز گلبرگ عارضش * بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام
روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم میان محاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده. و دستار زری بر سر
نهاده گلاب بر خود می پاشید. بر مثال کسی که بگلزار رود. من با خود اندیشه کردم که در طور این
جوان سری هست. و از دو حال بیرون نیست. یا معشوقیست بنازش میبرند. و یا عاشقی که از نیازش
بمنزلگاه ناز رسانیده اند. درین تفکر افتادم که آیا بحج میرود. یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد
گفتم ای برنا بکجا خواهی رفت. گفت بخانه. گفتم بکدام خانه. گفت بخانه که بر بهانه آن خلقی را
آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکجا میروند. و بچه میبرند درین خانه
کرا خواهند دید. و ازین خرمن چه خوشه خواهند چید. گفتم این چه استعداد راهست که تو داری
مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری گفت * دوست آوارگی همی خواهد * رفتن حج بهانه افتاد
گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسایی کار میسر نگردد. باز گرد و گفت بیت
من نه باختیار خود میروم از قفای او * آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان * ای شبلی
چنینم آورده اند معذورم دار. گفتم این سیب چرا میبویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز
خونخوار گوش دارد که با شموم برگ گل چمن ناز خو کرده ام. و در حرم دلبران خفته. و از نسیم
اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا باهم موافقت و مرافقت نماییم گفت لا والله تو مرقع پوشی
و من جرعه نوش و من اهل خراباتم تو پیر مناجات دوش من خمار بودم. و اکنون بقایای خمار دوشین
در سر دارم. آن جوان را هم آنجا بگذاشتم و بگذشتم. و دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه
رسیدیم روزی بوقت افراط گرما جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زرد و زار ضعیف و رنجور
و نزار. نه در سر قصب و نه در پا نعلین همان سیب در دست داشت. میبویید و می گفت شعر

لدغت حیة الهوی کبدی * لا طبیب لها و لا راقی * سوی الحبیب الذی شغفت
فانه رقیتی و تریاقی * خواستم که از و درگذرم دامنم گرفت و گفت ای شبلی مرا
شناسی. گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد که درین راه بمعشوقی می آرند. و بعاشقی
مبتلا میسازند. شبلی گفت پرسیدیم که این همان سیب است. گفت فریاد از آن سیب
شبلی دیدی که با ما چه کردند. چون ما را در لگدکوب قهر انداختند. اول گفتند تو معشوقی غم
مخور چون ببادیه بلا امتحان ساختند. گفتند تو عاشقی چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی
چون بخانه رسیدم ندا در دادند که درین حرم محرم نه. و درین حلقه بدین جمع در حلقه.
فریاد زدم که ایها المطلوب. جواب شنیدم که ارجع یا محجوب. سوختم ازین تفکر که در
میان هیچ نیست. و ساختم بدین ترانه که در خانه غیرتی امروز ای شبلی زار و نزارم. و از ناز
و نازکی بیزارم نمیدانم محبتم یا محبوب طالبم یا مطلوب. از زمره محتاجم یا بغیر محتاجم.
درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم. نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم. شبلی گفت
مرا بر آن بی دل جوان بسوخت. گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم. و ازین حیرت برهانم گفت
ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم. و درین تفکر ذوقی می یابم. از و درگذشتم و شب
در حوالی مسجد حرام بوظائف عبادات مشغول میبودم. صباح که نیت وداع خانه کردم
دیدم که از کنار حطیم جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میل بدفن او کردند. از حالت او یکی از
محرمان سؤال کردم گفت بیت عاشقان کشتگان معشوقند * بر نیاید ز کشتگان آواز
حکایت ثانی چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد. یکی از خلفای عباس فرمود
تا لیلی را حاضر ساختند. و در بعضی از حجرات بنشانیدند. و مجنون را طلب داشت و گفت
چگونه دیده ساده دل بچنین صورتی دهد. اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری
جوید و با ماه برابری کند. مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش نماید. خلیفه گفت
اگر بهتر از لیلی کسی را ببینی او را نخواهی. گفت من خود غیر او نمی بینم. بیت
خونبار دیده که ببیند جمال او * و آنکه نظر کند برخ ماه و آفتاب * نثر خلیفه گفت هیچ
دانسته که لیلی با تو چونست. مجنون گفت مرا چگونگی او کار نیست این قدر دانم که تا او
بجمال من نظر نکرد. من ربوده عشق و مبتلای او نشدم. خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را
حاضر گردانم بفرمایم تا او را در حباله تو در آورند. گفت نمیخواهم که آلوده طبیعت شوم.

واولی تکلف و ساقط در مذهب پاکبازی بمن حلالست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را ببینی
گفت کجا بنمیش گفت دران خلوتخانه مجنونرا یکی از غلامان دست گرفته بدر حجرهٔ لیلی
برده چون حضور لیلی احساس کرد رکوبی داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای
دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دور
بینگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون لیلی نمی نگرد مجنونرا طلب داشت و گفت
بجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب تمتع حاصل
نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت
برخواند و راه صحرا گرفت وکیف یری لیلی بعین اری بها ٭ سواها و ما طهرتها بالمدامع

ذکر سید عارف صفی الدین قاسم قدس سره

درّ دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت
بوده شاهباز فضای لاهوت و عالم عوالم ملکوت خاطر فیاض او مفتاح کنوز معارف
است و کلام معتبر او گنج رموز دقایق اصل سیادت آبائی معارف دستگاهی از
آذربیجانست و منشاء و مولود مبارکش ولایت سراب تبریز است و از اکابر
و سادات و اشراف آن دیار است در آوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین
اردبیلی قدس سره شد و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضات
کلی در تصوف فقر کشید و مهذب شده و بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت
جیلان نموده و مدتی دران دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان
سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او باطراف و اکناف رسیده
قصد خراسان کرده و در نیشابور بگنبدی ساکن شد علمای ظاهری خراسان باغراض
برخاستند میل دار السلطنه هراة کرد و اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت
سید دست داد و او مرد جاذب سکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتری
از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد
پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست
چراکه اکثر جوانان مرید او شدند مبادا که ازین حالت فسادی تولد کنند پادشاه باخراج
سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه اخراج میکند کاربدان انجامید
که سید را بجبر اخراج باید کرد و هیچ آفریده برین جرأت اقدام نمی نمود سلطان زاده

سعید بایسنغر گفت من بلطایف سید را روان سازم که احتیاج بخشونت
نباشد برخاست و بزیارت سید شد و صحبت مرغوب داشته اند تقریب سخن
سید در میان آمد سید فرمود که پدرت پادشاهی مسلمانست مرا چه دلیل اخراج میکند
پادشاه زاده بایسنغر فرمود ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل نمیکنید گفت کدامست
آن سخن گفت شما فرموده اید بیت قاسمی سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار
پیش کرکسان سید شاه زاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال اولاغ حاضر
ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چندگاه دران دیار
مرجع خواص و عوام بوده و باز بدار السلطنه هراة رجوع کرده و چندگاه دیگر در پای تخت
هراة روزگار گذرانیده و اکابر سادات و علما همواره بصحبت شریفش رسیدندی
و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار

و این غزل سید راست
صولت صیت جمال عالم جان را گرفت
کشف رود آن میکند معنی حبل الورید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

از افق مکرمت صبح سعادت دمید
صدمهٔ سلطان عشق بر علم بر کشید
ساقی جان سید هر باده بجام مراد
جملهٔ ذرات را از دل و از جان خرید
وصل الله یافت قاسم و ناگاه یافت

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
چنگ غمش میزند بر دل هر تار و رد
مطرب دل میزند نغرهٔ هل من مزید
در حرم وصل یار زنده دلی را بیافت
گر همه خلق جهان بار ملامت کشید

و در نهایت حال سید باعزیمت وطن مألوف از هراة بیرون آمد و کبر سن آنحضرت را دست داده بود
در محفه نشسته بولایت جام رسید و بدیه خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ
یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاده چند
روز دران باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغرا باز خرید و آن تابستان دران موضع
خرم آسوده گشت بعضی اکابر که ملازم سید بودند آن توقف را غنیمت دانستند و آن
باغرا از صاحبش خریده اند و بندگی سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت را بر
ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت با رفعت قطب الاقطاب شیخ الاسلام
احمد جام قدس الله روحه العزیز فیضی بروزگار متقدس سید میرسیده
و این مثنوی در حق محبوب رب جلیل زنده فیل مسفر یافت

مثنوی

روضه المذنبین احمد جام ٭ آن نهنگ محیط بحر اشام ٭ آسمانیست پرمه و پروین

بوستانیست پر گل و نسرین / رحمت حق بدوستانش باد / لعنت حق بدشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد / دشمن جمله اولیا باشد / و وفات حضرت سید بخرجرد

در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بوده • و مرقد مبارکش در همان باغ واقع است
که بایام حیات ساکن بوده رحمه الله علیه • و علی احبائه و اصدقائه • و جناب عرفان مآب
سلطان السادات والاتقیا ناصر الملة والدین قرشی الحسینی نور الله مرقده که آبا عن
جد از اکابر خراسان بوده • و برگزیدهٔ نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است • در باب
رونق مزار پر انوار سید سعی جمیل بظهور رسانیده • والیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل
مؤید موفق معین العلما • و مرجع الفضلا • و مختار الادبا • و کهف الفقرا **شعر**

آنکه گر آلای او را کنج بودی در عدد / نیستی حد ز اصیم را عین کنکی دگری
وانکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود / در چنین عالم ز آرایش به بیند سروری
در پناه سدرهٔ جاه رعیت پرورش / بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
ساقیان مهچه را چون شراب اندر دهند / سوی شش گوید که بستان اهین ساغری کن ساغری
من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست / نی نبوت میتوانم گفتنش نی شاعری

نظام الملة والدین علیشیر خلد الله تعالی جلاله • و ضاعف اجلاله که گنجینهٔ الطاف الهی
و مهبط انوار نامتناهی است • مایل بعمارت روضهٔ مطهر حضرت سید شده • و بنیاد
عمارتی که گردون بهزار چشم بزیبایی او ندیده امید که عن قریب چون تمنای صاحب
دولتان باتمام رسد • و چون علو همت اهل دولان ارتفاع پذیرد • و زبان اهل زمان
از پیر و جوان دائم الاوقات در حق آنحضرت با مروت بدین رباعی مترنم است
هر کس که بدین نوع کند مال تلف / او را نرسد ز آتش دوزخ تف
گویند که فرزند خلف نیست نکوست / این خیر به از هزار فرزند خلف
حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال ریاضت
و مجاهدات بسیار کشیده • و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی • و بعد از آنکه مردم بیرون
رفتندی • خود را از گیسوی مبارکش در آویختی • و بذکر مشغول بودی • تا غایتی که پای مبارکش
آماس کردی • و مدتی مبتلا بودی • تا چندینش حجام بر ساق مبارکش زده بوده • و در وقت
پیری اثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی • و گویند که در نهایت حال حضرت سید
به تنعم روزگذرانیدی • و فربه و سرخ و سفید شده بوده • یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال

کرد که نشان عاشق صادق چیست • سید فرمود که لاغری و زردی • مرید گفت شما را حال
خلاف اینست • فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی • و اکنون معشوقیم محبوب بودیم گاهی
و این زمان محبوبیم و این بیت بر خواند **بیت** من گدایی بودم این خانه چو جاه • شاه گشتم
قصر باید بهر شاه • ولایت ماب سعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمان
مایه بوده • جای داشت با کمال • و اقبال و دولتی مساعد • و هنرپرور هنرمند نواز • و شهرهٔ
اقالیم شده • و خط و شعر در روزگار او رواج یافت • هنرمندان و فضلا بآوازهٔ او از
اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند • گویند چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او
بکتابت مشغول بودندی • و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب روزگار بوده • و هنرمندان را
رعایت کردی • و شعرا را دوست داشتی • و در تجمل کوشیدی • و ندیمان و جلیسان ظریف
داشتی • و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل
و معاش نکرده • شعر ترکی و فارسی را نیکو گفتی • و بشش قلم خط نوشتی و این بخلص ویراست
شعر گدای کوی او شد بایسنغر • گدای کوی خوبان پادشاهست •
حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر بهادر در گویندگی و مطربی در هفت
اقلیم نظیر نداشت • لحن داودی یوسف دل مینخراشیدی • و آهنگ خسروانی او بر جگرهای
مجروح نمک میپاشید • سلطان ابراهیم بن شاهرخ سلطان از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را
از بایسنغر سلطان طلب فرمود مضایقه کرد آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که
یوسف را بایسنغر میرزا بجهت او فرستد • بایسنغر سلطان این بیت بجواب برادر فرستاد
بیت ما یوسف خود نمیفروشیم • تو سیم سیاه خود نگه دار • و در میان الغ بیک
گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این
تذکره تحمل ایراد آن ندارد • واما روزگار غدار • و گردون ستمکار • در اوان شباب قصد
آن شاه کامکار نمود • و موکلان قضا و قدر • بر جوانی او نبخشودند • و شبی از افراط شراب
بفرمان رب الارباب بخواب گران گرفتار شد • و سکتهٔ زهراة سبب وفات سکته پنداشتند
بیت گویند که مرگ طرفه خوابیست • آن خواب گران گرفت ما را • شاهزاده نیم مست
بمصطبهٔ خاک خرامیده • تا صباح محشر با خمار یافتگان حشر سر گران برخیزد • و از ساقیان
وسقیهم ربهم شرابا طهورا بصفی خمارشکن و کاسات دهاقا • طلب دارد • در رجاء

واثق است که حاکم رحیم از جنایات او که از بحر رحمت شبنمی او را بتواند شست تجاوز فرماید و وقوع واقعهٔ هائلهٔ بایسنغر سلطان در دار السلطنه هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه بوده عمر او سی و پنجاه سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر بوده اند بابا سوداییست و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان شش تومان کپکی بوده و از ولایت استراباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و جوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا در مرثیهٔ سلطان بایسنغر اشعار گفته اند اما امیر شاهی بر همگنان فائق آمده بدین رباعی

بیت

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
لاله همه خون دیده در دامن کرد ✽ گل جیب قبای ارغوانی بدرید ✽ قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر عدیم المثل فی الزمان بساطی سمرقندی

از جمله شاعران خوش گوییست و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن میرانشاه گورکان در خطهٔ سمرقند ظهور یافته گویند حصیر باف بوده و اول حصیری تخلص میکرده خواجه عصمت الله بخاری علیه الرحمة چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیری قابل طبع بزرگانست ترا بساطی تخلص کردن اولاست و او معتقد خواجه عصمة الله و منکر خواجه کمال خجندیست و غزل کمال را که مطلعش اینست جواب گفته

مطلع

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش ✽ دلیل روشنست اینک چراغی زیر دامانش ✽

گویند که شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد و نسبت میکند

بیت

ما آنکه چون چراغ سحر شد جوان مرگ ✽ هم دیر زیست مدعی زود میر ما ✽

و این غزل بساطی فرماید

صاد چشمی را مثل آن ندیدم هیچ ذات
تشنه لب در کربلای بحر می میرم عجب
گفت خاموش ای گدا این هیچ کی باشد زکات

من زبخت شور خود بیمارم ای پسته دهن
من که بر دجله سرشک از دیده می بارم فرات
آن پری رخ بر بساطی گفت از زردی عناب

بچکد بیدلم از نسیم دهان آب حیات
یا بگرد شکر تو رسته میکرد نبات
از دهانش بوسه جستم زکوة حسن را
گرد این بازی مکرد ای دل غنچوانی مات

گویند شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاه زاده را خوش آمد در ساعت و بساطی را طلب داشت و بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست

مطلع

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش ✽ مستند مبادا که بناگه شکنندش ✽

الحق انصاف آنست که صلهٔ این مطلع را کم همت کرده با وجود خزانهٔ تیموری اما سلطان زاده خلیل بعد از وفات صاحب قران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرده پادشاه زادهٔ صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده ظریف طبع بوده خزانهٔ تیمور گورکان که صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بوده و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکر و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال سرایدن این مقال مشغول بودند

بیت

در زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر ✽ مال را از بس که کردی دست جودت پایمال

و گاهی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه نماید

شعر

درم ز دست تو مر ارض را طبق طبق است ✽ که در جود تو مر چرخ را سپر پرست

اخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحب قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بسر پیش بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دماوند و ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خداداد حسینی و خداداد چته و بردی بیک و باقی امرا بر او خروج کردند سبب آنکه شاه ملک آقا که از قمکان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح درآورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا برنتافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمایه شهزاده خلیل الله را گرفته بر بند طلا مقید ساخته و گوش و بینی شاه ملک آقا را بریدند و شاهزاده بقلعه شاهرخیه فرستادند و امرای خوارج بدار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاه زاده خلیل سلطان ازان در حبس از نتیجت الحضرت فرمود

رباعی

دی روز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی ✽ افسوس که بر دفتر عمرم ایام ✽ آنرا روزی نویسد این را روزی

و چون آوازهٔ استیلای امرای حرام نمک و قید شاه زاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون رایت پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود مخاذیل را قوت محاربت نداشتند تخت گاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال چهارپایان اهالی سمرقند جلوس و مضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند شاهرخ سلطان چون بتخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانهٔ تیموری نهاد که در گود کسر او را سمرقند مخزون بود چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافتند ناگاه سر عصای آنحضرت بدرم مسکوک باز خورد آن درم را بر گرفت

و در جیب انداخت. و اصحاب را گفت ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم. و از ان خزانه
تهی بیرون آمد گویند که پادشاه زاده سلطان خلیل در قید این غزل بگفت و پیش شاهرخ سلطان فرستاد

یا واهب العطیة یا معطی المراد
اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد
شادان ز بخت تیره کجا بود و کی قباد
حکم خدای داد بدست خسان مرا

ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
بادی که از دیار محبان بمن رسید
غمگین مشو محبت و از بخت تیره شاد
در شسته شد ز فراق خلیل ار سعید
گو نیست پیش خلق ز حکم خدای داد

او باز شد بجا و خوش گفت مرحبا
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
داغ جهان نشینه رکاب کسی که برفت
روزی ترا سپهر بلاغت در گشاد
و چون شاهرخ سلطان از آن شاه

شاهزاده سلطان خلیل این غزل بخواند گریان شد. و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت. و امیر شاه ملک که از امراء شاهرخی بود. بتدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت. و خدایداد چته خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد. و ملک ماوراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد. و سلطان خلیل از قید خلاص شد. بدولت بساط بوس عم بزرگوار مشرف گردیده. شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشت. او را بجود همراه از جیحون عبور فرمود. و سلطنت و حکومت تخت سمرقند بر خلف الصدق امیرزاده الغ بیک مقرر کرد. و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاه زاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید. و کان ذلک فی شهور احدی عشر و ثمانمائه. و بعد از ان که سلطان خلیل شاهرخ بهراة آورد. سلطنت و ایالت ری و همدان و دینور تا حدود بغداد ارزانی داشت. و لوا و کوس و نقاره همراه خانه زاد کرده امرای بزرگ را بمتابعت او تا چند منزل فرستاد. و سلطان خلیل دو سال و نیم در ان دیار بنیابت عم سلطنت کرد. و در هیژدهم رجب المرجب سنه احدی و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت بیست و شش سال عمر یافت. و بوقت مرگ این بیت انشا فرموده در محل نزع. بیت

گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما :: مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما

ذکر قدوة الفضلاء

خواجه عصمت الله بخاری نور قبره بزرگزاده و اهل فضل بوده. و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله عنه میرسد. و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند. و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست. و خواجه عصمت با وجود فضائل و حسب و نسب او در شیوه شاعری شاه رایه بوده است. خواجه بقصیده گویی. و خواه بطرز غزلیات و مثنوی

و مقطعات

و مقطعات و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل خواجه عصمت تربیت کلی یافته و شاهزاده او را احترام زاید الوصف میداشت. و دایما جلیس و انیس شاهزاده بودی. تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه عصمت را نظری بجانب شهزاده هست. و ساحت ان عزیزان مبرا و معرا بوده. و سلطان خلیل را علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی. و چون شهزاده خلیل را اغلی واقع شد. خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گفته. بیت

کاش فرمودی بشمشیر جدا بی گشتنم
بی وجودش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم
خون دل را تر دهی یارم ز شریان دو عین
کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم
و ز بتکدان خیلیش بکلی ریخته اند

با بخواری در چنین روزی فریدی دشمنم
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار
گر فراقش بیشتر خونیست هر سو بر تنم
و این مطلع نیز درین معنی میفرماید

باغبان گو در نه دیوار گلزارم بکش
خاک خون آلوده خود را بسر راه افکنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل
دل کتابیست که و شور بر انگیخته اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه. خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی. و الیوم سخنان خواجه متروک گشت.

مثنوی

عاشقانرا قول او از گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جهان
عندلیبان یاد دارد صد هزار
بلبلی کین بوستان حالا گرند

سبز خنگ اسب نوبت بست بر چرخ
بلبلانرا هست کلبانگ این زمان
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
عاقبت او نیز بر خواهد پرید

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت
هر کسی را پنج روزی نوبتست
این چمن را بوده بلبل بیشمار
بلبل دیگر بجای او نشست

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده. قصیده

این بحر بیکران که جهانیست در برش
هر عکسی از لوامع لوح مذهبش
حوران روضه را ز حیا کرده در قصور
بر لوح چرخ گرم همی گردد آفتاب
گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر
از رشته سیاه و سفید شب و سحر
سر خط کشیده عکس شفق گاه جدولش
گویا نمود در دل شب چهره مشتری

غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش
خورشید عکسی از صفحات مصورش
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
از بهر مهره کردن اوراق دفترش
جلدا ز ادیم تو رد هد چرخ اخضرش
شیرازه کرده بر دو طرف صبح ازرقش
پرگار سیم داده سپهر دو پیکرش
چون تافت از حواشی خط نقطه زرش

از این مقله بخته یاقوت هر که دید   بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری   جز صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش
هر خط آن دلکشی که محقق شده بحسن   تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر معنی بدیع که دریافته ظهور   عقل از برای کسب هنر کرد از برش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده   مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
سلمان در اقتباس نور قصایدش   در روح سعدی از غزل روح پرورش
خاقانی از بدائع شعرش گرفته بهر   دستور انوری بمعانی انورش
از مثنویش روح نظامی در ابتهاج   وز فرد قطعه ابن یمین مدح گسترش
سرگشته در حواشی او میرود قلم   در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
گفتم ز راه فکرت و تامل در روم   آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
بودم درین شاهده حیران که ناگهی   دادم خبر ز صاحب شعر مسطرش
کین است مخزنی که عزیزان نهاده اند   مجموعه بدائع شاه سخنورش
سلطان خلیل آنکه چو سمند بد رسید   بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
جمشید شیر حمله که زاسیب گرز او   گردد همه مخدب گردون مقعرش
گردون بقوس زی او شد در انتقام   تا باید اتصال بسهم مدورش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید   نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
هر کو بکعتین خلاف تو مهره باخت   غم بر بساط رنج و بلا کرد ششدرش
دشمن ز خنجر تو بدیدی ره گریز   سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
دریا اگر ز بی گهری کف برآورد   سازی ز ابر جود بیکدم توانگرش
نافه که از روایح او دهر خرم است   بو بیت از تو برده دماغ معطرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان   گر تو بخاک تیره شماری برابرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست   ورنه چه آید از سخنان مکدرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده است   گر اتفاق بغیر برد خاک بر سرش
بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول   عار آید از تحمل دارا و قیصرش
مردن گزینند و نکنند ترک خدمتت   گر در میان مرد و لباس تحیرش

همواره

همواره تا بود ز پی اکتساب نور   در حکم آفتاب کند سعد کشورش
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت   دولت معین و مسند اقبال پرورش

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نموده و سلطان
ات را الیه استدعا نمود . بالضرورة بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده . و در آخر
از شاعری استعفا نموده . و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی
و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند . مولانا بساطی سمرقندی . و مولانا
خیالی بخارایی . و مولانا برندق . و خواجه خورباتی و طاهر ابیوردی است رحمة الله علیهم
و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشرین
و ثمانمایه بوده . نور الله مرقده . اما شاه مغفور سعید الغ بیک گورکانی سقی الله روضته
پادشاه عالم و عادل قاهر صاحب همت بوده . و در علم مرتبه عالی یافت و در معانی
موی شکاف بود . درجه عالمان بعهد او در ذروه اعلی بود . و فضلا را بدوران او مراتب عظمی
در علم هندسه دقائق نما . و در مسائل هیأت مجسطی کشاده بود . فضلا و حکما متفق اند
اندکه بروزگار اسلام بلکه از عهد ذو القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک
گورکان بر مسند سلطنت قرار نیافته . و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته . چنانکه
رصد ستارگان بست باتفاق علمای عهد چون مفخر العلما و الحکما قاضی زاده رومی
و مولانا غیاث الدین جمشید . و آن دو بزرگوار فاضل آن کار را بتمام نارسانیده وفات
یافتند همگی همت بر اتمام آن کار گماشته . باقی رصد را باتمام رسانیده . و زیج سلطانی
اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت . و الیوم نزد حکما آن زیج متداول است و معتبر بعضی
آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند . و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در
اقالیم بزینت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند . و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از
صد نفر طالب العلم متوطن و موظف اند . و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال
سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد . و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده
داشته . گویند که بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار محصول بوده چهار دانگ
فلوس مال و خراج میگرفته اند که بحساب درایم نقره یک دانگ باشد . بیت
عدل بر شاه چون امیر شود ؛ آهو از شیر شرزه سیر شود ؛ حکایت کنند که فراست

و قوت حافظهٔ آن شاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری انداختی و آن جانور هر شکاری که
کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بنسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه
جانور صید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند نیافتند مستحفظان
کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا را من اوله الی آخره بیاد دارم
و کتابت را طلب فرمود پادشاه میگفت آن تاریخ و قضایا را کاتبان می نوشتند تا آن دفتر
باتمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را مقابله کردند اختلاف
جز چهار و پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن آنحضرت فراوان نقل کرده اند
شیخ عارف آذری علیه الرحمة حکایت کرد که در شهور سنه ثمانمائه در قراباغ همراه خال خود
که قصه خوان امیر کبیر تیموری کورکان بود بخدمت الغ بیک کورکان افتادم در ایام طفولیت
و مدتی چند با شاهزاده بازی کردمی و حکایاتی گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من انسی حاصل
بودی تا در شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه پادشاه مذکور خراسانرا فتح کرد و از سمرقند نزول
فرمود بعد از آنکه صبح شیب از شام شباب مشتعل شده بود برخاستم و بخدمت پادشاه
رفتم از دور مرا که دید در لباس فقرا و صلحا تقدیم سلام پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب
و جلیس ما می نمایی تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن پاک و حافظهٔ
دراک پادشاه گفتم بلی هستم حکایت قراباغ و غزنین و گرجستان و عجایب آن دیار در میان
آورد آنچه یاد داشتم جواب گفتم و ازین نوع دقت خاطر آن پادشاه بسیارست نقل زیاده
درین تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از ماوراء النهر
لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود
در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک کورکان بود تمام خراسان را
مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت الیوم ظاهر است و در شهور سنه اثنین و خمسین
و ثمانمائه بوقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان
محاصره کرده بود و لشکر الغ بیک کورکان چون غنیمت بحد یافته بودندی و میخواستند
تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار نمودند الغ بیک کورکان چاره جز انصراف ندید
و بوقت عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال
یار علی ولد اسکندر قرا یوسف که سالها در قلعهٔ ترنوک که از توابع دار السلطنه هراة است

مجبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هراة را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیک کورکان
شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور کرد و بواسطهٔ
اعزاز و اکرام در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا
کرد که تا بر پدر عاصی و یاغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک
کورکان را محاربه بود و در اثنای آن حال ایل ارغون که از تراکمهٔ ترکستان اند سلطان سعید ابو
سعید را پادشاهی برداشته از اردوی الغ بیک کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده
شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک را این خود سکته بود که برزر زدند بضرورت الغ بیک
روگردان شده میل سمرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف از جیحون گذشت و عزم سمرقند
کرد و الغ بیک کورکان پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه بنواحی
سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیک کورکان
و پسر خود عبد العزیز میرزا و سلطان عبد الله میرزا التجا بقلعهٔ سمرقند بردند میرانشاه قوچین
که از تربیت یافتگان او بودند او را در قلعه راه ندادند و حرام نمکی ظاهر ساخت با تحرز و ره بجد و
ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد همانا الغ بیک را که گشتی او
در شاهرخیه مدخل ندادند و میخواست تا التجا بابی الخیرخان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزند
در میانست بطرف فرزند بی مروت سمرقند مایل شد و در شهر رمضان سنه مذکوره پیش
فرزند بی محابا درآمد و او بدبخت اول پدر را مراعات کرد و اکرام نمود فاما شیطان بر او امیر شد
دل او را بقتل پدر حریص گردانید و در لب آب سوج که بیرون سمرقند است آن پادشاه عادل عالم
را بدرجهٔ سعادت شهادت مرتقی گردانید و بعد از شش ماه دیگری بسیاف اجل انتقام نیز
ازو کشید و دستکالی که چشانیده بود لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد بیت
پدرکش پادشاهی را نزیبد ◦ اگر شاید ولی شش مه نپاید بیت گرد نهاد که مراد در رمضان بختی زد
دست غیب آمد و بر گردن او بختی زد ◦ امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله
درجته در کتاب حقایق الابرار آورده که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از
شیرویه نبود که اردشیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن
بهرام گور است و بهرام نیز پشت به پشت با اردشیر بابکان میرسد و اردشیر بابکان نیز
پشت به پشت به کیقباد میرسد و کیقباد نیز پشت به پشت به افریدون و افریدون نیز

بچند صلب بکیومرث میرسد • و کیومرث بزعم نسابه عجم است • و آن شاهزادهٔ اصیل کار
خسیس کرد • و پدر را بکشت • و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید • و در خاندان خلفا
نیز اصیل‌تر خلیفه مستنصر بوده • و او مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است • و بچند پشت خلیفه بوده‌اند • و نسب
محترم آل عباس بن هاشم • و افضل انساب بنی آدم است • مستنصر نیز پدر را بکشت • و شش
ماه زیاده‌تر نزیست • تا معلوم شود که بر نسب محترم فخر نشاید کرد • تقوی و خداترسی باید که
شرطست • و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد که او نیز عبد اللطیف بن الغ بیگ بن شاهرخ
بن تیمور گورکانست • و اجداد امیر تیمور نیز از اکابر سلاطین بوده • و این پادشاه زادهٔ شوربخت
در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافت • و شاهرخ سلطان را با او زیاده از نمامی
احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی • با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز
چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام نیکو هیدهٔ خواص و عوام شد •
و این بیت در حق او مناسبتی تمام دارد • **بیت** • گر تو بد ذاتی که بد چگونه قبیح است
هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد • و عمر شریف الغ بیگ گورکان پنجاه و هشت سال بود •
و سلطنت او در خراسان هشت ماه • و در سمرقند بعهد پدرش چهل سال تاریخ وفات آنحضرت
عزیزی گفته است • **شعر** • الغ بیگ بحر علوم و حکم • که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید • شدش حرف تاریخ عباس کشت • و از علما و مشایخ طریقت و شعرا
که بروزگار شریف الغ بیگ ظهور یافته‌اند • مولانا علاء الدین شاشی بوده که در علم نظام
یگانه بود • و از مشایخ خواجه حسن عطار بوده • قدس سره • و از شعرای بزرگ خواجه عصمة الله
البخاری • و مولانا بدخشی علیه الرحمه • **ذکر ایلچی الشعرا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمه الله**
مرد لطیف طبع و مستعد • و خوش گوی بوده • و در شهر شیراز او همواره و مصاحب حکام
و اکابر بودی • و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده • درین باب چون او کسی
سخن نگفته • و رسالها او در باب اطعمه مشهور است • اما اگرچه متنعمانرا جهة بدرقهٔ اشتها
و آرزو نفعی میدهد • عاجل اما مفلسان و بی نوایانرا ضرری میرساند چه آرزو زیاده میکردانند •
و دست رس چون نباشد محروم و محجوب میشود • **بیت** • عسل گویی دهان شیرین نگردد •
و ما از گفتهای اسحق هرچند مفلسانرا مضرست • اما جهة خاطر متمولان و اصحاب تنعم

یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد • و بسیار مستعدانه و ظریف فرموده • **رباعی**
نرگس که شکوفه‌ایست بچشم خوش و لبریز • گویند طبقی دارد از سیم پر از زر •
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم • تشش بان تنک داری و یک صحن مزعفر •
حکایت کنند که بروزگار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر
مولانا ابو اسحاق همواره ندیم مجلس بوده • چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد • روزی که بمجلس آمد
شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین ببوسید • و گفت ای سلطان عالم یکروز خلاجی میکنیم
و سه روز پنبه از ریش بر می چینم • و این بیت فرمود • **بیت** • منع مکس از پشمک قندی کردن
از ریش خلاج پنبه برداشتن است • و گویند مولانا ابو اسحق ریش دراز داشته از قاعده
بیرون • و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی که جواب شیخ سعدی گفته • شیخ مناظره و سؤال
و جواب چنگی و اودوات چنگ گفته • و او در باب چنگالی گفته است نوشته خواهد شد **مثنوی**

برکنار سفرهٔ صاحب دلی
مرغ یاقوت و زعفر در میان
فرنی و پالوده رودر روی هم
کز بیانش عقل کل سرگشته بود
سر برآرای ادبی استخوان
محرم مرصاحب اسرار آمد
گفت اصلم روغن و خرما و نانست
نام من از غیب چنگال آمدست
اول آخر ما سخن آغاز کرد
چشمها بر منظر من باز بود
سرخ و زرد و سبز میبودم لباس
آنچنان کاندر تن من جان بجاست
هر زمانم همنشینی دیگرست
میکشیدم از ملامل او قیل و قال
یکزمانم جوز باشد همنشین
با برنج و شیر نیز هم میچو رند

چون نشست افتاد او را مشکلی
قلیه پیشش پاست تا بنهاده سر
رشته و لوزینه هم زانوی هم
چرب و شیرین بود از حلوا بنود
روغنش از فتی چو خون اندر رگان
مرد صاحب دل چو در اثنای حال
ذوق شیرینی من در مهر و ماهست
مرد معنی چون از و بشنید راز
سرگذشت خویشتن سر باز کرد
پرورشش بی یافتم از ماه و خور
از سیه کاری بپوشیدم پلاس
از سر نخلم بشیب انداختند
آب خوردم از زمین دیگر
که کلیم اردهٔ دارم بدوش
ساعتی با شیر دانجرم قرین
ناگهان دریک حلوایی شدم

لوت خواران دیار پر اموق خوان
نان و بریان و ست با هم در کمر
در میان قوتی بهم بر کشته بود
پایش از سر زپا پیدا نبود
چرب و نرم و گرم و خوشخو زامد
گرد از ترکیب و ترتیبش سوال
ارده در روغن نرم لال آمدست
گفت یک یک حال ما گویند باز
گفت بر نخلم چو برگ و ساز نو
ابر و بادم بود فراشان در
ارهٔ قهرم قضا بر سر بخواست
زان فرازم بر نشیب انداختند
در سفر با گرد کانم در جوال
گاه دارم فوطه نان بسر تو
در میان شیرهٔ ام میبر و رند
بعد زان در شاب خرمایی شدم

این زمان در چنگ چنگالم اسیر
کوشمالم میدهد هر جا که هست
کفت بودم در میان خرمن دوم
هر کلی از مرغزاری چیدمی
مایه‌ام بنهاد مقداری که خواست
در سرم یکدشت چندین کرم و سرد
مدتی در خنک افتاده به بند
ساعتی در کاک و روزی در کماج
با عسل هر کاه که تنها می شوم
که رسد از سفرهٔ سوزم نصیب
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
کوشمالی میدهد هر جا که هست
کفت بودم کندم باغ بهشت
بارها در چاه کردیدم نهان
حق بلطفم روزی دیکر بداد
دلبری میکردم از تنز و تک و دو
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
تا شدم القصه در بار خزان
که مقید در بن انبان شدم
تا نهادم پای بیرون از فطر
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
کوشمالی میدهد هر جا که هست
ماشت دادند در لاک فلک
کرد چنکال تو در تلبیس بود
از عجاونی و مکس رانی باز

میخورم مالش ز هر برنا و پیر
روغن آمد از پی آن در سفال
در درون کوسفندان جسم هم
دایه‌ام دوشید از پستان میش
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
آن زمان در معرض آتش شدم
تازه میبودم بسوی کوسفند
در کلیچه یکزمان آغشته‌ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
کاه دارم با هریسه ماجرا
میخورم مالش ز هر برنا و پیر
بعد از آن نان حال خود اظهار کرد
رسته از آب و کل عنبر سرشت
بعد از آن در خاک را ایشم کاشتند
وز نمو فیروزی دیکر بداد
باد قهرم بر سر سبزم وزید
کاه پاشیدم بپوشیدم بلاس
بر سرم کردید سنک آسیاب
کاه در غربال سرکردان شدم
بعد از آن در آتش سوزان شدم
میخورم مالش ز هر برنا و پیر
با تو این ترکیب هم مست این زمان
بد مکس ران کرد خوانت را ملک
قصد شیرینی کند دایم مکس
با مکس چون کودکان چندین مساز

چنگ چنگالی مرا داد بدست
یک بیک میکفت با او شرح حال
سر زمان در سبزه کردیدمی
در دو سیم سبچانه کرد از بار خوش
بعد از آن در مشک بازم سکه کرد
تا ز دردی صافی و بیغش شدم
کاه در کاچی شدم که در اماج
بکسمات نرم را سر کشته‌ام
کاه در ماتم شوم در شب غریب
کاه در دست برنجم مبتلا
چنگ چنگالی مرا داد بدست
مرد معنی واقف اسرار کرد
تا که افتادم بانبار جهان
مدتی بی موسمم بکذاشتند
سرکشی آغاز کردم از غرور
شد جوانی نوبت پیرم رسید
پایمال کاکشتم ناکهان
تا برآمد کردم از جان خراب
مشتها خوردم بهنکام خمیر
نان شدم بنشسته بر خوان شهام
چنگ چنگالی مرا داد بدست
روح روغن نفس خرما جسم نان
آن مکس در آن میان ابلیس بود
زین مکس ایمن شد چنکال کس
از برای زاد راه آن جهان

خیز و چنگالی بنه در توشه دان
نان کرمت شربت حیوانست

باش چون اسحاق دایم چرب و نرم
آب سردت حکمت انسانیست

در میان آب سرد و نان کرم
سر انسان در میان نان و آب

کفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده از این اوصاف خوان نعمت ابو اسحق در اشتها حدتی پیدا
پیدا می کند. و مصلحت کرسنکان مفلس نیست. اللهم ارزقنا بغیر حساب. اما پادشاه زادهٔ
محترم اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور کورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانکی. و کرم قصب السبق
از اقران در ربوده بود. و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی کشت. شهزاده
معاشر و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نمود. و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا
بیرون آورد. در رمضان سنه سبع و ثمانمایه و با معصوم سلطانی که از امرای بزرک قرایوسف
ترکمان بوده اند در سر پل خروره مصاف داد. بعد از آن باهنک برادرش امیرزاده رستم
لشکر باصفهان کشید. و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از و کریخته باذربیجان رفت و او اصفهان را
بکرفت. و خواجه احمد صاعد را که بزرک و قاضی اصفهان بوده بقتل رسانید. و در چهارم ذی
الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمایه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت. و بعواره
بشکوه و مهابت خود نازان بودی. و از روی تفاخر ابیات مهابت انکیزی خواندی. و نیز بخود
انشا نمودی از الجمله است این بیت

بیت

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار
با من که در شکوه چو سد سکندرم

چون آوازهٔ استیلای آن شهزاده بشاهرخ سلطان رسید.
که اخوان و عشایر از و حقیر و کمقدار شده اند. و نیز داعیه تسخیر الملک اصلی دارد و غوغای
سلطنت با نواد دماغ او را تشویش میرساند. شاهرخ در شهور سنه ست عشر و ثمانمایه بقصد
امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید. و امیرزاده رستم سلطان آورد. و از حدود اصفهان
اسکندر میرزا منهزم شده. عاقبت بدست شاهرخ سلطان کرفتار شد. و بسعی کوهرشاد آغا
شاهرخ بهادر بدان رضا داد. تا دو چشم آن شاهزاده را که غیرت عیون حور العین بود. همچو
عین نرکس از کسوت نور عاری ساختند. و دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینایی
معزول کردانیدند. و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه و از
فضلا و شعرا که بروزکار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند. از علما مولانا
معین الدین النطنزی است که در علم سر آمد روزکار بوده است. و مقامات و حالات اسکندر
و تاریخ او در قید عبارت آوردی. و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده است که در ترکی و فارسی

اشعار ملیح و پسندیده دارد. و جواب مخزن شیخ نظامی را بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمه الله

ذکر مولانا برندق بخاری رحمه

مرد خوش گوی و ندیم شیوه بود. و طبع او مایل بمطایبات و هزل بوده است. و اشعار جد را نیز مضبوط و متین میگوید. و او مداح و تربیت یافته شاهزاده عالی مقدار بایقرای بن عمر شیخ سلطان بن تیمور گورکان است. از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمد. و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبوده. چراکه مرد فصیح و تیز زبان بوده. همگنان از و هراسان بودندی. و او را استاد خطاب کردندی. و در جواب عصمت این بیت بدو منسوبست. بیت

در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی ۞ در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمتی

و این غزل او فرماید

لب شیرین تو با تنگ شکری ماند ۞ در دندان تو با عقد گهری ماند
قند با آن همه دعوی لطافت با لبت ۞ یک حدیث ار شنود پیش تو سری ماند
گر به بستان بخرامی بی ایثار رهت ۞ گل خندان بدهن خرده زری ماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار ۞ که بسقیمت در آن راه گذری ماند
یادگار ار بگذارند کسان در عالم ۞ از برندق سخن و فضل و هنری ماند

حکایت کنند که بوقتی که پادشاه زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود. و پروانه دویست دینار نوشت. مولانا این قطعه را نوشته بشاهزاده رسانید. قطعه

شاه دشمن گداز دوست نواز	آن جهانگیر کو جهاندارست	بش یوز آلتون مرا نمود انعام
لطف سلطان به بنده بسیارست	سیصد از جمله غایبست اکنون	در براتم دو صد پدیدارست
مگر من غلط شنیدستم	یا که پروانه چی غلط کارست	یا مگر در عبارت ترکی
بش یوز آلتون دویست دینارست		

چون شاهزاده مکرم این قطعه را بخواند خندان شد و مولانا را تحسین فرمود و گفت در عبارت ترکی هزار دینار را بش یوز آلتون میگویند. فرمود تا در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند. و مولانا این بیت بگفت.

بحر عمانست گویا خاطر فیاض شاه ۞ ابر نیسانست گویا دست گوهربار شاه

اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحب قرانی تیموری بوده و از فرزندان در نظر صاحب قرانی هیچکس را بدستور او جاه و مرتبه و مقدار نبود. و در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول برآورد. و قمرالدین را منکوب ساخت. و مغول او را سر نهادند و دست تصدی از آن سرحد کوتاه کردند. و از توهم او آب با تایش نمیخوردند. و روزگار آن دیار را ضبط فرمود. و چون صاحب قرانی در چنین عالم آرایش آیین سروری تعرض کرد فارس را

تا بسر بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت. و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور و دشمن سوز از قضاء گردکار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان بوقت غنیمت روم تیر خورد و بدرجه شهادت رسید. صاحب قرانی را از آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از دماغ برآورد. و این رباعی مناسب حال گفت. رباعی

ای رانده عهدان قضا از زین نیشش ۞ بر ریش دلم زده ز محنت صد نیشش
گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش ۞ رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحب قرانی بفرزندان گرامی آنحضرت نامزد فرمود. و هریکی را از آن شهزادگان بحکومت و سلطنت مخصوص بودند. چنانکه شطری از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت. حکایت کنند که خرد و کیخسرو و فر سیاوش منظر بایقرا بهادر انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر در دوری بود. یگانه و نازش اهل زمانه. حسنی که یوسف ع در خواب ندیده. و شجاعتی که رستم در سیستان اوصاف او شنیده. و این ابیات نمانا از اوصاف کمال اوست. بیت

در رزم رستمی تو در بزم حاتمی ۞ گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
یا بحر بزم تو چو بدست قدح نهد ۞ و زمهر کین گستی چو بدست عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد. و لشکر جرار تیر گذار جمع کرده دم استقلال زد. و مملکت گیری آزاده کرد. و در سخا و مروت و مردی مداد گویند که در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحب قرانی تیموری مثل بایقرا شهزاده ظهور نیافته. شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید. در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمایه. و او میخواست تا با شاهرخ میرزا مصاف دهد. امرای او خلاف کردند. و از و روگردان شدند. او براه بیابان کج و مکران افتاد. و مدتی در صحرا و بیابان میگردید. تا در حدود گرمسیر رسید. و در غور افتاد و دوم بار بر شاهرخ سلطان خروج کرده. علی الدوام شاهرخ از و ترسناک و اندیشه مند بود. و در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده عالیمقدار بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد. شاهرخ میرزا نخواست تا او را هلاک سازد. و بر جوانی و جمال او بخشاید. گوهرشاد بیگم سعی نمود. و او را در دریای شاهی را مسموم گردانیده. بمرتبه شهادت رسانیده اند. و در دفتر مولانا جریده برین نهج مسطور است. لیکن در تاریخ مولانا عبدالرزاق درین باب اختلاف فراوانست. و مولانا مشار الیه آورده که شاهزاده بایقرا بطوع و رغبت بسعی بایسنغر میرزا به پیش عم بزرگوار آمد. و از قصد او بایسنغر میرزا امتناع مینمود. چون بخراسان رسیدند آنحضرت را شاهرخ

میرزا را با ایالت کرمسیر و غور و مضافات فرستاد بعد از چندگاه باز ازان شاهزاده ظاهر شد
و شاهرخ بهادر بسمرقند پیش خلف خود میرزا زاده الغ بیک کس ارسال کرد و در نهانی بفرزند
نوشت که کار آن شهزاده الغ بیک بایقرا سلطان را در حدود ترکستان مسموم ساخت

ما را کهی وصال دوست کشد کهی فراق ؛ باری شدیم کشته خوبان باتفاق

حکایت کنند که چون شهزاده بایقرا بهادر را بحضور شاهرخ سلطان آوردند شاهرخ سلطان
گفت تو بیقرا ابن ستی منکر شد گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنیست و تجاهل
العارف که شیوه شاعران دروغ گویان است آن پادشاه عالی قدر بست و آن کس خود
بتحقیق شاهزاده بایقرا بوده اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشی بدان سلطان عاید
نکردد القصه شیر بیشه ملک با اعتماد زهر برادر شکر میپندارد و دلبستگی این سرای با نام فرجام
دل آدمی را خلوت خانه دیو غرور و هوای کرداند **قطعه** دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکردست عاقلی ؛ این پنج روزه مهلت ایام آدمی ؛ آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند ؛ بیرون یک دو لقمه بروز تناولی
حق تعالی ذات ملک صفات
این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالها بر مسند
خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دوده تیموری گورکانی از شهزاده تیغ گوهرافشانی او روشن
و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چندانکه بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادر
را در روضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجات است این خسرو غازی و فرزندان
عشایر و اقربای کرام او را در بسط زمین سلطنت مملکت مستدام باد بالنبی المجید و آله و صحبه الامجاد

ذکر افتخار الفضلاء خواجه رستم خوریانی رحمة الله

خوریان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه
رستم ازان قریه ایست مرد خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عملداری کردی مرد معاش تا
بودی آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی کویند که بوقت وزارت
خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان امیرزاده عمر بن میرانشاه گورکان که فی
ملک مدبر دولت بوده عمل دستان بخواجه رستم فرمود و خواجه پیرانه سال بلهو و طرب
زندگانی مینمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این بیت بخواجه حافظ نوشت

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ؛ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

و این غزل خواجه رستم راست **بیت** کر ز خرقه ما بس دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود ؛ آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی برکش ؛ باز باید تیر مرکه کز کمان
بیرون رود ؛ می برآید مرز مانم آه دور از روی یار ؛ ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او ؛ از میان تیر دکنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و مرد خوشگویست اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد
و دیوان خواجه رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات
اما شهزاده عمر بن میرانشاه گورکان بعد از واقعه پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت
پادشاهزاده مدبر و دلاور بوده و استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم
عصیان و خلاف زد و از جرجان و استراباد و مضافات لشکری جمع ساخت و آهنگ
سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ بهادر مصاف داد و منهزم
شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانمایه گویند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب
شاهرخ سلطان میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ فخر
الدین النوانی الطوسی علیه الرحمه برفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه بکار من کنی
تا که مرا خدا بشاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که من هرگز این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ
مرد عادل و خداترس است و تو لی پاک و متهور و نیز او ترا بجای پدر است شکست او
طلبیدن و فتح تو از طریقه شریعت دور است و من خود این هرگز نکنم شاهزاده عمر
شیخ رنجیده و بخشم در نگریست گفت مرا چون بینی گفت ترا مخلوق می بینم بقوت از همه
کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقابلیت از همه کمتر شاهزاده میخواست تا شیخ را
ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری که از ایذای او بزرگتر است پیش دارم اگر خدا مرا فتح
دهد یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چراکه کار بعکس افتد و اگر شکسته شدم
خود از راستی که گفته چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون رفت اصحاب
و مریدان شیخ گفتند اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای
خدا از خراسان افزون باشد بلکه از هژده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بودن در عراق
باشیم ما از رضا و سخط خدا هیچ جا آنجا نمیتوان برد خوشا وقتی مشایخ طریقت با سلاطین کلمه
حق بدین منوال می گفته اند و اندیشه نمیکرده اند خلاف این روزگار که باب کلمة الحق مسدود
شده است

ذکر ملک الشعراء مولانا ابو بکر شیروانی رحمه الله

و او در شروان و مضافات

آن دیار سالها بخوشگویی روزگار گذرانیده • الحق شاعر و متحمّل و خوش گوی و متین طبع بوده است •
و مولانا کاتبی از خراسان چون بشروان افتاد • میان او و مولانا بدر مشاعره و مناظره واقع شد •
و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه گوید لعب کاتبی دارم ای بدر امّا • محمد رسیدیم از آسمانم
محمد مرا نام هست و تو بدری • بانگشت تو آنم ترا بر درانم و این مطلع بدر راست بیت
ستاره زمرغ دل من سازکبابی • و زدیده گریان منش آن نمک آبی • بعضی سخن مولانا بدر را
از شعر کاتبی افضل میدانند • و این اعتقاد باطلست والسلام • ذکر قدوة الحکما و زبدة الفضلا
مولانا شرف الدین یزدی رحمه فضیلت او از شرح مستغنیست در فنون علوم مرتبه عالیه بوده • و با وجود
فضل و علم از مشرب فقر با نصیب بوده است • و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن
زینت یافته • و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته • و مؤلفات او در اکثر علوم مشهور
است بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست • و جهة تبرک از اشعار مولانا قطعه درین
تذکره ثبت افتاده بدین نسق

قطعه

وگر خلعت جنّت کشتی
مشو غره تمکین دوردون نا کمت
درین تنگ میدان بنوبت کشد
زمانه چو بادست و باد از نخست
تنش را بخاک مذلّت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت
خمار غم از درد محنت کشد
ببینا و کحل سعادت بچشم
که از بهر و بینی شقت کشد
بیا یا اگر بهرمندی ز عقل
رجا پیشه نا چار ذلّت کشد

وگر روضهٔ عیشت از حرمی
علم بر سر حرف دولت کشد
کمت بر نشاند بر رخش مراد
نقاب از رخ گل بغرت کشد
دهد مرغ آرا نه صیاد خلد
می شادی از جام عشرت کشد
سر انجام دست اجل مر ورا
که در چشم دل میل غفلت کشد
هر آنکس که در سایبان رضا
که نادان بیهوده محنت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار

اگر ابتغی مهر ور زین کشتی
خط نسخ بر کرو حیث کشد
جهان باره عزّ و تمکین ذل
کمت زیر پالان نکبت کشد
پس از سقفه زر میان چمن
پس در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد
و وان بر سر کوی راحت کشد
خلاصش ز جام محبت مباد
عجب گر ز نور رشد بهت کشد
کسی یافت عزّت که بگسست امید
شرف دستش بدامان همّت کشد

و بروزگار شهزاده سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر
بوده • و اعتقاد عظیم او را نسبت بمولانا بوده است • و از مولانا درخواست • تا تاریخ مقامات
و مقالات • و حالات صاحب قرانی را در قید عبارت آورد • و مولانا در وقت پیری آن کتاب را

و شهزاده سلطان ابراهیم عمو زاده [illegible] مولانا بوده • [illegible]

بالتماس شهزاده ابراهیم تألیف نمود • و ظفرنامه موسوم ساخت • و فضلا متفق برانند که
مولانا داد فصاحت و بلاغت در تألیف آن کتاب داده • و آل و احفاد و ذرّیت صاحب قرانی را
با انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و اثر باقی خواهد بود • و الحق صاف تر از آن
تاریخ از فضلا هیچ کس ننوشته است • اگرچه پرکارتر نوشته اند امّا ظرافت تاریخ ظفرنامه بطبع
اقرب و از تکلفات زاید دور • گویند که مدّت چهار سال مولانا روزگار صرف او نمود تا آن
تاریخ باتمام رسید • و ابراهیم سلطان نیز مبلغی از اموال صرف کرد • و تاریخی که روزنامه چیان و بخشیان
در روزگار امیر بزرگ جمع نموده بودند • از خزاین سلطانان از ممالک جمع میشود • و بعضی از مردمان
عدل و معتمد که در روزگار صاحب قرانی متکفل مهام سلطانی بودند • و بر قول ایشان اعتماد بود
تفحص و تحقیق مینمودند • و حق تعالی توفیق رفیق گردانید • و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی
باتمام رسید • امّا شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در رجب المرجب سنه تسع عشر
و ثمانمائه بسلطنت موسوم گشت • و بر تخت سلطنت جلوس نمود • پادشاه زادهٔ هنرمند و هنرپرور
بوده • و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بود • و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند که قانون
و دفاتر فارس بخط ید خود نوشته • و در زیبایی خط بغایتی رسید که نقل خط او با خوط مستعصمی گردی
و در نستادی • و فروختی • و از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن درین روزگار کتابها که بر عمارات
و مدارس و مساجد فارس نوشته باقیست • و در جهاد و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین
الکتّاب الیوم موجود است • و در آوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد • و روزگار غدار روزنامهٔ
حیات او رقم عزل و خط فنا کشید • و بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه سمند حیات از
میدان جهان پیرون جهانید • و خود را بسرای سرور رسانید • و از تنگ این تنگ میدان وارهانید •
ذکر مولانا علی دبیر درد استرآبادی رحمه مرد خوش طبع و نیکوسخن بوده است • و دیوان
او در سادی و آمل شهرتی دارد • و از اقران مولانا کاتبی است • چون سخن او ساده است زیاده
از یک رباعی و یک مطلع پیش ثبت این تذکره نشد • بیت • فریاد ما زدست نگاری که حلیت
با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست • و در وبای عام که در استراباد واقع شده بود در حدود سنه
اربعین و ثمانمائه منکوحه او وفات کرد • و در مرثیه او این رباعی میفرماید • بیت
زین واقعه چون دل بدو نیست مرا • از مردن خویشتن چه بیمست مرا • کم شد صدف چنین بروزی مثل
درّی دو سه در خانه یتیمست مرا • ذکر ملک الشعرا و قدوة الفضلا مولانا کاتبی رحمه هدایة ازلی ورشوه

سخنوری مساعد طبع فیاض او بود که از بحر معانی چندین در بساحل وجود از رشحات کلک گهربار
او نثار رفته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته
دانی طبع شریف او رام گردیده با وجود لطافت طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان
چشانیده اند بلکه از وادی فقر بر حد یقینش ساینده اند نام و شهرت و دنیا در نظر همتش حسی
نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد این معنی در تجنیسات ده باب میگوید بیت
شاعر آید نام تو سنج گند ۞ تا تماشی و سیم تو سنجد گند ۞ نام او محمد است و مولد و منشاء او
طرق در اوش بوده که من اعمال ترشیز است در ابتدای حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم
گرفتی تا در کتابت ماهر شد و خوب نوشت و تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر
نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه در دوران گفتی مولانا سیمی از ردی حسد بران دل گران شد و بعد از آن
برخاست او از نیشابور قصد دار السلطنه هراة نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی
و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود
که مطلع او اینست بیت سر دگر تاج در آمد ببوستان نرگس ۞ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس
و او جواب کمال اسمعیل بر وجهی بگفت که مقبول خاطر فضلا بود همانا از حسد اقران و اکفاء شکستگی که
سخنان او میدادند پادشاه زاده التفاتی بدو نفرمود و او رنجیده از هراة بیرون آمد و با بیات
خواجه ظهیر متسلی گشت و همواره مناسب حال خود این شعر همی خواند رباعی

هنر نهفته چو عنقا بماند چونکه نماند	کسی که باز شناسد همای را از خاد	هزار بیت بگفتم که آب ازو بچکید
که جز زدیده دگر آبم از کسی نگشاد	هزار دامن گوهر نثارشان کردم	که هیچ کس شبه در کنار من ننهاد

و بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شروان افتاد و ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم
شروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی نمودی و زر دادی و او را از غایت بی پروایی
بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال تلف ساختی گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده
ردیف گل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی
بخشید و او در کاروان سرای شماخ بیکباره آن نقد را پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان
بیدریغ قسمت مینمود و بعضی نیز از و میدزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخی کند
از جمله آن نقد بهای یکمن آرد موجود نبود این قطعه بگفت قطعه

مطبخی را دی طلب کردم بنوایی پزم	تا شود آن آتش کار ما و مهمان ساخته

گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد ۞ گفت اگر آسیای چرخ گردان ساخته ۞ بعضی احباب
و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاهی ترا درین نزدیکی دوازده هزار دینار داده بود
و اکنون تو بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود که من مگر
تحویلدار و خزانچی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم و الا که او احسان بمن نمود که
من یک کس بودم من بهزار کس این احسان قسمت نمودم هر که او از من احسان خود باز
خواهد من نیز بادشاهان حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما هم گنجینه شروان
شاه مخورید که بدین تهی خواهد شد و نیز غم من مدارید و بر مفلسی من دلتنگ مباشید که گنج
معانی همراه دارم و از مایه مروت مفلس نخواهد بود مولانا از شروان باذربیجان افتاد
و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده غرا انشا فرمود و آن ترکمان خلف بغور سخن او
نرسید و بدو التفاتی نکرد و از ترکمان اسکندر ملول شد و در حق اسکندر گفت بیت
زن و فرزند ترکمان و الکای ۞ همچو مادر سکندر بدرای ۞ آنچه ناکاده مانده بدا زدی
دادگان بلشکر جغتای ۞ و از تبریز عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر الفضلا
و المحققین خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمة مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها
خواند و او را شناختی و کمال دست داده و از دنیا و دنیاوی معرض بود و از سخنان او بوی فقر
و فنا بمشام صاحبدلان میرسد و او راست این غزل شعر

ای خوش آنروز که از ننگ تن و جان برهم	هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
درد سر تا بکی و محنت سامان تا کی	ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم
برو ای رشته بجان سوزن عیسی بکف آر	تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
رسته ام از بد و از نیک مرا قیدی هست	جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی	ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آنست که در اقسام سخنوری کاتبی صاحب فضلست و درین تذکره واجب نمود از
قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نمودار باشد و این قصیده از طبع فیاض اوست قصیده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
آب گل را شیشه از قندیل عرش اولی گرست	شبنم باغ جمال احمد مختار گل
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در چتر ربیع	چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل

بهر غزل عامل منصوب نصب نامیه / آن تمغا نیست از سلطان دریا بار گل
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر / سرخ عیاریست پنداری زهی عیار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید / تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در خصوصی کاش بودی بسته دست امهات / تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
در چمن هر برگ گل وی عزیز دیگر است / ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ / همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند / غرق شبنم شد بگلشن ز آب این گفتار گل
کای جهان غنچه و خط سبزه رخسار گل / سنبلش داد وش نرگس [illegible]
از بر سو خار تیرت بست ترک عشوه باز / کو همی زد بر پری سر از شوخی و در دستار گل
بر سر کوی تو بال و پرم تا رفته تیغ / باغ بلبل را قفس باشد چو بند بار گل
زخم رخسارم بدو رخ چشم مست دورست / جز گل می شکفد در گوشه خمار گل
پای چون گل میتپی در باغ بر روی چمن / زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش ببرد / خار را دامشو از بهر ما بگذار گل
کشت گلشن همچو باغ از نوبهار عدل شاه / تا درو غنچه از هم پرده پندار گل
کعبه دین شاه ابراهیم کانند بادیه / از نسیم خلق او آورد مغیلان خار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت یک سه برگ / وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند افسون گری افسون باز / مار شاخ گل شود افسون و نقش مار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت / باغ را از جار پر حسن شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان / ریزدش از زیر پای شیشه های انگار گل
زهره ابریشم دهد از چرخ تا دوزد سهیل / باز داران ترا بر بهله بلغار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر / خار پیکان غنچه و پر بلبل و سوفار گل
هر نقش دست صبا دانی ورق گردان چراست / وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت / شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خسروا بهر دو شاخ بکر گوهر بار نظم / کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
خار این گلزار هم آورده ام رنگین گلی / زینت او [illegible] بها از خار گل

کلک من آورد همچو شاخ گل گلهای تر / بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
چون زند کلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم / هست گویا بلبلی گو راست در منقار گل
معنی رنگین و نازک بین در الفاظ بلند / اینچنین پیوند کم گیرد بر اسفیدار گل
نوبهار نظم من قائم مقام گل بس است / همچو دی از باغ دیگر گو بپرس خار گل
همچو عطار از گلستان نشا بودم دلی / خار صحرای نشابورم من و عطار گل
پیش آهوست خواندن قصه گل بر خطا / زانکه تصدیع آورد چون نافه تاتار گل
روزگاری باد عمرت ای جهان با امتداد / هر ربیعی از قصورش آورد صد بار گل

وله ایضا طاب ثراه

دیدم بخرابات سحر که من مخمور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی
روشن شود آتشکده ما ز دم صور

خورشید قدح پیش مهی بر طبق نور
عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید
تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند

سلطان خرابات بد و در آن شده نزدیک
بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
اینک قلم و لوح گواه خط منشور

وله من عوارفه

برون ز کون و مکان عشق را [illegible]
برون ز هر دو سراپرده فلک [illegible]
نکنده دیده بتیغ و [illegible]

هزار آتش جانسوز در دلم پیداست
کجاست گوش حریفان و این سخن ز کیست
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
پراست گوش جهان از صدای نغمه عشق

اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
شبی بمیکده چون شمع با رهانیم خوش
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

وله [illegible]

روز وصل آمد که میجستم نشانش سالها / غم کجا خواهد که ای من در ضمانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز / زخم خوش کرد در دلی ماندنش سالها
مرغ زیرکی کو براه کعبه زد طبل رحیل / شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر مستان عشق / گر شراب اینست نوشیدن توانش سالها
آب رو داریم از وی کاتبی پاینده باد / بر سر ما سایه سرو روانش سالها

و لطائف اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل تواند کرد و در مناقب و مدایح ملوک قصائد غرای او مشهور و بین الفضلا مذکور است و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار بدو خوشنود بودند

و در هنگام فراغت وانزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه مشهور است
اکثر کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابرست اما برو زکار فضل
و اکتساب کردن ستمکار قصد و دیعت حیات او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک
در شهور سنه تسع وثلاثین وثمانمائه واقع شده و آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد
دعوت حق را لبیک اجابت نمود و ازین پیشه راندشه بر عزار فرح بخش جنان رسید
رحمة الله علیه و در وبا و حدت طاعون در دیه طاعون فرمود این قطعه

زآتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب	استرابادی که بادش بود خوشبوتر ز مشک
واندر او از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند	آتش اندر ریشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد مولانا کاتبی در خطهٔ استراباد بیرون مزار متبرک امام زاده که موسوم است بنه گوران
و بعد از غزلیات و مقطعات و قصائد او را چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین و دو باب
تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر
بن قرا یوسف بود و ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال غازقرد است من اقصی ترکستان
و بعهد قدیم با ذربیجان و بدیس افتاده اند و مردم صحرا نشین بوده اند سلطان اویس جلایر
ایشان را کلّه بانی و چوبانی فرمود و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریز را
بگرفت و باز از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از سر ترا که در صحرای خوی مناره
ساخت و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سرهای اقربای خود را دفن فرموده
و بر جای آن لنگری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او نیز استیلا یافت
و صاحب قرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بارها از اذربیجان و مضافات رانده و بروم
گریخته اند و با تیغ آبدار صاحب قرانی در میان بوده آتش فتنهٔ آن مخاذیل مشتعل نمی شد
و همواره منکوب و گریزان بجانب شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب قرانی
باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت میرانشاه گورکان را بشهادت رسانید
سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع و رفع آن مشغول گشت و او در حین خصومت وفات
یافت و بعد از آن اسکندر رایت سلطنت فی الستحقاق برافروخت و بعد از آنکه پدرش
بمرد جلادت و مردانگی تا حدی بجای آورد که دیو نکرد و با شاهرخ مصاف داد و میمنه و میسرهٔ
سپاه شاهرخ را درهم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با خر مخذول و شکسته شد و بجانب روم

گریخت
و کان ذلک فی تاریخ شهر رجب المرجب سنه اربع و عشرون و ثمانمائه و شاهرخ سلطان چند
مملکت اذربیجان را بر اولاد و امرای بزرگ عرض کرد و از ترس قرا یوسف همگنان قبول نکردند
بالضرورة آن ملک را بازبی پاسبان گذاشته بدار الملک اصل معاودت نمود و عزیزی این
بیت را مناسب حال فرماید بیت سکندر لشکر ما را زدو جست ❊ شه ما مملکت بگرفت و بگریخت
القصه میان شاهرخ سلطان و اولاد قرا یوسف ترا که سالها خصومت باقی بود بعد
از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران بر سر ترا که کشید و آخر الامر در شهور سنه
تسع و ثلاثین و ثمانمائه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف التجا بقلعهٔ النجق که از حوالی نخجوانست
برد و شاهرخ سلطان جهانشاه را بر قرا یوسف باذربیجان امیر ساخت و فرمود تا محاصرهٔ قلعهٔ
النجق نمایند و اسکندر را ولد او قباد نام بسبب آنکه بر قمای پدر عاشق شده بود در شب باتفاق
آن کنیزک بخنجر هلاک ساخت و سر او را کفایت نمود و ملک اذربیجان بحکم دیوان شاهرخ
بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد در محل
خود ان شاء الله العزیز ذکر مفخر الفضلاء خواجه علی ترشیزی رحمه الله مرد صاحب فضل و در
علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود بخراسان یکی
از مستعدان او بوده میان او و شیخ عارف آذری شاعره و مناظره افتاد و شیخ آذری این قطعه
برو نوشت قطعه

تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند	وانند همه کس که حمزه استاد علیست
سر دفتر ارباب سخن خواجه علی	ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
و نام شریف بندگی تو شیخ آذری حمزه بوده	

و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب میگوید

رباعی

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست ❊ بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی ❊ صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هرچند مولانا علی این رباعی را استعدادانه فرموده است و در منقبت
حضرت شاه ولایت است اما کنایه بشرکت اسم بخود و این شرف درین محل مضاف نمودن از حر
مینماید و بنیه علم و فضل خود را فضلا بجود معترف بوده اند
چه حاجت که گفتن بنزر معرنیست
نمک در میانست گوید که هیست
واین قصیده مولانا علی شهاب گوید بمدح جوکی میرزا قصیده

چو پرده از رخ چون آفتاب بردارد	بجای دل کند ت مشتری خریداری	کمند زلف چو بام آسمان فکنی
ستاره را بزمین بوس خویشتن آری	غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادو تو	جهان بشعبده بازی فلک نگونساری
فرو فشان خم آن زلف را که تو به کند	سحر ز نافه گشایی صبا ز عطاری	بهرم عشق توام دست مجلس که آن

بجون دل بهم آورده ام بدشواری
جفا و جور تو ز اندازه درگذشت مگر
توان جفا که کنون میکنی یکی باری
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین
که ختم گشت بدو منصب جهانداری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را
ربوده افسر شاهی و تاج جباری
سپهر برق عنان پایراق منصب تو
ردا بود که کواکب کنند مسماری
هزار نقش مرونت بخانهٔ انعام
هزار ترک کمربسته اند و بلغاری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
کهی بعنبر و کاهی بمشک تاتاری

طبق صحیفهٔ رخسار و جرعه دان د تنگ
ز روزگار در آموختی جفا کاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند
ز عدل شامل او میکنند معماری
ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد
بحجره خیره برد لشکری ابر سواری
درون پردهٔ کمان و صمیم خاره بسیم
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق تبکاری
جهان پناها دانم که شعر من بنده
بجان کنند ورق آسمانش طوماری
ممهد از تو بعالم قواعد نیکی

قسه دیده و باده سرشک گلناری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
که هست ثانی جمشید در جهانداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشت بدو سروری و سالاری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
ورای پایهٔ وجاهت ز قدر بگذاری
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل
زر از نهیب کف جود تست متواری
بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل
ز جنس این سخنان ضعیف نشماری
همیشه تا که سر زلف دلبران مانند
رشید از تو بنیکی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد • و شهزاده عالیشان الیه مولانا را در رکاب خانه بجنب خود وثاقی معین فرموده بود • شبی پادشاه مذکور از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت میخواند • بیت کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد • دریغ عمر که بی روی یار میگذرد • مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ای شاه عالم این چنین نیست بیت شهزاده گفت • پس چگونه است مولانا فرمود بیت کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد • دریغ عمر که در قندهار میگذرد • شهزاده گفت واقعا چنین است و عنقریب مایل تخت هراة شد • و همگنان از شدت هوای عفن آن محنت آباد مستخلص شدند • پادشاه زادهٔ کامکار محمد جوکی بهادر ابن شاهرخ پادشاه مردانه صاحب تمکین و خردمند بزرگ منش بود • و پدر را الحال او نظر عنایت دایما شامل بوده • و در سر میخواسته تا ولیعهدی او را مفوض گرداند برای مصلحتها ظاهر نمیساخت • و آن شهزادهٔ کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی • و در تیراندازی و هنر کمانداری این بیت شامل حال وی است که عزیزی گفته است • شعر تیر تو چه مرغیست که چون دانه رباید •

خال از رخ زنگی بشب تیره مظلم • شعر حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسولی از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند • یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرمز و یکی از ملک شروان و روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد • و پیش از ادای سنت عید تماشای دار کدو مترصد • بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزای فلک گشودندی • و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان ربودندی • بمیدان درآمدند تا حدی که تازیان سرد و همچو بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند • و پیکان سیمین ساق تیر آدر همچو پیکان بر زمین نشستند • شعر هیچکس برخلاف تقدیری • از قضا برکدو نزد تیری • علم خسرو سیارکان بلند شد • و ترک سنت ناپسند مینمود پادشاه اسلام را ناموس ملک و دولت دامنگیر شد • و بانگ بر امیرزاده محمد جوکی زد که درای آن شهزادهٔ جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش کام مرصع لجام را برانگیخت • بیت تیر اول ز شست زنگیرش • برکدو زد که دو شد از تیرش • نفیر از نقاره خانه برآمد و آوازه کمانداران بچرخ عالی رسید و پادشاه روی زمین از این بهجت و خرمی همچو حلوای عید لب شیرین کرده بوسها بعیدی برابر و آن مقوس خلاصهٔ چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت برخواند • بیت کای بمحراب دو ابرو قبلهٔ مقصود تست • در سجود تست دایم روی گرد آلود من • و ولایت ختلان که از اعاظم امهات بلاد ما وراء النهر است بشهزاده جوکی بخشید و مقرر شد که از هر نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورده بودند یکسر اسب شهزاده جوکی را باشد • و کان ذلک فی سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه • و الیوم آثار و امثال از آن پادشاه زاده یادگار مانده • در پای تخت هراة و غیره نزد کمانداران و تیراندازان مرتبه و درجه عالیست • و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام • و از غدر و ظلم شهور و اعوام آن پادشاه زاده بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد • و چندگاه صاحب فراش بود • و از ملالت مرض و اضطراب تبدیل مکان نموده • از هراة بحدود سرخس نهضت فرمود • و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت چهل و سه سال عمر یافت • و شهزادگان که از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند بیت دو عین مملکت بحقد و بی مکر • محمد قاسم و سلطان ابوبکر آفتاب اوج سروری و کوکب افق صفدری بودند • بر عادت مستمر بساط بوقلمون فرزین

کج رو اجل ابد ستیاری فلک فیل زد و بمقصد آن شهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک
فرصتی از اسب مرادشان پیاده ساخته به شه مات فنا مقید مطمورهٔ خاک گردانید بیت

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت ⁂ که چندین گل اندام در خاک خفت ⁂

محمد قاسم بمرگ طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیک
گرفتار شد و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست در پیوستن اخرالامام الغ بیک کرکان
از آنکه مردم ولایت و لشکری همچو ذرهٔ هوا خواه آن خورشید فلک مهتری بودند اندیشه
خلاف مردم نمود و با وجود آنکه با او عهد موکد ساخته و سوگند بغلاظ و شداد خورده از
غایت غلظت و قساوت قلب با او قبحی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
در ارگ سمرقند بزندان کوک سران سرو خرامان را ببوستان جنت الماوی فرستاد و درد
آن جرعه را که از سالی و بیم بخشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت و این رباعی
را در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الغ بیک سلطان فرستاد بیت

اول که مرا بدام خویش آوردی ⁂ صد گونه وفا و مهر پیش آوردی ⁂ چون دانستی که دل گرفتار تو شد
بیگانگی تمام پیش آوردی ⁂ و سلطان الغ بیک از کرده پشیمان گشت و سودی نداشت
انگشت تحیر بدندان ندامت گزیدی و شبها ازین اندوه واویلا کنان گردیدی و گفتی
وقت دریاب بهر باب که سودی نکند ⁂ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ⁂ پردهٔ غفلت
پیش چشم اهل روزگار حایلست و طبع ایشان بر ایذای بیگناهان مایل خوشا وقت اهل
دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی و ندامت و خجلت و عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور نقش
و سرمهٔ تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن نفس تیز گام و مخنث انجام را از دست
دیو هوا استاند بدست قضای خدا سپرد صاحب اخبار الطوال آورده که امام شعبی
گفت که من در قصر دار الامارهٔ کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه
رو بمن کرد و گفت ای استاد از آنچه دیده و از پیشینگان شنیده حکایتی مناسب حال
بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت بشنوده نباشد من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام
اگر اجازت فرمایی حکایت کنم گفت بگو گفتم عبد الله بن زیاد را دیدم درین قصر نشسته
و سر مبارک امام حسین بن علی علیهما السلام و رضی الله عنهما در طشتی پیش نهاده و محقر
مدتی بران بگذشت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را نیز هم اینجا دیدم بشوکت نشسته و سر عبد الله بر طشتی

پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم برین مکان بدولت قرار یافته
و سر مختار پیش او فتاده و امروز ای خلیفه ترا نشسته درین منزل مشاهده میکنم و سر مصعب
اینک پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب و حشت انگیز سخنی گفتی گفتم عجب عبرت آمیز سخنی
گفتم و این بیت برخواند ⁂ اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید ⁂ این شداد بن عاد صاحب القصر المشید
عبد الملک ساعتی بتفکر سر پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک برکشید و گفت بیت

بنوبت میستانند جان اجل هر روز یا زیرا ⁂ در آن فکرم که این نوبت بسر روزی بجان من ⁂

ذکر الشیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمة

تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او ⁂ شاهباز اوج پیش بود و بعد بال او

عارف مجرد و محقق عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت
اهل الله بودی چهل سال بر سر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را
به نیل آرزوی ترنجا بندی در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت
صادق دم و راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الد شیخ از جملهٔ
سربداران بیهق بوده و نسب او بمعین صاحب دعوة احمد بن محمد الزنجی الهاشمی المروزی
تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران در اسفراین صاحب
اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح
سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور لغز میفرماید بیت

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند ⁂ خسرو گردون بسهم او سپر می افکند ⁂

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر عودی بمعارضهٔ شیخ برخاست و شیخ را
در چند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کرده معارض شده جواب بر وجهی گفت که پسندیدهٔ اکابر
بوده و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعدهٔ حکم ملک الشعرایی فرمود
و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر او وزید و آفتاب جهانتاب بر روزنهٔ کلبهٔ
احزان او پرتو انداخت و او در طلب حکومتی میسر نمود حق سلطنت فقر بدو لطف نمود و قدم
در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بباد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ
قبلة العارفین محی الدین الطوسی الغزالی قدس سره مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب
احادیث بخدمت شیخ گذرانید و بخدمت شیخ مذکور عزیمت حج اسلام نمود و شیخ محی الدین در

در محروسه حلب از دنیا رحلت نمود • و بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی
در خدمت سید بسلوک مشغول بوده • و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرک یافت • و بعد از
ریاضت و مجاهدت و سلوک مشغول بسیاحت گشت • و بسی اولیاء الله را دریافت و خدمت
کرد • و دو نوبت پیاده حج اسلام کرد • و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد •
و کتاب سعی الصفا در حرم گفته گفت و بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک
حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی • و بعد از آن بدیار هند افتاد • و چندگاه در آن بسر برد
گویند ملک هندستان احمد از جمله پادشاهان کلبرگه شیخ را پنجاه هزار درم فرمود که بعبارت
ایشان یک لک باشد • و گویند بطریق حمل آنرا مقرر داشته اند • و شیخ را فرمودند که
شکرانه را پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول نکرد • و منع آن سجده نمود و درین باب میگوید

بیت
من ترک سجده جیفه رچیال گفته ام • باد بروت جونه بیک جو نمیخرم •

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید • و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت
سر بجیب تفکر فرو برد • سی سال بر سجاده طاعت نشست که بدر خانه هیچ کس از ارباب
دولت تردد نکردی بلکه تبرکا اصحاب دین و دول و ارباب ملک و ملل طالب صحبت او بودند
و همواره بخلوت شریفش التجا آوردی • گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بن بایسنغر
بوقت غلبت عراق بزیارت شیخ آمد • و شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصایح مفید
فرمود • و شهزاده را اعتقاد و صافی بشیخ دست داد • فرمود تا بدره زر پیش شیخ بخشند
شیخ آن مال قبول نکرد • و این بیت برخواند •

بیت
زر که ستانی و برافشانیش
به از آن نیست که نستانیش •

مولانا محامد هندی که یکی از علمای روزگار بوده • در آن
مجلس حاضر بوده یک بدره زر از آن مال برداشت • و گفت ای شیخ این مال تو بر خود
حرام کردی • و خدا بر من حلال کرده • که الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد •
و مجاهدان زر بی مجاهده بیرون برد • و این شعر شیخ راست در توحید •

شعر

ای برون از عقل ما عشق ترا راهی دگر | گفت و گوی ما به جایی و تو جای دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت | زانکه هست این تخم حیرت در ته دریای دگر
صد هزاران گنج الا الله داری در وجود | اژدهای گنج لا بت بر سر الای دگر
هست در میقات میدان کمال کبریا | صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام | برتر از جنت بباید ساختن ماوای دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود | ما نمیخواهیم جز دیدت تماشای دگر
با خریداران بهاکن باغ جنت را که نیست | مفلسان را در بن بازار سودای دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی صرف کن | صوفیان راست از ین خوان ذوق حلوای دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست | در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر
گر چنین مستان بیازار قیامت بگذریم | بر سر هر کو بر انگیزیم غوغای دگر
کرده دست قدرت مشاطه صنعت بلطف | نو عروس خاکرا هر سال آرایی دگر
پرده داران قضا را برای امتحان | از پی هر روز عده امروز فردای دگر
قادرا کا بنور باطن انها که هست | در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر
خاصه از شمع نبوت در ید البیضای شرع | گر فروغش هست در هر ذره بیضای دگر
پس چرا ارکان دین آن چار یار با صفا | هر یکی در منزلت عیسی و موسای دگر
آذری را از کمال خویش برخوردار دار | در دو دارش نیست چون غیر از تو دارای دگر

و من نتایج طبعه قدس سره

خمار شام عدم در دماغ جان تا بود
که بود شور تو در سینه دل مجروح
کجی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست
ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
ما مست آن میئیم که در مجلس ازل
بیاد چشم او هر جامی آرید
بتیر آن کمان ابرو پی آرید
خدا را مطربان صوفی ما را
مگر مطرب به بزم او نی آرید

شد هنوز در خلوت ازل مفتوح
که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
باب میکده زان پیشتر که غسل کنیم
که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح
خط در سواد خطه راحت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
ای خط که بر جریده طاعت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
با آذری ز جام محبت کشیده ایم
من هر بست را انجا بیارید
درین غم سوختم ای ماه رویان
بهای دسوی نی در پی نی آرید

واین قطعه شیخ راست

که دست عشق تو میزد در سراچه روح
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح

و من منسوباته

تا شد کلید مخزن همت بدست ما
بسیار در تراز دی حکمت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم

وله ایضا من نوادره

مرا گر زانکه روزی کشته یابید
که مارا مرهم داغی کی آرید
سماع آذری طوفان عامست
ز حکمت با موزنت نکته

که در هر دو عالم شوی سرفراز | لباس طریقت چو در بر کنی | بدزدی رخ و بعزت بناز

ولد من مقطعات

همان شاه شطرنج دان مقابل
ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار
ز فیل بند حوادث پیاده توفیق
درین بساط چو فرزین مباش کژ رفتار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد

در انبساط بساط نشاط خاک آنکه
دقیقهای سیاه و سفید پیل و نهاد
بهوش باش که گردون شطل برد دغا
کسی ببرد که گردان تأمل بسیار
زگشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
هدر گشت ز منصوبهای او زنهار

مثال قلعه شطرنج عرصه پندار
فندسان مشعبد نمای شطرنجی
سپهر شعبده انداز حریف بس طرار
گرت سلوت که رخ بر بساط شاهی
بباخت اسب مراد خود آذری بقمار
وحقایق و معارف که شیخ راست

از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته
زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر
مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیره کتب و سعی الصفا
و طغرای همایون و عجایب الغرایب و وفات شیخ در قصبه اسفراین بوده در شهور سنه ست
و تسعین و ثمانمایه بوده هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منور او در اسفراین است و اسباب
و املاکی را که شیخ داشت بر بقعه که ساخته و انجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا
و طلبه علوم و الیوم در سر روضه مطهر شیخ رونق و درس و افاده و فرش و روشنایی مرتب
و زوار را بران لنگر و مرقد التجا ست و سلاطین و حکام حرمت روح پرفتوح شیخ را احسان و شفقت
درباره مجاوران لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم میدارند و السلام علی من اتبع الهدی
و خواجه اوحد المستوفی در تاریخ وفات شیخ میفرماید شعر

که مصباح حیوتش گشته بی ضو	چو او ثانی خسرو بود در شعر
دریغا آذری شیخ زمانه	ازان تاریخ فوتش گشت خسرو

اما شاهزاده عالیمقدار سلطان بایسنغر انار الله برهانه بیت در صد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چو او سوار بمیدان روزگار پادشاه زاده کریم الطبع و سخن شناس و مردانه و شجاع
و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر در منصب و اقطاع و مرتبه او با میرزاده علاء الدوله
متعلق شد و گوهرشاد آغا بدو مایل بودی و سلطان محمد و بابر سلطان را جز اسمی و رسمی نبودی و چون
سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت
شاهرخ سلطان میخواست که تا او را بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی
دارد و امرا و ارکان دولت بدین یکجهت بودند اما گوهرشاد آغا امتناع مینمود که سلطان محمد

جوانی متهور است مبادا که سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امر اسمی او
تمام نمودند و سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد
و آن پادشاه زاده بر تیغ جد خود حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال بنیابت جد در ان دیار
سلطنت کرد آخر الامر از تهور جوانی و نازش حکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان کرد
و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید
و اصفهان را مسخر ساخت و امیر سعادت ابن امیر خاوندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت
چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرا درین امر مشاورت کرد و امرا صلاح ندیدند که
پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود و گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان
محمد میرزا نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید قصد فرزند
نمودن خلعت و کمر و شمشیر جهت شاهزاده میباید فرستاد و عراق بدو مسلم داشت پادشاه را
این مصلحت صواب آمد و میخواست که چنان کند گوهرشاد آغا بدین مصلحت راضی نشد چه
طرف علاء الدوله میرزا مرعی میداشت که بعد از شاهرخ سلطان ولی عهد او باشد و ندانست
که با قضای الهی کوشش غیر مناسب است بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام

شعله کافور از شکم دمید * شد جوانی نوبت پیری رسید * لابد ملک میراث فرزندان
منست بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه باشد و این بیت برخواند شعر
امروز بمیرم پیش تو تا شرمسار من شوی * بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد *

خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و باکراه پادشاه روی زمین عازم
عراق شده بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام
بغداد نمود و قصد اسفند بن قرا یوسف دارد و ان یورش لشکر بغداد شهرت یافت و عزی
در اثنای آن حال گفت بیت کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن * چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن
و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه روی زمین از دار السلطنه هراة عازم عراقین شد
و در ان حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان بکنار آب
ری رسید سلطان محمد میرزا از در شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم
سلطان که حاکم فارس بود از استیلاء عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک
ویران بجانب کوردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان بحدود قم و ساوه نزول کرد

و چنانکه ذکر رفت بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فشارود و روداری قشلاق معین ساخت
و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود بنزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نموده بجد فرستاد

من که همچون ذره روی از مهر پنهان کرده‌ام / از جفای روزگار و جور افغان کرده‌ام
داشتم من حرمت سلطان نپاییدم بجنگ / نوکران خویش را همسو پریشان کرده‌ام
در عراق از بهر سلطان میزنم سوستن تیغ / سینه خود را سپر بهر خراسان کرده‌ام
رستم دستان بگرز آن جنگ با افراسیاب / آنچه با حاجی حسین از بهر همدان کرده‌ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم / شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده‌ام
قصد من گر دان جهانشاه و بیاید لشکرش / از کمین که آن سپه با خاک یکسان کرده‌ام
دیگران از عیش و ما از رزم و میدان در زد و بست / من بمردی زندگانی نه چو ایشان کرده‌ام
نقد سلطان بایسنغر خان منم کاندر مصاف / بر سمند بادپا هر لحظه جولان کرده‌ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی / جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام

و از قضای خدا چنانکه ذکر رفت سلطان شاهرخ بری بجوار حق پیوست و جوانان و امیرزادگان
و اغلب رعیت رغبت بسلطان محمد کردند و استقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق
عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزه تصرف او درآمد و بعد از آنکه
الغ بیک گورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت و گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرای
شاهرخی که از الغ بیک گورکان خائف بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله
میرزا نیز چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ
صعود کرد و ارتفاع یافت و بدان قدر که حد و بیم باشد در باره تمکنان شفقت نموده گوهرشاد
بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا نیز بدستور شاهرخ سلطان مرتب و منصب
مقرر کرد شعر

نشست خسرو روی زمین باستحقاق :: فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

چون اسباب جهانداری مهیا و مراتب کامکاری مهنا شد غرور و نخوت که آیین فرزندان آدم است
دامن گیر دولت آن دوحه سعادت شد و بخلاف و معادات برادرش سلطان ابوالقاسم
بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندان که ناصحان و امرا میخواستند
که دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه سلطان محمد با لشکر گران
سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد جرد که از اعمال ولایت جام است

میان برادران ملاقات و مصاف دست داد مثنوی

گر افتادی بسر یک سوزن از میغ / نبودی جای سوزن جز بسر تیغ
همی شد در میان در عبا تیر / چو بر برگ گل از باد شبگیر

آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف قهستان و بست
گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته بدار السلطنه هراة بر تخت شاهرخی جلوس یافت
و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد و فصل بهار را دیگر باره با بابر سلطان نبرد گرفت و از جلائر
و ترکمان و لشکر استرآباد مددی قوی بدو پیوست باز شهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نمود و حاجی
محمد خوته شیر بن را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمد بدولت رسیده
بود از حدود مشهد مقدس صوفی با لشکر گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت
و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را :: چه کند گوی که تابع نشود چوگان را

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک را در قبضه تصرف مالک چه وزن باید سلطان از
واقعه حاجی محمد وقوف یافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه‌مند شد و با جمعی پهلوانان
و جوانان گزیده و دواسبه فی الحال بطرف بابر ایلغار نمود و بعد از روزی که بابر حاجی محمد را بقتل
رسانیده بود و فتح یافته و با طمینان تمام نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غره صفر اربع و خمسین
و ثمانمائه بر سر برادر راند با هفتصد مرد سی هزار مرد را که در معسکر بابری بودند بشکست
و بابر بهادر فرار نمود و غنایم بیحد و عد بر زمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیارستند کرد و از
قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله از قبل سلطان محمد حاکم غور بود و گرمسیر و بکه النک
شده بود فرصت یافت و بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و اوردی سلطان محمد که
در حین ایلغار در رادکان گذاشته بودند و خواجه اعظم و دستور و عمده ممالک خواجه
غیاث الدین پیر احمد وزیر را امیر اوردی ساخته چون جهان بهم برآمد و مردم خبر امیرزاده
علاء الدوله شنودند مردم اوردی یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند خبر ویرانی اوردی
چون بسلطان محمد رسید از مشهد را مضطرب شده بطرف رادکان آمد از اوردی و تجمل
چوبی بر جای نمانده بود و بدید و خبر جلوس علاء الدوله میرزا نیز شنوده متردد گشت و چاره
جز انصراف بجانب عراق نداشت از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق کرد و در غیبت
سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو الخیر

جزوی را بقتل رسانیده و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود اصطهبانات سلطان محمد با او مصاف
داد و او را بشکست و باز باستقلال در عراق و فارس سلطنت تمکن یافت و همان خصومت
میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز آهنگ خراسان و جنگ
برادر کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حدود فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان
در حدود سلطان آباد بوده بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و چون
بسخن صلح برادر را فریب داد عنقریب نقض عهد نمود و بخراسان مایل شد و بجوین نزول کرد
و از جوین باسفراین آمد بعضی امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارک است
بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود مصلحت نیست که بجانب بابر میرزا توجه نمایی صلاح
آنست که عزم دار السلطنه هراة نمائیم چون تو بدولت تخت هراة را بگیری کوچ و فرزندان
مردم بابر سلطان جمع در هراتست ضرورت مردم بابر فوج فوج بتو رجوع نمایند سلطان این
مصلحت نشنود و بابانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این نوع سخن مگویید مردم گمان برند که من از
بابر ترسیدم زن بر من حرام باد اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار برو زنم
چون امرا چند بار این سخن برو گردانیدند در غضب شد و او مردی بود بد زبان و فحش گو امرا را دشنام
و ناسزاهای موحش داد و گویند که درستی بر ریش شیخ زاده توشق رباطی که از امرا
و تربیت یافتگان او بود زد بول کرد و امرا از و نفور شدند و بمرگ خود راضی شدند و در روز یکشنبه
سیزدهم ذی الحجه الحرام سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حد چناران که بنواحی اسفراین و دربند
شقانست میان سلطان محمد و بابر سلطان مصاف دست داد و امرای سلطان محمد تمامی رو
گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم نظام الدین
احمد بن فیروزشاه حق نعمت ولی النعمه رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب
بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استراباد بود بقتل رسانید آخر الامر شکست بر جانب سلطان
محمد افتاد و آن پادشاه بعد از مردانگی و کوشش از غدر امرای نمک حرام بر دست بابر سلطان
اسیر شد اصبحت امیرا و امسیت اسیرا

شعر

نه این از سر مهر گیتی نشست	که از بهر این پنج روز رفتنی	جهانا ندانم چه آئین تست
کسی کو بگردون لوا برکشد	بیرزد بدان کو برادر کشد	با خوان چنین افکنی دشمنی
که شیرین بود ملک اما عقیم	اگر گفته دانا عقیم است ملک	ولیکن چنین گفت دانا حکیم
		تو گر تن درستی سقیم است ملک

و پرده پندار در نظر تیزبینش سلطان حایل شد و مانع صله رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش
غضب گردید و عروس آزرم در تتق حرمان شوخی محجوب شده بقتل برادر رضا داد و بیتاب
قهر الهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون شهزاده سلطان
محمد را بسیاستگاه فنا رسانید و این رباعی در حق اوست بیت ای همنفسان عجب سریست جهان
باشید ازین جهان بجز جهان * اینست درین جهان دون کار جهان * چون کار جهان چنین بود وای کسان
حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ یک روز در سراب ایزی نغمان که از اعمال اسفراینست
فرود آمد و نزدیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید وقتی نعمت من
فرو مگذارید سه هزار مرد یکبار دستارها از سر برگرفتند و گفتند که سرهای ما فدای راه تست
و روز دیگر شهزاده را بزاری بگذاشتند و بگریختند و گویند از آن لشکر الا خون شهزاده که زخمه
شد یعنی هیچ کس را خونی نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر طاعت و تملق عوام کالانعام
اعتماد نیست بیت ده خداوندی عاریت بحق * تا خداوندیت بخشند متفق
این خداوندی که دادندت عوام * باز بستانند از تو همچو دام * و فضلا و علما و شعرا که
بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانای معظم قدوة الفضلا
شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندی اند والسلام
و ذکر مفخر الفضلا مولانا سیمی نیشابوری مرد مستعد بود ذو فنون بوده اول در نیشابور
بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضویه رضی الله عنه ساکن شد و بمکتب داری و ادیبی مشغول
شده و بتنش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت
و در رنگ آمیزی کاغذ و ساختن سیاهی و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسائل دارد
و در انشا تالیف ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند
و عجب تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی که در خط دیوانی و ترسل سرآمد است شاگرد
سیمی بوده است و این مطلع سیمی راست بیت دل مسکین چاکند مشتاق
بعشق ابرویت شد سینه بر طاق * و مولانا سیمی در سخنوری مانند مثل عام قناعت کردی و سخنی
که ذکر رفت مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداول است گویند که این معما او راست
بر لب بام آمد آن مه کعبه باید مردنت * کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمدست * و ازین معما
چندین اسم مختلف می گویند اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست

العهدة علی المستخرج ٭ و بعهد شاه زاده علاء الدوله گویند که مولانا نسیمی در یکشبانروز سه هزار بیت
نظم کرده ٭ و نوشته و در معرکه آورده که خواص و عوام مشهد جمع بودند ٭ و دهل و نقاره میزدند که
نه بتقاضاء حاجت برخاست و نه طعام خورد ٭ و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که امتحان
مردم اهل فضل نظم کرده ٭ و نظم و ابیات آن داستان روان و بعضی مصنوع بوده ٭ عقل درین صورت
عاجز میشود که این حال فوق طاقت طبیعت است ٭ چون سخنی در افواه عوام افتاده است ٭ العهدة علی
الراوی ٭ و عجب تر نیز از ین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی ٭
و بی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبیعتی موافق ٭ کین بدنیات طعام تاند خورد
وان بران نوع نظم تاند کرد ٭ قطعه یکی از حکمای هند گوید اگر همه عالم بکسی نیک شوند و معده
بد باشد آن فقیر چه کند و چه سازد ٭ جوی قوت ز طبع و صحت تن ٭ به است از ملک افریدون برمن ٭
اما شاهزادهٔ عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع و کریم اخلاق بود ٭
و در زمان شاهرخ میرزا متصدی منصب پدر شد ٭ و سالها بر مسند بایسنغری قرار گرفت ٭
و بعد از وفات جد در دار السلطنه هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد ٭ و گنج شاهرخی که بسالها
جمع شده بود در آن بگشود ٭ و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان نثار کند دست جود
برگشاد و بهرهٔ تمام بلشکری و رعایا رسانید ٭ گویند که گنج شاهرخی که بدست جود علاء الدوله
بهادر صرف و خرج شد بیست هزار تومان نقد نقرهٔ مسکوک بود ٭ سوی طلاآلات و جواهر و تجملات
دیگر و عاقبت از آن جود بهره جز مضایقه رنجت ندید ٭ و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهرهٔ
اخوان و ابنای روزگارش مشاهده نکرد ٭ بیت پادشاهان جهان عزیز انرا الحق توانند ٭
داد اما بخت ازلی و خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر نی بیت
آنرا که نیکبخت ازل آفریده اند ٭ مالش چه حاجتست و کفایه چه میکند ٭ اگر پادشاهی بگنج و مال
پادشاه بودی بایستی که ملک امد متصرف پادشاه صاحب گنج بودی ٭ گنجی بهتر از همت
اهل الله باشد صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخورداری از دنیا و آخرت یافت ٭
٭ توانت ز بخت طلب کن نه ز میراث پدر ٭ روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر ٭
و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر رفت از استیلای الغبیک شکست یافت ٭ و مدتی
متحصن شد ٭ و بعد از آن بر دست برادران هر چند گاهی ذلیل شدی ٭ و بهر جا روآوردی
بخت تیره پشت با او کردی شعر هر روز ز عنبری دهر شب جایی ٭ چون زورق شکسته بهر دریا هی

گاه در غور و گاه در ساری ٭ نه مدد از کسی و نه یاری ٭ گاه در دشت بود سرگشته
که بر راه عراق برگشته ٭ کوه را از درشتی بخت ناهمواران شهزادهٔ عالی تبار دل خون
میشد ٭ و سنگ حرمان بر سر میزد ٭ و ابر را از بیجایی طالع آن شهزاده محزون رقتی ٭ در دل پیدا
میشد و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم یعنی بدین بیت مناسب حال او می گردانیده ٭
نی زبختم روی یاری نی زیار امید لطف ٭ آه من چون می زیم بخت انچنان یار اینچنین
آه از جفای روزگار و داد ٭ و از بوالعجبی این فلک غدار که نه بر دوز روزه دولت او اعتماد بیست
و نه از پایهٔ اقبال آن مراد نامرادی مزید است ٭ هر کس که از ین غدار مردانه گذشت شقی آ
بلکه سعید است ٭

شعر

ای دل بکام خویش جهانرا تو دیده گیر ٭ در وی هزار سال چو نوح ار بدیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند ٭ آن گنج و آن خزانه بدست اوریده گیر
هر برده که هست ز بلغار و چین و روم ٭ آن بردگان به سیم و زر خود خریده گیر
هر اطلس و نسیج که در روم و ششتر است ٭ آنرا برای خویش قبا ها بریده گیر
با دوستان همدم و یاران هم نفس ٭ بنشسته و شراب مروق چشیده گیر
مال تو عنکبوت و تو مانده چو مگس ٭ چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
درد او حسرتا و دریغا بروز مرگ ٭ صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تن تو چون قفص و روح همچو مرغ ٭ روزی قفص شکسته و مرغش پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله همیشه از زخم
فلک دردی درد بود ٭ تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بر جای سرمهٔ اقبال بچشم جهان
بین او میل کشید ٭ اما حق تعالی بچشم عنایت بدو نگریست ٭ و مردم چشم او را از حادثه میل
محفوظ داشت ٭ چند گاهی بتکلف خود را نابینا ساخت ٭ و عاقبت از مشهد مقدس فرار کرد ٭
و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر هیچ آفریده نداشت ٭ روی بدشت قبچاق آورد
و چندسال وجود او چون وجود کیمیا و آوازهٔ او چون آوازهٔ عنقا بود ٭ و بعد از وفات بابر سلطان
در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باز از طرف اوزبک و دشت قبچاق بخراسان آمد ٭ و ولد او
ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود ٭ باز بدستور سابق در دست متهور فرزند ذلیل شد
و چند روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هراة حکومتی شکسته
بسته نمود ٭ جهانشاه ترکمان از طرف عراق و سلطان سعید ابو سعید خود همچون باد سحر از میانه

برخاست که من آخر الامر عاجز وار در مصاحبت ببر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغای
و تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی کذاشتند و در حدود سجستان و آن دیار چند
نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحت افتاد و در آخر مهر دو متفق شده در حدود کرلات
که از اعمال بادغیس است ایشان را با سلطان سعید ابوسعید گورکان مصاف دست داد و شکست
یافتند و در ان قرار علاء الدوله در حدود رستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان زاده محترم
محروم دعا کردی که سر کردانی از حد کذشت و جفای فلک بی اندازه کشت • رب قد اتیتنی من الملک
وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والاخرة الی الآیة
تا در شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در حدود رستمدار ازین جهان غدار بروضه دار القرار
تحویل فرمود **بیت** وارسته شد از جفای اخوان زمان • شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر کذشت • چون گل دو سه روز بود مهمان جهان **ذکر فاضل الدهر مولانا یحیی**
سیبک نیشابوری مرد فضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بوده و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان
بفضل و استعداد شهرت داشته خصوصا در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند کتاب
و ده نامه بنظم آورده و کتاب اسرار و خماری تالیف نموده و سخن الاکابر و استادان را بتضمین در ان
نسخه می آورد و این بیت از الجمله است **بیت** مکن اسرار خالص را بقند و زعفران معجون •
برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را • مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که
پی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده
شهرتی نیافت • الآن از سخن وران معتبر است و اشعار و مطلعهای او پیش الشعرا مذکور است و دیوان
او درین باب مشهور است و این مطلع او راست **بیت** آن ترک که صد خانه کمانش ز پی انداخت
سوی تن خسته کمنم گفت خدنگی و نه بینداخت • و ابیات او راست • همچو بلبل های و هوی کن که
خواهد بر پرید • مرغ روح از شاخسار عمر تا می میکنی **شعر**

ملک یا حور و یا رضوان گدایی | چو در بستان خرامی سرو نازی | نوای سر خیل محبوبان چه نامی
مرا رخسار و زلف تست مطلوب | اینس توت جان در صبح و شامی | حبی هر که بر بالای نامی
فبلغ عند معشوقی سلامی | مران از کوی او ما را رقیبا | نسیما بکذری کو مر دیار رشش
کل اندر غنچه تر دامن بود لیک | دریده جامه در رنگ نامی | فلا تتردد سائل عن کرامی
فحبی عند اقران احتشامی | | کدای تست خاقانی مسکین

توفی مولانای فاضل یحیی نور مضجعه فی حدود سنه اثنی

وخمسین وثمانمائه **ذکر مقدم الرجال مولانا غیاث الفارسی نور قبره** مرد دانا و مورخ
و حکیم شیوه بوده و خوش طبع و سرآمد و مقدم و اهل طریق و مهو که گیران اهل فارس بود
و شاعر پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است
اما مرد منصف بوده و در تشنیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و او راست
این قطعه **شعر** تهتک در سخن گفتن زیانست • تامل کن تامل کن تامل
بکار بد چو نیکان تا توانی • تعلل کن تعلل کن تعلل • بفضل و علم راه حق توان یافت
تفضل کن تفضل کن تفضل • بکو فالی بود اقبال مردان • تفاءل کن تفاءل کن تفاءل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش • توکل کن توکل کن توکل • مکن ابن غیاث از کس شکایت
تحمل کن تحمل کن تحمل • کویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر
شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افکندی و بسخن کویی و مناقب خوانی مشغول شدی
و ترکیب و ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن کفتی و مردم را بدو اعتقادی
بودی و او را رعایت کردندی و او را هر روز از ین باب مبلغی در آمد بودی • روزی ابراهیم سلطان
مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذهب چهارگانه کدام مذهب بهتر است • گفت ای سلطان
عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد • از هر در که در آیی سلطان را
درین خانه توان دیدن • تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی • از در سخن بگوی
از صدر نشینان جوی • شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا تا متابعان کدام مذهب فاضل ترند
گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی • سلطان را این سخنها از مولانا خوش آمد • و مولانا انعام و اکرام
فرمود • مرآینه هر کس را اندک ذوقی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و تقلید
نمیداند که او را بجهت فضولی نیافریده اند • بتخصیص در قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
که کفر طریقت و شریعت است الائمه را بزرگ و فاضل و دانستن و برحق داشتن • و درین باب
شیخ عطار میفرماید • **مثنوی**

الا یا در تعصب جان رفته | کناره خلق با دیوانت رفته
ولی از ابلهی پر زرق و پر مکر | گرفتار علی ماندی و بوبکر | گهی این یک بود نزد تو مقبول
گهی آن یک بود از کار معزول | گر این بهتر گر آن بهتر ترا چه | که تو چون حلقه بر در ترا چه
همه عمری درین محنت نشستی | ندانم تا خدا را کی پرستی | یقین دانم که فردا پیش حلقه
یکی کردند سفتا دو دو فرقه | چه کویم گر همه زشت ار نکویند | چو نیکو بنکری جویای اویند

آلهی نفس سرکش را زبون کن / فضولی از دماغ ما برون کن
تعصب جوی را معزول گردان / دل ما را بجود مشغول گردان

ذکر ملک الشعرا مولانا بدخشی [illegible]

وی از جمله فضلا است و در شهر سمرقند بعهد دولت الغبیک کورکان در سخنوری رتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در ان دیار مشهور است و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطایف طبع او گواهی میدهد و این دو بیت از انجمله است بیت

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب / از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زاغیست طرهٔ تو همایون که آشیان / بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

ذکر مقبول الابرار مولانا خیالی بخاری

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمة الله بخاری است مرد مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و روان و پاکیزه دارد و دیوان در ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم یافته و وی گوید شعر

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد / از ره و رسم قدم داری و همت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش / کین سراسر پادشاهی ابنوبت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت ای پی مقصود لکو / حالیا خوش بگذران کان هم بنوبت میرسد
آخر ای سرگشته وادی هجران پیش ازین / تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید / هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده و بدین تخلص گفتند اما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست والسلام ذکر اعجوبهٔ سخن آرایی بابا سودایی زید درجته طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سودایی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا سودایی اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده و ثانی الحال او را جذبه رسیده چند سال سر و پا برهنه در دشت خاوران میگردید و بعد از ان بسودایی مشهور شده و بروزگار خود سر خیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمتی و وقعی میداشتند حکایت کنند که اهالی ابیورد و از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت شکایت ایشان نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و مکنت بودند و سر خیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا

سودایی در ابیورد دهی داشت سکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا مدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی مینماید شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول بوده و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس پراکنده ساخته و اینست بعضی از آن قصیده نظم

ملک ایران شود از جانقی جانی قربان / و ز قورلتای امیر محمد توقان / در دماغ همه شان فکر خلاف خراسان
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان / نایب دولت چنین گفت بکو سعد الملک / بر دوم سر که از چه زند تا بستان
هست و ابا و دلیل همه ملا قاسم / خوش و لیکن اذکان غوا با برخوان / پادشاها بکن این قوم مخالف را دور
یا بکن کوه کلات چو فلک را دوران / نیکخواهان ترا قوت برلاسی باد / بدسگالان ترا بخت جانی قربان

گویند که بروزگار بابا سودایی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو سعید خر بود و خواجه جلال الدین اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین سگ داروغه و محمد کله گاو محصل مال و مناسب این حال بابا گوید رباعی

داروغه سگست قاضیش خر / باورد بان آسیابیست / چو خش همه غصه است و غم داو
لت خورد و ز شمردن و داد / عامل شتر و محصلش گاو / زینها چه بود نصیب رعیت

گویند بابا قصیده در منقبت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه گفته و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار نموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده متنبه شده اند بعضی از ان قصیده مذکور میشود نظم

هر یک و بود اسم و سما تمام / بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب / بنوشته نام احمد و القاب بوتراب
بشنو رموز و نکته ای ز رخ متاب / اول دو دید شان و یکی بود در حساب / بر خون حدیث کلک لحمی و سر مپیچ
از خیل انبیا نبی هاشمی / و ز جمع اولیا اسد الله بوتراب
در مذمت سلطان روزگار کوهم / نعل از زر تمام زنند بر سم سمند / و ز ریسمان بیوه کند شه شکیل تاب
آن نعل و داغ بر دلش آخر زنند بدر / وان ریسمان بگردن جانش شود طناب / سخن شاعر در دل سلطان اثر

میکند و اگر چه علمای روزگار ما کلمة الحق بجای آورند و زبان ناصح فرو بندند اثر خیر میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل در اشعار او ثبت شعر

دهنت غنچه و دندان و ر ولب مرجان نشست / گوهر نطق و زبان طوطی و قند انگشت / عنبرت خال و رخت ورد و خطت ریحان نشست
پیش دندان تو در بحر مروارید در نشست / گوش بگرفت که در رو بیشی و ر دیدست / زنخت سیب و برت سیم و دلت سندان نشست
پیش ازین صبر ندارم کرم از مردان نشست / میدهد جان بیکی بوسه دل سودایی / فرقت روی تو از اندازه و طاقت بگذشت
گفتمش دل بدهی گفت که دل سلطان نشست

و در قصائد غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهور است و لطائف و ظرائف او بین الخواص والعوام مشهور هر که را زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن مبارک او تجاوز کرد توفی فی شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه و دفن فی سکان من اعمال ابیورد

ذکر طالب جاجرمی نور قبره

و او غزل را نیکو میگوید و از کدخدازادگان جاجرم بوده شاگرد شیخ آذریست و در اول حال سفر اختیار کرد و در دار الملک شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی یافت و در جواب شیخ سعدی علیه الرحمة اشعار دارد و غزل شیخ که مطلعش اینست

بیت

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است
هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصل است

و این غزل را طالب گوید در جواب

شعر

تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتل است
ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکل است

در بیت الحزن می آیم که پایم در گلست
در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت

نیر اقبال تو بر هر که تابد مقبل است
ای همای دولت از ما سایه رخ وا مگیر

از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحل است
ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم

وه که تا روز قیامت این زبانم بر دلست
یار رفت و با من ای طالب حدیثی هم نگفت

و طالب مناظره گوی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله ابراهیم سلطان نظم کرده و شهزاده او را صله و نوازش فرموده و او مرد معاشر و ندیم شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال برانداخت و مدت سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت و سبکباری روزگذرانیدی و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و بپهلوی خواجه حافظ در مصلی شیراز مدفونست نور الله مرقده و اما شهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان پادشاه زاده کریم الطبع و زیبا منظر و خوش خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و التجا بعم خود الغ بیک آورد و پادشاه الغ بیک او را تربیت کلی فرمود و دختر بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبد اللطیف بن الغ بیک سلطنت سمرقند تعلق بعبدالله گرفت و او کرم و سخا بداد و خزاینه الغ بیگی که عبد اللطیف از غایت خساست و بخل دست بدو نکرده بود سلطان عبدالله همچو ابر بهار بر ساکنان آن دیار نثار کرد و گویند که تا صاحبقران بخشش کرد قیاس ازین توان کرد

بیت

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج ۞ چو نقد وقت تو شد خاک بر سر گنج

روزگار دون که خسیس نواز است و کریم گداز است سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شه زادگان انداخت و سلطان سعید ابو سعید برو خروج کرد بعد کاری ابو الخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در نواحی شهر سمرقند بدو مصاف داد و عبدالله بدست سلطان ابو سعید شهید شد ع از باد هوا آمد و در خاک فنا رفت

ذکر مظهر قدرت الهی امیر شاهی سبزواری نور مضجعه

فضلا متفق اند که سوز خسروی و لطائف حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی مجتمع است و همین لطافت او را کفایت که در ایجاز و اختصار کوشیده خیر الکلام ما قل و دل

بیت

یکدسته گل دماغ پرور ۞ از خرمن صد گیاه خوشتر ۞

مولد و منشاء امیر شاهی سبزوارست و هو آق ملک بن جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربداران بوده اند و از جمله خواهر زادگان علی مؤید است بعهد شاهرخ سلطان که کار سربداران در تراجع افتاد او رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و املاک موروث او را که در فترت سربدار بحوزه دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب تقرب و ندیمی آنحضرت دست داد و گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران را کارد زده روگردان شد بر جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در النگ کهدستان هراة جانوری انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند شاهزاده روی بامیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن شکل امروز فرصت رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شد و گفت ولا تزر وازرة وزر اخری مقررست که پسر که بکار پدر که مشغول نباشد او را با ولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول بودی و فضلا و مستعدان بمصاحبت او رفتندی و سلاطین و امرا و حکام او را عزت و حرمت داشتندی و امیر شاهی مرد هنرمند بوده و در زمان خود با نواع هنر نظیر نداشته و کاتب استاد بود و در تصویر بکیفیتی بود که این بیت مناسب اوست

بیت

۞ گر چین نسخه تصویر نقش تو برند ۞ تا چه عاری دهد در فن خود مانی را ۞

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و بذله مجلس اکابر قصب السبق از اکفا ربوده و این قطعه بوی منسوب میدارند بوقتی که در مجلس یکی از سلاطین او را موخر بر جمعی نشانده بودند

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال ؛ چون من یگانه ننماید بصد هنر ؛ گر زیر دست هر خس و ناکس نشانیم ؛ این لطیفه ایست که ماند ز من این قدر ؛ بحر است مجلس تو و در بحر بیخلاف ؛ لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و در اخر طور غزل از اصناف سخنوری اختیار نموده از غزلیات جدید او سه غزل اختیار افتاد

غزل

نه کنج وصل تمنا کنیم نه کنج حضور ؛ خوشیم بخواری هجر و نگاه دور از دور ؛ بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم ؛ که شد شمارم ازین جست و جوی نامقدور ؛ تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم ؛ ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور ؛ بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست ؛ چو پر گشودن پروانه در حوالی نور ؛ سروش غیب شاهی خطاب کرد مرا ؛ به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور ؛ و این غزل در شهر استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابو القاسم بابر بهادر او را جهة تصویر کوشک کلفتان از سبزوار باستراباد برده بودند ، بیت

تو شهریار جهانی و ما غریب شهر توییم که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم چو لاله خون چکد از نوبهار عارض تو بس است شهرت ما کز سگان شهر توییم اسباب خرقی را صد گونه ساز کرده لب بر لبش چو ساغر خلقی بکام دشمن	وطن گذاشته بی غمان ز بهر توایم دوای دل نشود نوش جام جم ما را چو غنچه ایم چاک دل از لعل نوش بهر توییم **وله ایضا** از باد های وصلش هر کس گرفته جامی از دور چون صراحی گردن دراز کرده	ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه که ما ز پیر و ریسمانهای زمره توییم شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی در جمع ماه رویان بی صحبتست ما را چون دور ماه رسیده آهنگ باز کرده غزل ثالث

باز این سر سودایی سودای کسی دارد از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را هر کس ز مراد دل دارد بجهان چیزی شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من از کوی بتان شاهی کم بوده برگشتن	باز این دل هر جایی جای هوسی دارد کان مرغ که تو دیدی چو باغ قفسی دارد با بیم دل ویران آن نیز کسی دارد خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد

و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را به بلدهٔ فاخره سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند به بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه

و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین گویند که بایسنغر سلطان میخواست تخلص شاهی کردی چون دید که تخلص شاهی بر امیر ملک قرار گرفته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود و قسام ازل هرچه رقم کرد عدول از آن محالست بعضی را شاهی صورت میدهد و بعضی را شاهی معنی مگر کرامتی هرچه داده اند مزیدی بران متصور نیست

ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما ؛ که من اشعار تر شد و من از ابتدا ترسم

اما سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه

کلک او بد کلید مخزن جود ؛ تیغ او کارساز ملک وجود ؛ رایت جهانداری بعهد او بذروهٔ عیوق رسید و لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخاسته بتجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازهٔ او بگوش نشنیده و مناسب حال آنست ، بیت

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج وانچه بردی توان نهادن نام	جمع آورد در صد چل و پنج پیش بابر خدیو پردل و راد	از سلاح و ستور و اسب و غلام چرخ الجمله بر طبق بنهاد

حق سبحانه و تعالی او را سروری داد با وجود کهتری بر برادران مهتری کرامتش فرمود و هیچ هدا خسروی درویش دل بود و صفدر حقیر نواز و از باطن مردان باخبر و دست عطای او نامه آموز بود و دل صاف او مخزن اخیار و ابرار اما جهت آنکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از آن واسطه متنفر شدند

شعر

ملک را شاه ظالم پردل ؛ به که مظلوم عاجز عادل

حکایت کنند که بوقتی که شاهرخ سلطان دری بجوار حق پیوست شاهزاده بابر که در معسکر شاهرخی بود میل استراباد نمود و امیر هندوکه نوبانوت که بوقت شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در آن حین در استراباد بود بملازمت شاهزاده بشتافت و محل ارتفاع یافت و بر فحوای این آیت که والسابقون السابقون اولئک المقربون سند و که امیر الامرا شد چون او مردی مستی و روزگار دیده و مبارز بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابنای اعمام تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه در دست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این خاندان دولت ملازم الجماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی محتمل که ملک بتو اشتغال کند و الا با وجود این مردم همانا تو از ملک محروم خواهی ماند شاهزاده گفت که کدام است این مصلحت گفت اول آنکه مردم دون تربیت نکنی که بزرگ زادگان بتو سر در نیاورند و دویم آنکه بخشندگی بافراط پیش گیری تا باد زاده

جود مردم بتو رجوع کنند • سیوم آنکه بیساق سخت مکن و مردم را بند از رسان تا بتو امن باشند • چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت طمع شوم • خود کار تو از پیش برند • و چون کار تو پیش رود و ملک بتو مسلّم شود زینهار و هزار زینهار که این کارهای مذموم را نکنی • و خلاف این قاعدهای پسندیده ننمایی که اینها همه جهت ضرورة است • شاهزاده چون دانست که هندوی که جهة بنای دولت او این سخنها نیکو پرداز و در پذیرفت • وصایا کرد تا سلطنت بدو قرار یافت • امّا چون بدعت و قاعده مستمر شده بود • نجات و رفع آن میسّر نشد • مسلمانان از آن تدبیر خطای هندو که چندگاه در پریشانی تمام گذرانیدند • حقا که مدبّران ظاهر بین غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده • نه در آزار لشکری و رعیت • و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر رأفت • بر بندگان خدا آفریده در کوشش و توفیر خزاین •

بیت

باری چو فسانه میشوی ای بخرد • افسانه نیک شو نه افسانه بد • القصه شاهزاده بابر یازده سال بکام رای سلطنت راند • و بهر جای روی آوردی • دولتش مساعدت نمودی • و بخت اقبال یاوری کردی و سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند • خاتم سلطنت اگر زمره بودی بمحل سخاوت با وجود او طی نمودی • و بعد از واقعه برادرش سلطان محمّد عازم فارس و عراق عجم شد • و آن ملک را مسخّر ساخت • و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند • و بهر جا که روی آوردی مآب او بیناور دندی • و مطیع رای جهان آرای او شدندی • و در عهد دولت او عراق از تصرف آل امیر تیمور بیرون رفت • و ترا کمه بران بلاد مستولی شدند • در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه • و آن استیلا از جهة بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمّد بتعجیل تمام براق بعراق نهضت نمود • و جهانشاه و ولد او پیر بداغ فرصت یافتند • و شهزاده بابر را فرصت آن نبود که ترا کمه مشغول گردد • عراق را باز گذاشت • و ایشان بر عراق حاکم شدند • و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه و لشکر ترکمان یراق کلّی و لشکر بیقیاس بهم رسانیدند تا متوجه ممالک عراق و آذربیجان گردد • در آن حال سلطان سعید ابو سعید گورکان در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراء النهر لشکر کشیده • و پیر درویش هزاراسبی و برادر او امیر زاده علی را که والی بلخ بودند بقتل رسانید • شاهزاده بابر عزیمت جانب ترا کمه را فسخ نمود • و از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید • و از سیح آب جیحون را عبور کرده • در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بلده محفوظه سمرقند را محاصره کرد • و مدّت دو ماه

دیگری از طرفین قتال و مصاف بود • و چون زمستان دست داد جهة صعوبت سرما و تلف شدن چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شدند • و بزرگان میان سلطان ابو سعید گورکان و بابر بهادر اصلاح نمودند • و شهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود • و دران سفر شقت بسیار بمردم بابری رسید و مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند • و آن چشم زخم بود دولت بابری را • بعد از آن نهضتی نکرد • و بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانید • و سلطان بابر را که کرمی شامل بخواص و عوام بود • و در افتادگی و تواضعی مالاکلام داشت • و بتیم طبع موزون و سخنی چون در مکنون بود و این غزل شهزاده بابر گوید •

شعر

در دور عارضت که سواران یکی هست	و آنکه دم از قبول نفس میزند نیست
این سلطنت که ما ز گدا پیش یافتیم	دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است
و ای بکمان ابروی خوبان سیه چراست	گر گوشها نه دود دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل زنّار بند ما	سودای کفر کافری و هر چه در وی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار	لیلی و توقف یافت که مجنون درین حی است

در شیوه سخاوت و جود بی دریغ بابری سخن فراوان منقولست • و از الجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد را که گنج گاه اصلی بود مسخّر ساخت • بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدره از آن بیکی از مخصوصان خود بخشید • خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد • گفت ای خواجه متعذّر است • که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود بالاتر ازین نیست که هرگاه سر این بدره بگشایم جواهر دلپذیر دل مرا مفتون کند • و از گفته پشیمان شوم بهتر که بدین شعر عمل نمایم • شعر از شمع رخت دیده نیمان به که بدوزیم • چون فایده نیست به بینیم و بسوزیم • بزرگان و حکما مقرّر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است • و این شیوه بوشنده معانی

بیت

کرم خوانده ام سیرت سروران • غلط کرده ام اخلاق پیغمبران • امّا کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریق شیطنت مبدل میشود که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین مرآینه صراط المستقیم اوسط امور است • که اختیار فضلا و حکماست در حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت که الهاشمی جواد المخزومی متکبر و التیمی شجاع و الاموی حلیم این حکایت بعرض امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه •

رسانیدند فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است این معاویه و درین سخن مقصودی و وجهی دارد مدار کار قبیله قریش برین چهار فرقه است انکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرده است مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط ببخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس در عالم بدرویشان خوش نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند و بدین جهت از خلافت و حکومت معزول شوند و آنچه مخزومیانرا بتکبر وصف کرده است میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طباع خلایق گردند و آنچه بنیتمی را شجاع گفته غرضش آنست که آن فرقه جهة اسم و رسم خودرا در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشانرا پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه قوم خودرا حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایقست میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیک والسلام و چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک مشید و قواعد و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلها بدو و دولت او قرار یافته و زبانها بشکر ایادی و نعم او جاری گشته در اغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی بمحمل قافله الجهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوک ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه برسر کرده میخروشیدند و زاری کنان در خواندن این بیت میکوشیدند

کای فلک آیینه رد کاری تو آسان کرده	ملک ایرانرا بمرگ شاه ویران کرده
آفتابی را فرو آورده از برج خویش	بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده
نیست کار مختصر چون باحقیقت بیمردی	قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

و چون شاه بابر درویش دل و موحد و عارف بود چندان تعلقی باین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت شعر عاشقانی که بیخبر میرند ∴ پیش معشوق چون شکر میرند ∴ هنگام رحیل ممکنانرا از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود را بامرا و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم شهید تجلی خواست و شاهد جمال معشوق بود بکلمه توحید تمسک جست و این ابیات میخواند

جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم ∴ گرچه دشوارست ره لیکن بپای جان میروم ∴

دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و رفت ∴ من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم ∴

مرمرا هم برفتن میکند تعجیل و من ∴ از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم

و نعش ارجمندان خسرو سعادتمند را امراء نامدار بر دوش گرفته در روضه منور سلطان الاولیا امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بر شاه زاده نماز باقامت رسانیدند و بجوار مرقد رضا در مدرسه شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد و حق تعالی روح پرفتوح آن خسرو دینا را در آخرت سرور داراد بالنبی و آله الامجاد و وفات بابر بهادر را عزیزی برین منوال فرموده

تاریخ

شاه بابر شهی که در عدلش ∴ عدل نوشیروان بدی ناسخ ∴

بود در اینچ چو در سخا و کرم ∴ گشت تاریخ فوت او راسخ

تاریخ دیگر

ناگاه قضاء قدرت سبحانی ∴ بر خاک فکند تاج بابر خانی ∴

در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول ∴ در سادس و عشرین ربیع الثانی

و از اکابر و علما و فضلا و شعرا که در زمان او ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمه الله علیه و از علما مولانا علاء محمد الباجر و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری زه تاب نیشابوری رحمه الله علیهم اجمعین

ذکر مولانا حسن السلیمی نور الله قبره

مرد سلیم و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع مستقیم داشته و در منقبت حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و اولاد بزرگوار او و ائمه معصومین قصاید غرا دارد و در ولایت ما بهارا چون او کسی از جمله مداحان نظم نکرده و گویند اصل او از تون و در شهر سبزوار متوطن بوده ابتدا در حال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی نوشته و آن عجوزه فریاد کنان روبدان کرد و گفت ای مرد این برات با وجه تو بحکم که بر من نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخرالدین که وزیر مملکت پیرزن گفت ای ظالم اگر روزی عرض اکبر من دامنت بگیرم تو گویی که من بحکم سید فخرالدین وزیر مملکت بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی آنروز از تو این سخن را قبول کند یا نه دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که بی واللهی واللهی همان ساعت دوات و قلم در زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که مدت العمر گرد حرام خواری و عملداری نگردم و بقول و عهد خود وفا کرد حق تعالی که مقلب القلوب است انشاءالله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار که این روزگار را شیوه ایشان طمع بمال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بگردانند

وراستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد ٭ تا کی این فعل سگی ای آن شوای همتای دد ٭ تا کی آزار
مسلمان ای سلمان شرم دار ٭ مختلف آل سلمان نام الکفی الکفاه ٭ و زد اموال شهابی و نقب
امین الدیار ٭ و بعد ازان مولانا سلیمی براه حق درآمد ٭ و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی
و بزیارت حج الاسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمه رضوان الله علیهم مشرف شد ٭ و او را قصائد
غرا است در توحید و منقبت درین تذکره قطعه درج شد ٭ قطعه

نبی و ولی و دو فرزند و زن
یکی حاجتم را تمامی بکس
که منت نباید کشید از کسان
چهارم جنانم سپاری بجان
رسانی تنم را بآن پنج تن

که در دین و دنیا مرا پنج کار
برآرنده آن تو باشی و بس
سیم چون بمرگم اشارت بود
که باشم ز آلودگی گشته پاک

الهی باعزاز آن پنج تن
برآری بفضل خدای کردگار
دویم روز بیم تو جایی رسان
به الا تخافوا بشارت بود
به پنجم چو تن یکسلاند کفن

یا ارحم الراحمین بفضل و جود ٭ و بآب ردی مردان که همگنانرا
بدین دولت سرفراز گردان ٭ و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهاندار رعیان بوده بوقت
عزیمت زیارت مشهد مقدس رضوی در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه جسد او را
نقل کرده اند بسبزوار و انجا مدفونست رحمة الله علیه و علی جمیع المؤمنین ٭ ذکر ملک
الکلام ابن حسام رحمة الله بغایت خوشگوییست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده ٭
و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوسف است ٭ من اعمال قهستان و از دهقنت
نان حلال حاصل ساختی دکان دهقنتی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر بیل دسته
نوشتی ٭ و بعضی او را ولی حق شمرده اند ٭ و در منقبت گویی بعهد خود نظیری نداشته ٭ و قصائد
غرا دارد ٭ و این قصیده در نعت رسول رب العالمین او راست که بعضی ازان قلمی میشود ٭ تضمین

ای رفته آستان تو رضوان بآستین
خاک عرب زنکهت قبر تو عنبرین
موی تو سایبان جنادیل آفتاب
حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
چابک سوار شب رو اسری بعبده
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین
ای بر سر برکت نبیا نهاده پای

جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا
لعلت خزانه دار لبیبی گوهر ثمین
ماه منیر مملکت آرای طاها
کانور رکاب تو نور شهپر امین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع
آدم هنوز بوده مخمر بآب و طین

باد صبا زنکهت زلف تو مشکبوی
و ز زلف تابدار تو حبل المتین متین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفا
شاه سریر مسند اعلا دیاد سین
عیسی عصر قهر دنی در مقام قرب
فرزند آدم از نسب لیکن خلفترین
ای ره روان راه حریم اله را

شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای مالک ممالک اتابک بعد
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند
نا کرده نقش خاتم تو بر سر نگین

ای نقل کرده رایت رایت باجناب
ای سالک مسالک اتابک نستعین
یک جاریه ز حضرت با احترام
بهر نفاذ حکم بخط زمردین

ای نقل برده رویت رودیت نباظرین
رویت باسمان لعمرک به تمام
ترک چهار بالش و قصر چهار من
فیروزی ممالک لاینبغی نیاذین

توفی ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائه من الهجرة
النبویه ٭ ذکر ملک الشعرا مولانا عارفی الهروی رحمة الله مرد خوش طبع بوده ٭ و مدایح
ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده ٭ آنچه مشهورست تا لابد
مذهب امام اعظم ٭ و ده نامه نیز بنام وزیر باستحقاق خواجه پیر احمد اسحاق گفته و غزلهای دلپذیر
و مقطعات ملایم دران کتاب درج نموده ٭

نقد دل و جان چشم تو بربود بغارت
درویش نوازیست کل نخل امارت
این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
در مذهب عشاق چو آنیست طهارت
از صدق دعاگوی بود در روز شمارت

از غمزه جادوی تو دیراستی اشارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
دیرینه سراییست جهان دور ز شاد
گلگونه رخسار زخوناب جگر ساز
گر عارفی دلشده را بنده شماری

ذکر [illegible] مولانا [illegible]

مرد خوش گوی و ظریف طبع از ولایت اندخود است ٭ اما در دار السلطنه هراة ساکن بوده ٭
امرای نامدار و ابنای روزگار بدو خوش برآمده است ٭ و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین
بن امیر کبیر فیروزشاه بدو گوشه خاطری مرعی میداشت ٭ و طبع او بر جانب هزل مائل بوده ٭
و بیشتر شعرا را هجو گفتی ٭ و حافظ شیرینی را هجوهای رکیک گفته که نوشتن آن از ادب نیست
و او راست این غزل ٭ شعر

گفت آری زدوست این حال پیش اهل دل
گفت میکرد ز شرم ابروی من ناپدید
گفت هر کس دید این غوغا ذکر خود راند دید
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید
گفت اگر صبری کنی این هم بسر خواهد رسید

گفتمش عیدست آن رخسار و ابرو ماه عید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل پدید
گفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو چراست
گفتمش در وعده تو تا کنم سامانیست
گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی نگذری

ذکر مولانا [illegible]

از جمله شعرای متعین است ٭ بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داد ٭ و همواره با ناموس

زندگانی میکرد و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشت میفرمودند و قصائد غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای کرام دولت او و این قصیده بمدح بایسنغر بهادر فرماید

قصیده

تنی که رونق مه برد روی رخشانش
ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش

شکست رونق یاقوت و آب لولو برد
رواج تیزی بازار در و مرجانش

صبا بطبله عطار ازان جهت ماند
که مایه دارد از آن زلف عنبر افشانش

بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش

میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
چو سر برآورد از مشرق گریبانش

ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
کند مسلسله زلف بند و زندانش

دلم مشوش و حالم چنین پژولیده
ز جلوت از شکن طره پریشانش

ز دست او بجهان داستان شوم گری
چگونه باز رسم من ز مکر و دستانش

دلم ببرد دگر خمار گشت در غم او
مگر کند شه عالم بلطف درمانش

خدایگان سلاطین مظفر دل و دین
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش

سپهر مهر عطا بایسنغر آن کز طبع
کشید غاشیه بر دوش و مهر کیوانش

بیا که زیر و زبر گشت سقف طاق سپهر
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش

ز آسیای فلک در تنور گرم اثیر
زمانه می بزد از قرص مهر و مه نانش

حمل بآتش خورشید میشود بریان
بدان امید که روزی نهند بر خوانش

میان صف جنیبت کشان موکب او دست
هزار سده چو افراسیاب خاقانش

ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق
نثار بارکهت رحمت فراوانش

بچشم باصره تشبیه کاینات ز دست
چو هست ذات شریف تو عین انسانش

ز شوق گفت تو گوهر همی نیارد بار
سوای مولد دریا و مسکن کانش

جهان اگر ز عنصر شود تهی بزنهد
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش

جهان پناهی و در مدح تو مرا شعریست
که صدره از ره تحسین ستوده حسانش

کسی که کسوت شعرش چنین بود خوش نیست
که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش

همیشه تا که بطومار آسمان باشد
گهی ز ماه سجل گه ز مهر عنوانش

مباد ملک ترا تا بدامن محشر

ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش ⁘

ذکر زبدة الفضلا و عمدة الحکما خواجه فخر الدین محمد المستوفی

حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف بتخصیص در علوم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط دانش و استیفا و طب و تواریخ شار الیه و مستعدی بجامعیت او در روزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهق مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین او هدرا با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول میبودند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری و میراثی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آن مال خرج و صرف جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد آن فضلاست و جناب فضائل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضل والحکم مولانا غیاث الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از و استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم و مهیاست

بیت

زنده است کسی که در دیارش ⁘ ماند خلفی بیادگارش ⁘

و چون با وجود فضائل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه است در منقبت امام الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا

گردون فراشت رایت بیضاء آفتاب
وز پرده‌های شب شست کحل خواب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم
پرده ز رخ فکند و برون آمد از حجاب

نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار
صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب

مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام
چون نور شیب شعله زنان در شب شباب

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب

هر کوکبی نمونه ز صفر بیست فی المثل
حیران شده محاسب عقل اندرین حساب

جوی مجره پیش چو نهری ز جوی شیر / طفلان چرخ ازو شده فارغ ز شیر ناب

کیوان که گوی برد برفعت ز خسروان / میل غروب کرده بآهنگ اغتراب

برجیس را زده غم رای ره شکیب / آری چگونه صبر کند رعد بی رباب

یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه داد / یونس وشی چو تیر چو ماهی در اضطراب

رفته بغرب برق براق ترک چرخ / چون تیغ تهمتن بنهانخانهٔ قراب

از بزم زهره تا به ثریا همی رسید / افغان عود و بانگ نی و ناله رباب

تا چند مه ز گلشن نیلوفری گلی / تا که سپهر نکند چو نیلوفرش بر آب

کف الخضیب رایت نصرت فراشته / بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب

عقد پرن ز تو ز چنان مینمود راست / کاندر میان سلک گهر لؤلؤی خوشاب

عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت / کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب

همسلک با سماک ز پی آنکه شعریان / کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب

قلب الاسد گره زده بر چهره خشمناک / با طرفه هردم از طرف دیگرش عتاب

ببریده عقد رشته پیوند از بنات / زان رو درست گشته به سلکش انتساب

رامح کمین گشاده بر ترکسان چرخ / وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب

طفل سها چشیده لبن از بنات نعش / کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب

گر با ذنب قرین نشود دور نیست / واجب بود ز صحبت ناجنس اجتناب

ظلم ظلام تا کند از زدی شام دفع / هر گوشه گشته برق نشان تیغ شهاب

در پرده سحر نکر اجرام مستنیر / چون شاهدان که جلوه نمایند از نقاب

گشته فلک ز خوشه پروین گهر فشان / بر روضه مقدس سلطان دین مآب

سرخیل اصفیای مکرم که ذات او / ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب

سلطان جعفری نسب موسی گهر / کان بود بر سران جهان مالک الرقاب

علامهٔ علم دین علی موسی الرضا / حضرت سکینه آستان شاه فلک جناب

در راه شرع قافله سالار انس و جن / در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب

افعال کاملش همه بی عیب و اختلال / و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب

بر باد داده خاک درش آبروی بحر / و آتش فکنده خاک درش در دل سحاب

آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش / و آتش ز شوق دشمن جانش در التهاب

با حلم او زمین نزند لاف از درنگ / با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

یابد ازو نسیم ولایت دماغ جان / آید همی هر آینه بوی گل از گلاب

شاهان نهند روی انابت چو بر درش / خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب

از تاب قدرش اطلس نه توی چرخ را / حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب

تیر دبیر چون بفصاحت کند سؤال / مفتی کلک او انا افصح دهد جواب

بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع / زین خوبتر چگونه توان کردن احتساب

هر شعله نیست در خور آداب صحبتش / بنود نعیم باغ جنان لایق دواب

خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت / بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب

ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل / وی والی جهان ولایت چو جد و باب

حرف محبت تو هم از ابتدای کون / کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب

ایزد بدست لطف رساندت بپایهٔ / کانجا نمی رسد قدم سعی و اکتساب

ملک کمال کشور قدر تو ایمنست / از دست برد حادثه و پای انقلاب

در علم انبیا و در اسرار اولیا / هم وافر النصیبی و هم کامل النصاب

لعل از حیای گوهر ذات مبارکت / مردم بخون دیده کند چهره را خضاب

گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف / گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

صافی دلان ز مهر تو با عین انتباه / سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب

کو خصمت از معالجه رنج حادثه / بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب

غافل مشو که باده بنت اندرین عقاب / گشته عقاب عنف تو چون تیر خاوری

نمرود وار تشنهٔ کین تو خصم وار / بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب

رنج حسد هلاک کند حاسد ترا / آری پر عقاب بود آفت عقاب

در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد / پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب

با شیر وردی تو چه تاب آورد کسی / گر نیم شیر برده شود زو توان و تاب

در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا / گویی گناه باز نداند از ثواب

افلاک را مدار از آن شد زمین که نیست / یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب

کامی شدن جناب رسالت شعار را / بود آخرین سخن سخن عزت و عتاب
دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست / بحر محیط با کف جودت کفی حباب
ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران / ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید / زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
مپسند کآسمان کندش خستهٔ ستم / و اضرّ بجای شربت عذبش دهد عذاب
این خاک را ز جام رضا بخش جرعهٔ / زان دم که دست ساقی لطفش دهد شراب

و خواجه را مدت عمر بعد از آنکه بهشتاد سال رسید، دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در چید، و بمعمورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمائه، و خواجه مجرد گذرانید و از برکه اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصهٔ سعادت و شقاوت این جماعت، شعر

غم فرزند و نان و جامه و قوت ۞ باز دارد ز سیر در ملکوت ۞ کدخدایی که مایهٔ رهوس است
کدرها کن ترا خدای بس است ۞ و خواجه را جمعی مصاحبان بتاهل دلالت میکردند، در معذرت یکی از یشان این قطعه فرموده است قطعه

همدمی میگفت با او هدهد در اثنای سخن / کی توانگاه از رموز چرخ و راز آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب / هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع کهن زایت چرا کردست قطع / چون مسیحا رشتهٔ پیوند از وصل زنان
مرد را مرکز بگیرد چهرهٔ دولت فروغ / تا بنو رزن نه پیوندد چراغ خاندان
حیف باشد غنچه‌سان بر جان خود بستن گره / چند روزی کامزن باشم چون گل مهمان
گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین / گز نکوخواهان نمی‌شاید طرز نیکی کمان
وصل هر چند باشد پیش مرد کامجو / روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیک با او شمع صحبت در نگیرد زانکه / من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

ذکر امین الدین نزلابادی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

انواع فضیلت و حسب نسب سیادت هم داشت، و نزلاباد از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده، با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند، گویند که جمعی از فضلا تحسین قصیدهٔ شترحجرهٔ مولانا کاتبی میفرمودند، امیر امین الدین گفت این قطعه را بدیهه شعر اگر کاتبی که کسی در سخن
نغز برد دق کسی نگیرد ۞ شترحجره را اگر نکو گفته لیک ۞ شتر گربها نیز دارد بسی

و امیر امین الدین را در مثنوی گویی طبع فیاض بوده، و چند کتابی مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده، و داستان عقل و عشق که آنرا بلوة الطالبین موسوم ساخته، و قصهٔ فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل او راست شعر

از تحیر ز مژه اشک دویدن گیرد / دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد
دل من در سر آن زلف سیه مضطرب است / مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
باز بگریخت خیال تو ز چشم بیخواب / میرود اشک که او را بدویدن گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کنم / شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد
گر رسد شادی وصلت بامین یکنفسی / جسم چه بود که ورا روح پریدن گیرد

ذکر درویش قاسمی توتی برد مضجعه

مرد اهل طریق بوده و شاعر متین گوی خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر تردد بجوانب و اهالی مناصب نمی‌کرد، و در بند نام و شهرت نبود، و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة و الخمول راحة، در تون معیشت کردی نام اصلی آن گلخن است، و از بوستان و گلستان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش گلخن و پیش تن پروران اسمش گلشن است، و درین باب گوید نظم

از همت بلند بنا شد که قاسمی / شهر هری گذارد و قانع بتون شود
و این غزل وی فرماید
بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد / مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
خالت بگرد آتش سوزان سپند شد / ایام هجر روی تو دارم مکن سؤال
هر دل که بود معدن عقل و محل هوش / راهش پری وشی زد و شد جای گزند
گلنار چهره چونکه برافروختی ز ناز / دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
از قدر یار پایهٔ بختش بلند شد / این قدر و منزلت نه بجود یافت قاسمی

ذکر مولانا صاحب بلخی المتخلص بشریتی نور الله مضجعه

مرد مستعد و صاحب فضل بوده، و در فنون علوم شرع داشت، مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری مکمل بوده، و در مدح شاهان بدخشان، و سادات عظام ترمذ قصائد غرا دارد، و این مطلع قصیده ایست که در مدح خانزادهٔ عالی علی اکبر ترمذی گفته است
در وقت تبسم لب جان پرور دلبر / چون پسته آلیست در و سی و دو گوهر
و این غزل او راست

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است / لعل جانبخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر / با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در تعلق هر که جانرا با دانشی بود / پاکبازانرا بدلبر میل جانی خوشتر است

گرچه پیغام ز نسیم صبح با یاران نکوست
عافیت کافیست باقی جمله اینها درد سر
در دو دل با دلبران گفتن زبانی خوشترست
ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشترست

بیت
تو بی کان نمک ما شور بختان ◦ خدا این داد ما را و ترا آن

ملوک بدخشان خاندان قدیم • و شاهان کریم بوده اند • و بعضی نسب ایشانرا باسکندر بن فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است • بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده • و پادشاهان ولایت بدخشان تعرض نمیرسانیده اند • و از ملوک بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده اند • و این حال از زمان سلطانان ماضیه استمرار یافته • سلطان سعید ابو سعید کورکان چون نزهت و لطافت ولایت بدخشان معلوم کرد • خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود • باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد • و لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت • و بقتل شاه سلطان محمد • و اولاد و اقربای او اشارت فرمود • و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن خسروان مظلوم را بحکم سلطان ابو سعید بدرجه شهادت رسانیدند • و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت • و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابو سعید میمون نبود • و بسالی در رست نکشید که آن نیز جرعه که چشانیده بود چشیده شد
بیت
مکن بد بمردم که کیفر بدیست ◦ ز چشم زمانه بخواب اندرست
برایوانها نقش بیژن هنوز ◦ بزندان افراسیاب اندرست •

ذکر مفخر الفضلا خواجه منصور قرابوقای طوسی رحمه الله

مرد خوش طبع بود و غزل اینکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شهزاده علاء الدوله اشتغال داشت • و از دیوان شاهزاده مشار الیه او را بعملداری بولایت بزرگ فرستادندی • و او شعرا و فضلا را نگاه داشتی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی • و مرد ندیم شیوه بود • و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی او را از حساب بر می گرفتند •
و برا ست این غزل • شعر

مردم تو بچشم در نیاری ◦ چشم آب زد از برای مردم
ای چشم خوشت بلای مردم ◦ چیزی دگری ورای مردم
چندم بکشی و زنده سازی ◦ از جور تو و جفای مردم
در دیده تو بی بجای مردم ◦ از بهر نشست سرو قدت
آخر تو نه ی خدای مردم ◦ منصور ز غم بمرد و ارست

گویند خواجه منصور این غزل را پیش مولانای فاضل اقضی القضاة مولانا عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلای روزگار بود • برخواند و مولانا را بدو طریقت مطایبت و مباسطت بودی • مولانا گفت

من نیز یک بیت • بدین غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت •
یارب تو مرا حکومتی ده ◦ تا من بدهم سزای مردم
و آن بیت مولانا مشهور گشت • و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا دائم چون منصور را دیدندی • این بیت برخواندندی • و خواجه منصور را سوء المزاجی بدین جهت با مولانا دست داشت • و این قطعه در مذمت قاضی میگوید
قطعه
قاضیا بر سر یتیمانی ◦ خون شان میخوری مگر شیشی
گفته آفتاب شرع منم ◦ آفتابی ولی یتیم کشتی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بوده • و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شده • و در مهمات مشار الیه مدخل نمود • و اختیار زاید الوصف او را دست داد • و چون محمد مذکور مردی باک و مجنون طور بود • در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد • و او را بند فرمود • و مبالغی بمصادره از دستاندند • و در زجر و تعدی آن جوان متهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد • و در وقت سکرات موت و نزع نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد
بیت
رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت ◦ قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد
امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست • و بیرون آمد • و صباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد • و منصور خود در آن شب فوت شده بود • امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خدایداد خواند •
بیت
منصور ز غم بمرد و وارست ◦ از جور تو و جفای مردم
امیر رضی الدین علی جوانی قابل بود • و فاضل همواره نزد سلاطین قدری داشتی • و در شجاعت و مردانگی و منظر یگانه بود • و شعر ترکی و فارسی گفتی و او راست این غزل غرا •
شعر

آخر این هم بر سر غمهای دیگر باش گو ◦ سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
نیست جز جان تحفه ی این نیز بر در باش گو ◦ دولت وصل بتان هم نامیسر باش گو
سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو ◦ مسکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو
ناوکم در سینه و در دست تیغ آبی بقتل ◦ با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
عاشقانرا چون میسر نیست در عالم مراد ◦ حاکمی با آب و باد و خاک را با تند دوام

ذکر مفخر المتاخرین مولانا طوسی تغمده الله برحمته

از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گویی شروع ننموده • و امثال عوام را نیکو گفتی • و مرد

خوش طبع و معاشر اما تیمتی عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان نیز خل ایشان باشد
اعتبار سخن عام چه خواهد بود ن ❊ و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی
عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح او گفته است که
مطلعش اینست بیت ای که باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو ❊ در چمن چون بکذری بر پا جهد آزاد سرو
و این غزل اوراست اگه بر روی چو مه لعف و تابی آرد ❊ عاقبت بر سر این شهر بلایی آرد
وانکه چون سرو قدش از چمن روح بخواست ❊ با من دلشده بنگر که چه پاچی آرد ❊ عالمی را بسخن سوخت ندانم کاین شمع
این همه چرب زبانی ز کجا می آرد ❊ سرمه باد صبا سرمه خاک ره تست ❊ میرسد با دو خوش و نور و صفا می آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی ❊ روی اخلاص بمحراب دعا می آرد ❊ همو راست غزلی که مطلعش اینست
ای سر و راست کوی میان تو و خدا ❊ موییست یا خیال میانت بچشم ما ❊ و مولانا طوسی
در قصیده و مقطعات و مثنوی نکو کوشیدی و درین باب میفرماید قطعه
من چو طبع لطیف خواجه کمال ❊ غزل بد نمی توانم گفت ❊ گر نگویم قصیده باکی نیست
من خوشش آمد نمی توانم گفت ❊ و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر سلطان بآذربیجان
و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بداغ او را تربیت فرمودندی و درین مدت در آن دیار
بسر برد و در خطه شیراز میبود و تا این روزگار در حیات بوده و الیوم می نماید که در
گذشته است بیت آن نیز گذشت ازین گذرگاه ❊ وآن کیست که نگذرد ازین راه
اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاه قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مرد نااعتمید
و بدخوی بوده سرداران را بهر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه
ذکر رفت شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه حکومت آذربیجان باو
تفویض نمود و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه و نکبت
سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانه بر عراق عرب و عجم و آذربیجان مستولی شد و بر اکثر ایران
زمین تسلط یافت و عراقین از تصرف اولاد شاهرخ سلطان بیرون آورد و سی و پنج سال
باستقلال حکومت کرد و ترا کمه بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه رعالی یافت
و فضلا برانند که در روزگار اسلام پادشاهی ازان بد اعتقادتر ظاهر نشده است اسلام را ضعیف
داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در شهور احدی و ستین و ثمانمائه بعد از واقعه بابر بهادر
میل خراسان کرد و استراباد را نیز مایل شد و با میرزا ابراهیم ابن علاء الدوله سلطان در پیرون

شهر

شهر استراباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرا و نامداران الوس جغتای را چشم زخم و نکبت
عظیم بود و جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان
حکومت کرد و در اثنای آن حال بر فحوای کلام و قل جاء الحق و زهق الباطل نسیم اقبال از
مهبّ آمال وزیدن گرفت و سلطان السلاطین الشرق و الغرب خسرو فریدون دم جمشید
قدم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ظلال سلطنته و شید ارکان مملکته که
امروز مسند خلافت بقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطه مرو شاهجان خروج کرد
و برادران و باوردان لشکر بجانب استراباد کشید و با امیر حسین ساعتلو که از جمله قرابتان و عشایر
جهانشاه و والی استراباد بود مصاف داد و همان دست برد که جهانشاه با الوس جغتای کرد
بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا کمه انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان
کاری و سرداران نامی جهانشاهی از تیغ کوهربار خسرو نامدار منشور زغل و فنا خواندند
و حسن بیک و اقربای او را عوض قصاص امرای جغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا در صفات حضرت
سبزوار است که درباره مساعی جمیله خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه مترنم باشد
اگر من نرفتی بمازندران ❊ بگردن در آورده گرز گران ❊ که کندی جگرگاه کاو سفید ❊
کرا بد بیازوی خود این امید ❊ و سلطان الغازی در آن حال سدی شد میان جهانشاه و مملکت
عراق و جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعیف در آن اثر کرد و از دار السلطنه
هراة بانکبتی تمام آهنگ عراق و آذربیجان کرد و بضرورت با سلطان ابو سعید کورکان صلح
کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت در استراباد بمستقر کامرانی استقرار یافت و جهانشاه
از دامغان میگذشت و بجز اقربا و متعلقان ملتفت نمیگشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان
حسین او را کالعدم تصور میکرد بیت زهی مراتب و دولت زهی مهابت و جاه
که داد حضرت عزت بفر و دولت شاه ❊ حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و مهتر دعای دولت
این خسرو عالی تبار واجب و لازم است و گرنه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از
خاندان سلطنت دفع شر و فساد این مخالفان نمودی و در خاتمه این تذکره شطری از حالات
و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تبارک و تعالی و چون جهانشاه
مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلهای مردم کمتر شد و از غایت حرص و غلظت قلب با ولد
خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود

و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این

ابیات بفرزند نوشت **شعر**

شاه منم ملک و خلافت مراست
غصب روا نیست در آیین ما
کی رسد این مرتبه و فن تو
ای دل و دولت بلقای تو شاد
رخنه مکن گوهر دلبند خویش
شاخ مکن علت بستان بود
کی دهم از دست بسودای خام

ای خلف از راه مخالف متاب
تو خلفی از تو خلافت خطاست
تیغ که سهراب برستم کشید
از پدر من بمن از من بتو
باد ترا شوکت و بخت و مراد
پخته ملکی و تو خامی مرنج
نخل جوان زیب گلستان بود
چون طلب میکنی از من سریر

تیغ بیفکن که منم آفتاب
غصب مکن منصب پیشین ما
هیچ شنیدی که بآخر چه دید

جواب پیر بداغ مر پدر را

تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
من ز تو زادم نه تو زادی ز من
خطهٔ بغداد بشد تمام
من نه دهم گر تو توانی بگیر

پیر بداغ جوان و پردل و کریم و جهانشاه جهان دیده و مکار و حکیم **بیت**

کو زن جوان گرچه باشد دلیر ٭ نیارد زدن پنجه با پیر شیر ٭ بعد مشرب میان پدر و پسر در اقع بود
بهیچ صورت اتفاق دست نداد و جهانشاه از روی ستیزه در طرف کرمای بغداد در نواحی بغداد
در مدت مدید زمستان رعایا و لشکریان را معذب میداشت کار بجدی انجامید که فرزندان
طفل لشکریان در گهواره از گرما ضایع می شدند و مردم سردابها در زیر زمین کنده در انجا
می خزیدند و در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خوات و ماکولات و ذخایر را اهل شهر
و قلعه تمام ساختند و پیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از
خلاصی پیر بداغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شد و پدر را بر آن آورد که قتل پیر بداغ
بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمایه
آن مدبر با جمعی امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد درآمدند و بوقتی که پیر بداغ
نیم روز غافل نشسته بود ببراد درآمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت
رسانیدند ٭ **نظم**

قصد چون پسر کند والد
ملک الموت دانش نی بمراد

خاک بر سر جهان فانی را
وز فنای پدر پسر دلشاد
از قرابت عجب نیست بدی

که ز مهر دو روز سی بنیاد
آن برادر که قاصد جانست
بود خویش چنین بود ز یاد

آباء علوی و امهات سفلی که موثران موالیداند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که
موالید را در اول در مهد عزت بنبات حسن چون می پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث

میکردانند فریاد ازین پدران فرزندکش و داد ازین برادران برادرکش که نه قلب غلیظ این
آباء از زمیست و نه در دل بی رحم این برادران شرمیست اخوان الصفا رخت بدروازه ر
فنا بیرون برده اند و این شهربند کبود را به حقد برادران حسود سپرده اند ٭ **شعر**

عجب ماند بنیکو بنیدیش
حسودی را لقب کردی برادر
خودی را یکطرف کن زود برخیز

میان این همه بیگانه سان خویش
برادر خیز از اینها خیر مطلب
تو خویش خویش باش از خویش بگریز

نهادی ناقصی را نام خواهر
چراغ صومعه از دیر مطلب
چون پیر بداغ رکنی بود از

ارکان سلطنت جهانشاه و قصد فرزند نمودن بتخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین سبب
نقص دولت جهانشاهی شد و بر آن فعل مبارک نیامد و دولت او برگردید و از غایت
حرص و آز با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابوالنصر حسن
بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت او از طریق
تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگاه مانند درهٔ کوهی در حدود دیاربکر بر سر جهانشاه راند ٭
و او را با اکثر فرزندان و امرا و ارکان دولت او بقتل آورد و از دودمان قرا یوسفی دود نکبت
برآمد و زمان دولت ترکمه بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهانشاه
شصت و سال عمر یافت سیزده سال به نیابت شاهرخ سلطان در آذربیجان سلطنت کرد و بعد
از وفات حضرت شاهرخ بیست و دو سال در عراقین و آذربیجان و فارس و کرمان تا هرمز باستقلال
پادشاهی راند و بعد از وفات جهانشاهی بکسی نمیرساند تا عاقبت بروز جهانشاهیش نمی
نشاند شاهی جهان خرسندی و قناعتست خوشا دلی که این خرقه اش صناعتست ٭
گیرم که روزگار ترا میر ری کند ٭ آخر بمرگ نامهٔ عمر تو طی کند ٭ گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال
با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شریف الدین رضا تغمده الله بغفرانه و احسانه

و صاحب نسب بود و طبعی لطیف و اشعار دلپذیر داشت و بعهد سربدار خواجه علی
مؤید آبا و اجداد او وزرا بوده اند و بعهد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل
مهام سلطانی بود و منصب مقتدائی و پیشوائی ولایت سبزوار که از اعاظم نواحی خراسانست
و بدان سید شریف النسب متعلق بوده و او از سادات عریضی است و بر صحت نسب عریضیان
اکابر متفق اند گویند که بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاه خواجه غیاث الدین
پیر احمد سقی الله روضته سید را جهت تقصیری مقید گردانیدند و مدتی در بند بود و کسی را ارزو

اخلاص پرداي استخلاص آن سید مظلوم شود بصدر رفیع وزیر این رباعی انشا کرد بیت
ای آصف جم مرتبهٔ کیوان قدر ** مانند هلال حلقه در گوش تو بدر ** بسیار خنک شده است در شهر هراة
زنجیر من و کلاه من نوروزی صدر ** و آن رئیس صدر مردکی خنک بود و در شصت سالگی هفتاد روز بیشتر از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سعید در شصت سالگی هر سرا و چون برف نمودی که بر قلل کیتو بسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که قصیدهٔ خواجه خسرو را گفته هم مطلعش اینست

شعر

ما بسته دردیم دو دو ابرا آشناییم

ما تشنهٔ دردیم و صفا را نشناسیم
خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
یا یوسف جان بزاید و سه قلیح بدیم
سوزیم و فریب و زرا را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشد
سطلی که بجز کوی رضا را نشناسیم

از آب و هوای تن ما روح ملوک است
معذور همی دار بهار را نشناسیم
نی مفتی دینیم و نه قاضی ولایت
ای خواجه عارف تو و ما را نشناسیم

تا چند ز مستی سر و پا را نشناسیم
حکمت بنود کاب و هوا را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نکنیم
ارباب صفت روی ریا را نشناسیم
ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بدست موکلان بنا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجهٔ شهادت رسید در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمایه حشره الله تعالی من السعداء والشهداء والصالحین

ذکر حافظ حلوایی رحمة الله علیه

بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرا متعین بوده و سخن او شهرتی داشت و این غزل او راست

شعر

ای ز قدت جمله سرافرازیم
من سگ کوی تو ولی تازیم
حافظ حلواییم و از کمال

وقت شد باز که بنوازیم
باخته بودم بتو نرد مراد
معتقد سعدی شیرازیم

چند برانی چو سگ از در مرا
وادرقیب تو ولی بازیم

ذکر مولانا طوسی ترشیزی

نعمة الله ساعی خوشگوی بوده و اصل او ترشیز است بروزگار دولت سلطان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان شارالیه قصاید غرا دارد و از انجمله در جواب خاقانی این قصیده که مطلعش اینست

بیت

شب ز افق باز از شفق یاقوت احمر ریخته ** گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح می نهند و مولانا طوطی مرد ظریف و نیکو منظر بود و با وجود شاعری در فضائل دیگر وقوف یافته و در علم طب شروع داشت و این بیت

در حق مولانا بخاری بدیهه میگوید * هر پره بنیست بدیهی غاریست * طوطی منم و ترا عجب منقاریست و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید قفس هواس بذروهٔ اوج عزت طیران نمود و بوقت رحلت این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت نمودند

وقت آن شد که دل از قید هوس باز رهد
تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد
بجریم حرم وصل برد محمل تن
طوطی روح رسد در شکرستان وصال

طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
وقت شد گر بستم ناکس و کس باز رهد
از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
باز شامت ز غوغای مگس باز رهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و با آخر بناکامی دو دستگی از ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد حاشا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوت است محبس قفسیست و روزگار زندگانی بنزد دانا نفسیست

بیت

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ** دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ذکر مولانا قبولی نیشابوری رحمة الله علیه

مرد عالی بود اما در شاعری مهارتی و نجشی یافته بود قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او متحیر بودند و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند سخن او را محکم می یافتند در آخر مشهد مقدسه رضوی ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هراة بودی و در مدح سلطان بابر او راست

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند
نرگسی سیماب گون در بحر قلعی رانده اند
آتشین اجرام را چون سری پیدست و پای
بر مجره بدر گردد ار میزانی بود
مینماید جوهر قائم برای جاه عرض
این مدخن مجمر سیماب گون تن کند
وین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور
آب خشک این آسمان و آتش تر اختران
شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب

زین مشاعل آتش خود بین که چون بر کرده اند
بیضهٔ کافور در طشت معنبر کرده اند
اندرین بحر زرد گون شناور کرده اند
کاین عمود از سیم خام و گفته از زر کرده اند
اندر ابداع از عرض قائم بجوهر کرده اند
صد هزاران اخگر از اجرام اخضر کرده اند
بادبان گر باد تن و از خاک لنگر کرده اند
بر خلاف آب خشک این آتش تر کرده اند
این غزل را از مدیح شاه ازبر کرده اند

مطلع الثانی

در ازل کین طاق مینایی مدور کرده اند
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند

لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست | آنکه ماهش روشنان خورشید انور کرده اند
بوی از زلف دلاویز تو با چین برده اند | خون دل در نافه آهو معطر کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لقب | قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند
قنبری مولای شاه و بنده فرمان تست | قابلان انشی غلام شاه اکبر کرده اند
نام بخش سلطنت سلطان تاج و تخت | کش بذا از آسمان شاه مظفر کرده اند
شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم که او | هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند
بابران سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر | خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر | ادتین منزلگهی صحرای محشر کرده اند
یکطرف یاجوج ملک و یکطرف ملک امان | تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند
چون نبوت مصطفا را پادشاهی شاه را | در دو عالم این هر دو میسر کرده اند
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان | فتحها را آشکارا در کمر مضمر کرده اند
تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند | نیزه ها انا فتحنا جمله از بر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان | ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
سایه حقی و از ظل ظلیل ذات تو | آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند
ملک میلی را سلیمانی و خنجر خاتمت | خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
تا ثنا و مدحت خواند خطیب چرخ پیر | پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
خسروا آن یاد حرم من بنده کز شاهی من | در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند
ملکت شاهی شاه را د ملک مرآتی مرا است | شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا | حلقه وارم از درت چون حلقه بر در کرده اند
خاک راهم یک نظر بر حال زار من فکن | سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده اند
بندگان را پرورش در رحمت شاهنشهیست | رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند
تا جهان باشد جهاندارت باشد جاودان | کین صلابت جاودان بر شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری نور قبره

داد موسوم است شیخ زاده طاهر مرد خوش طبع بود و بروزگار سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنه هراة کرده با فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصا در غزل گویی عدیم المثل روزگار خود

بوده و در دار السلطنه هراة غزلی از گفتار او شهرت یافته و پادشاه روزگاران غزل را پسندیده و از فضلا و شعرا اکثری جواب آن غزل گفته اند اینست شعر

منعم مکن که هیچ بجایی نمیرسد | سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی | تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی | دل پیر بند و یاد اسیران نمی کند | خلقی ملامتم کند من برین که آه
کفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو | دیوانه را علاج بافیون کند کسی | یارب بدلبران جهان چون کند کسی

و طاهر ابیوردی نیز بوده و بروزگار سلطان بایسنغر بهادر انار الله برهانه شاعر زیبا سخن است و این مطلع نیز بدو منسوبست بیت

از چمن بگذر دان سرو سهی قد را دان ✽ نیست غیر از تو درین باغ خود را دان

ذکر ولی قلندر نور قبره

غزل اینگو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بود و بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مائل خراسان شد و اشعار او این غزل است شعر

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند | جامی بدست گیر که دوران جم نماند | در عرصه جهان غم سود و زیان مخور
چون در بضاعت فلکی پیش و کم نماند | از ترک تازه غمزه شوخ ستمگرت | جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دهیم دمی که ز سوز درون من | سد و دو شد ره نفس و جای دم نماند | ریش دل و دلی ز غمت باقی والسلام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

ذکر سلالة الاکابر والامرا امیر یادگار

از جمله امیرزادگان صاحب قرانی و شاهی بود و جد او امیر ملک بوقت امیر بزرگ تیمور کورکان امیر نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز اهل منصب و مرتبه بود و امیر یادگار بیک مرد خوشگوی و لطیف بود و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعد با بر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار بر فاهیت گذرانیدی و با اهالی فضائل اختلاط کردی و بعضی اشعار او را ابنای روزگار افضل می نهند و انصاف آنست بسیار خوشگویست و از مطلع پسندیده اوست شعر

آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی | پای بر چشمم نهادی دیده روشن ساختی | و این غزل نیز وی فرماید
آن پری رو که دیوانه چو خویشتم خوانده | کاش باز آید دیوانه ترم کرد اند | وقت آنست که زینهای جهان را ز نو
دولت یوسف نو زو جوان کرد اند | از شکوفه درم افشانده چمن بر سر گل | عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نغمه بلبل شب خوان بسحر دانی چیست | سرخوشان سوی چمن برد که ترا میخواند | عاقل آنست درین روز که بیسقی ماند
خوب پیرانه ز غم کبرد و خود را داند

ذکر بقیة الافاضل المتقدمین خواجه محمود برسه

مرد لطیف طبع و خوش گوی بوده و در شاعری و سخنوری مرتبه و قدری عالی یافته که بوصف درنیاید بروزگار امیرزاده

علاء الدوله در نیشابور بودی • و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرد • مرد خود پسند بود • و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از جادهٔ حرمت پای بیرون مینهادند • و زبان بهجو او میگشادند • از این جهت از خراسان غربت اختیار کرده • به بدخشان افتاد • و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود • و از شعر و شاعری با خبر • خواجه محمود را تربیت کلی کرد • و آن اموال که شاه بدو بخشید دستمایهٔ او شد • و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجهٔ بزرگ گردید • تا حدی که بروزگار سلطان سعید ابو سعید انار الله برهانه • مالداری شده بود • و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است • در صنعت تجنیس و رعایت قافیه و تکرار التزامی نموده • الحق نیکوست • و ما یک بیت از آن ده نامه بیاد داریم تا از صنعت او همگنان را معلوم شود • و آنست این بیت در نعت • بیت •

عرش پروردگار سیدانش ✽ همچو کوثر مزار سیدانش ✽

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمائه در دار السلطنه هراة بباغ زاغان سلطان سعید ابو سعید گورکان جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت • و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند • و خواجه محمود نیز این قصیده فرمود که بعضی ابیاتش ثبت میشود •

قصیده

صحن طرب سرای ترا زینت ارم
با صد هزار دیده ندیدست در جهان
قصرت نگارخانهٔ چین با خورنقست
بالای هفت چرخ که افلاک سایبان
بهرام تا ببزم تو آورده دست دهر
اقصی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور
دام و زیست مشتری و ماه را قران
شمشاد قامتان سمن چهره در حمیت

ای سدره رفیع تر از سدره آسمان
کرباس کبریای ترا رونق جهان
از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش
گر لطف و زیب غیرت باغ بهشت بود
بستان
از ساحتت که روضهٔ رضوانست با نشست
هر گوهری که خازن کان داشت در دکان
چینا گران بزم ترا شاید ار بود
صورتی بدین صفت نه هیچکس نشان
این بزم جنت است دران صد هزار حور
در سایه‌های سرو و صنوبر شده نهان

از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
گیتی شبیه منظر گردون مثال تو
از غرفه‌های قصر تو تا فرق فرقدان
فراش بارگاه ترا بیند ار کشد
رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
بخشند مطربان نوا سازت از نشاط
در دف برون ز چرخ جلاجل ز اختران
امروز هست زهره و خورشید را شرف
هر یک بحسن مایه ده عمر جاودان
و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طولی دارد • و خواجه محمود از سلطان صله نوازش و تحسین یافت • و بعد از شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید • و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه کوکب حیات او از صعود بقا به هبوط فنا میلان نمود • و مالی که اندوخته بود • و چشم حرص و امل که بران خطام دوخته بود • نوبت زندگانی چون گل بباد داد • و خورده‌ها را بر خاک نهاد •

رباعی

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز رزنبات ✽ دل بر کن ز فانی و باقی همه فاضل ✽ ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا • در کام شود حاصل از و زهر هلاهل ✽

گویند که سلطان الاعظم ابو سعید گورکان انار الله برهانه از احفاد کرام میرانشاه گورکان بن امیر کبیر تیمور گورکانست • پادشاه دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود • و عدل و رأفت و هیبت تمام و سیاست ما لا کلام داشت • در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه • بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه هراة سمرقند خروج کرد • و برو ظفر یافت • و سلطان عبد الله را بقتل آورد • و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او در آمد • نشست بر قابلیت سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان نمود • و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزاده عالی قدر سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بود • و عمزادهٔ پادشاه اسلام ظل الله علام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف او و حمایت عدل منیفش آراسته است • برو خروج کرد • و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان توران جمله در دولت و صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند • و آن شهزاده خردی بود • زیبا منظر و ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم • بیت

گویی ز بیان‌ها سر آن منظر لطیف ✽ فرهمای و سایهٔ لطف خدای بود ✽

افراسیاب وار تمامی ولایات ترکستان را بتحت حکم در آورد • و سلطان سعید ابو سعید از غایت بردباری و تدبیر بحیلت دلهای امرا و سرداران آن شهزاده را بدست آورد • تا همچو گردون ستمکار با او بدغابازی مشغول شدند • و آن بدست سلطان ابو سعید افتاد • و آن خسرو نا اعتمید آن شهزادهٔ مظلوم را شهید کرد • و بعد از آن برقابلیت بر تخت ملک سمرقند نشست • و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت • بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نمود • جیحون را عبور کرد • و به بلخ قرار گرفت • و بعضی امرای میرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان سعید ابو سعید نمودند • و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه باهنگ تسخیر دار السلطنه هراة از بلخ متوجه خراسان گشت • و هراة را بگرفت • و گوهرشاد آغا را بقتل آورد • و عنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هراة را گذاشته بجانب بلخ معاودت کرد • و آن زمستان در بلخ قشلاق نمود • و هنگام بهاران سال جهانشاه ترکمان هراة را مسخر ساخت • سلطان سعید ابو سعید بقصد او لشکر

مستعد و کمانداران و از پهلوانان ممالک ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضافاتش جمع کرده متوجه هرات شد و جهانشاه از جهت تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه در استراباد و قتل اوچک را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان را بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید گورکان باستقلال در خراسان بسلطنت نشست جهانبانی او در دلهای رعایا قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کرده بدفع سلطان سعید ابوسعید لشکر کشیدند و در گرگان با او حرب عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابوسعید واقع شد نزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان رب الارباب سلطان سعید ابوسعید ظفر یافت و شهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی حال که مملکت خراسان به سلطان سعید ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سیستان و قندهار بود و دیگری برستمدار و یکی در مشهد را که از اعمال بازراست در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر وفات یافتند و گذشته شدند و ممالک صافی بی تصرف سلطان ابوسعید افتاد

بیت

چنینست رسم سرای سرور ٭ یکی جای ماتم یکی جای سور

و بعد از فوت سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراءالنهر شد و بدخشان و کابل و خوارزم نیز بید تصرف او بود و آفتاب دولت او آهنگ صعود کرد و اوج گرفت و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی خلد الله زمانه و ابد احسانه از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملک با او گذاشت اما سلطان سعید ابوسعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دمی آب با سایش نخورد تا چند گاهی فلک بد کردار یاری کرد و سلطان سعید ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاه زاده را بدست آورد و بقتل رسانید و حالات سلطان زمانه سلطان حسین بهادر که با سلطان سعید واقع شد در ذیل حالات میمون همایون سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و سلطان سعید ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب بابری و ظلم و غارت جهانشاه ویران و یباب شده بودند بسایه معدلت و رافت در آورد و با رعیت نوازش نمود و بدعتها بر انداخت و بعد از واقعه جهانشاه تمامی ارباب عراق عجم

و کرمان و مضافات آن رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه باسباب تمام میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول میکردند تا از حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر امرای او آمدند و طغیان و غرور دامنگیر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه لشکر بی پایان جمع فرموده آهنگ عراق و آذربیجان نمود و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمه نیز رجوع بدو کردند در اقطار آفاق دست بالای دست خود ندیدند و پای از درجه انصاف بیرون کشیدند از ثقات و عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راند که معموره عالم جای یک کدخدایی بیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند

بیت

گدا را کند یکدرم سیم سیر ٭ فریدون بملک عجم نیم سیر

آخر چون بحدود آذربیجان رسید امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک نوز قبره بسیار با او صلح گرفت میسر نشد آخر چون از صلح ناامید شد بمردانگی و کوشش پای همت فشرد و برای و تدبیر روز بروز سلطان ابوسعید را ضعیف میساخت و لشکر سلطان ابوسعید از مشقت راه دور و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه شدند و بمرگ و اسیری راضی شدند از ثقات یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمه یکی از مقربان پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم آن مرد در دعا آمده میگفت الهی حسن بیک را توفیق رفیق گردان تا ظفر یابد زن و فرزند ما را اسیر کنند و ما را به بردگی برده میان فروشند من متحیر شدم و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این کفران نعمت و ناسپاسیست که نسبت بولی نعمت خود کنی همه این گویند و تو نیز این گویی که بر کشیده و تربیت یافته این درگاهی چنین مگو و شرمی بدار و آن مرد در جواب من گفت راست میگویی اما این مناجات از اضطرار مسلمانان و عام طمعی این پادشاه میکنیم اما تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس و بغداد تا ری و روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت البته میخواهد که تمام دنیا را بیکماه مسخر سازد و مشقت بندگان خدا را خوار میپندارد و من چون آن مرد را محق یافتم روی از ملامت بر تافتم و بخواندن این بیت شتافتم

بیت

کار آسان گیر بر اطباع آن گر زوی طبع ٭ سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کوش

القصه چشم زخم روزگار بر آیین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکر بدان انبوهی از تنگی از جمعی ترکمه متوهم شدند و سلطان سعید ابوسعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت آلهی بر آمد و تدبیر را تیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت در غلاف بطالت محجوب ماند

بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه عاقلان کور گشتند و کر ٭ خسروی که در عرصه کارزار

پرور ابرا اسب طرح دادی در غریبی ندامت ذلیل شد و جمشید که با رابعه فلک رابع در رتبت
همسری میجست مقید دام ضحاک بلا گردید **بیت** آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد • وان نیل مکرمت
که شنیدی سراب شد • القصه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاقی که از آن ناهمداران
سمرقند در دل داشتند عزم مذمت یاغی شدند و آن پادشاه نامدار را ضایع بگذاشتند و فلک
بزبان حال با ایشان میگفت **شعر** ای دوست به بیهوده میازار دل دوست •
ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد • راصدان ساعت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم
ماه رجب المرجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه رایت دولت سلطان ابوسعید معکوس و باب دولت
آن خسرو سعادتمند مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امرا مطلع
گشت و دید که تدبیر از دست و تیر قضا از شصت رفت چاره جز انهدام ندید و با معدودی چند
خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد ترکمانان در پی آن افتادند و بدست نیل و لد امیر
کبیر حسن بیک آن خسرو گرفتار شد **بیت** از جفای گردش دوران بی انصاف عاق •
ماه گردون جلادت شد گرفتار محاق • امیر ابوالنصر حسن بیک از غایت احسان و رای و تدبیر
نمیخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رسد و حق اخلاص قدیم که اجداد او را بدان صاحب
قرانی تیموری موکد و ثابت بود روا نداشت که متغیر گردد و بعضی ترا خته که جهت خون گوهرشاد
آغا کینه قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه صواب بگردانیدند •
تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موقان آن شاه
سعید سلطان ابوسعید را بدرجه شهادت رسانیدند **بیت** ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد • اکابر الوس جغتای که مدت صد سال بعزت و کامکاری
بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاه خردمند و نیک
اندیش و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروت و کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان اکابر
نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و احسان و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه
کرد که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن بر مقتضای کلام العفو بعد الظفر
من مکارم الاخلاق بر ذمت دولت واجب داشت و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی خلد
زمانه و ابد اقباله می اندیشید که بالوس جغتای ضرری رساند شمه آزار این خسرو عالی تبار
بانتقام مدوان رساند که با تاج جهانشاه در استراباد رسانید حمایت لطیف و رعایت

منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران ایران شد **بیت**
• گر نه در سایه اقبال تو آرند پناه • از بد حادثه گردند همه خلق تباه •
حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان
ممدود داراد • و آن خسرو شهید را همچنانکه در دار دنیا محبوب القلوب بود • در آخرت نیز مشهود
شهدا و مسعود سعدا گرداناد • و سلطنت خاقان مغفور شهید سلطان سعید ابوسعید
انار الله برهانه در ماوراء النهر هشت سال و در خراسان هشت سال بود که مجموع شانزده سال
باشد • و یکسال و یکبر تقریبا از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود
خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریف او مزین گشت • و در عدل و داد و سیاستی آیتی بود •
و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه سعدا و شهدا مرتقی گشت و امیال
اولاد کرام آنحضرت که قرة العین سلطنت و خلافت ماند و در دیار ماوراء النهر و طخارستان
و کابل بسلطنت متمکن اند • و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رأفت ثابت است •
و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی ثبتها الله تعالی موکد و محکم • و از اکابر و مشایخ و علما
و شعرا که بعهد سلطان سعید ابوسعید انار الله برهانه ظهور یافته اند • از مشایخ سلطان الطریقه
خواجه عبید الله است • ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریف ایشان خلایق آسوده اند •
و از علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد الهروی اعلی الله درجته • و از شعرا مولانا
عبدالصمد بدخشی • و خواجه محمود برسه بود • رحمة الله علیهم اجمعین و السلام و الاکرام علی من اتبع الهدی

خاتمه

در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان پیراسته و قانون
ملک بوجود عدل ایشان آراسته است • مدالله تعالی ظلال فضلهم حقیقت است که مدبران
سپهر مدور و مهندسان کارخانه زاحف بفرمان رب الارباب در هر دور
و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت • و فرقه را متناول شمول عاطفت می
گردانند • و خاطر دراک و آینه ادراک آن زمره را بفضل بصیقل هدایت مستقیم و منور
می سازند • و این هدایت البته بعنایت صاحب قرانی منوط و مربوط است • که اصحاب فضل
و استعداد و ارباب صلاح و رشد را بواسطه مددکاری الطاف و ترتیب و اعطاف
بمحل و مراتب اشراف رسانند • و بی شبهه ذات شریف این پادشاه کامکار فریدون حشم •

اقتدار را ثبت الله تعالی ارکان دولته و ممکنه اسالیب فضیلت و بلاغت حاصلست و جوهر ذات
ملک صفاتش به تربیت اهالی فضائل مائل لاجرم در روزگار که تابع فرمان قضا جریان دست
به تبعیت ذات شریفش همواره به تربیت اهالی افضال اقبال مینماید شیخ نظامی درین معنی میفرماید
بیت بدانش چو شه باشد آموزگار ؛ همه اهل دانش کند روزگار ؛ قاعدهٔ حکمات
و بدیههٔ عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن روزگار
تتبع او نمایند امام غزالی گوید رحمه الله که بروزگار عمر بن عبد العزیز چون مردم بیکدیگر رسیدندی
از نماز روزه و نوافل و ذکر اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح
و عشرت و الوان طعام و عشقبازی مرآینه این امثال و حکایات مطابق حدیث نبویست که
الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت پناه جم جاهی عز انصاره دولته
القاهرة بر هنرمندی و هنرپروری دالست بیشک اکابر دولت و اعوان حضرت بارفعتش
در اکتساب فضائل قصب السبق از اقران و اکفا برده اند و هر یکی در فنون فضائل ید بیضا نموده اند

سمی سلطان هنرپرور خورشید محل	دایم از همت عالی بفضائل کوشید
وین امیر الامرا داور دین حامی ملک	برعدوس هنر از مرتبه زیور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوبت روزگار
حوادث گردون غدار پایمال حرمان شده بودند بطراوت رعایت این امیر کبیر مسرور
بعنایت این صفدر شهیر مشهور ساخت بیت آنکه در بیشهٔ دین صولت او شیری کرد
فضل را زنده عنایات علی‌شیری کرد ؛ هر چند یمن الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را
مستعدان و فضلا به تیغ زبان مسخر ساختند و بهر انجمن و برزن سخن فضیلت و هنر در میانست
اما حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهدهٔ تحریر بر
نمی آید و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است و سعی بنده بر انجمله است که این سرکش بد لجام
را آرام گرداند و از هرزه دوی و ترکتازی منع نماید شعر فریاد ز دست خامه فریاد و ز
کو را ز دلم دشمن و دوست نمود ؛ گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود ؛ ببریدم از آن فصیح تر گشت که بود
القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش بپویند و سرگشت
فضلای این روزگار بگوید بیت افسانهٔ چند ما بعالم گفتیم ؛ شش جهات را ما ؛ حواله بدیگران کردیم
و وجود شریف شش فاضل را که خلاصهٔ هفت اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینهٔ

معانی و فضائل است و این اشراف عظام امروز برگزیدهٔ پادشاه ایام و ستون شرع
و اسلام اند و با وجود که متکفل مهمات مسلمانانند و معتمد و مؤتمن حضرت سلطان انواع
فضائل و علوم را احاطه و حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندنوازی سنت اکابر
ماضیه را تازه میدارند و عجائب آنست که اشتغال دنیا و تحصیل فضائل الضدان لا یجتمعان
اند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده اند و شک نیست که
همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم است بیت پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیا درین دریا مرو ؛ لا شک پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محقق و اصل سالک
و مدقق کامل و موحد فاضل شعر حافظ مرید جام می است ای صبا برو ؛ و ز بنده بندگی برسان
شیخ جام را ؛ چون بتقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب
باشد سطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن
هر چند مقام و آیین این بزرگوار مد الله ظلال فضائله و برکاته عالیست و شعر و شاعری که
دون مراتب بزرگوارش خواهد بود بدو اسناد کردن بیجا نیست که شیخ بزرگوار شیخ سعدی
میفرماید بیت گل آورد سعدی سوی بوستان ؛ بشوخی و فلفل بهندوستان ؛ اما
گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب و امکان شاعران میلانی مینماید از این
جهت از روی تیمن و تبرک ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار آنحضرت بتحریر خواهد پیوست

ذکر سالک دین و عارف معارف یقین مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت ؛ بعد از آن جام حریفان از می سیراب ساخت
در مصطبهٔ جامی تا گشاده شد مجلس رندان نامی در هم شکست عروس بکر فکر تا نامزد این مرد معنی
شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند و طوطیان شکرشکن هند را سواد دیوان منشآتش
خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس تا شعر اشعارش نوشیدند
دیگر انگشت بر نمکدان کلام هیچ گویان نزدند بیت جام جان افزای جامی جرعه ز توفیق یافت
سوزش او برد ذوق از شعر شیرین کمال ؛ کوکب سعدی وی آمد ثانی سعدی شور ؛ گرد نجم طالعش
با سهم خسرو اتصال ؛ حالیا آن خسرو فضیلت و ماهی دیگران ؛ پیش او ایشان زمانی ختم و صبح
حال ؛ اصل مولد بندگی مولانا ولایت جام است و مسقط رأس مبارکش قریهٔ خرجرد و منشأ او
دار السلطنه هراة و ابتدا بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سر آمد روزگار شد و با وجود

علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا در طلب دامن کبیر همت عالیش گشت و دست ارادت
بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین و سید الواصلین سعد الحق والدین محمد الکاشغری
قدس سره العزیز داد که آن مرد معنی از مردان و خلفای خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ
سالک مسالک دین و عارف معارف یقین شیخ بهاء الدین نقشبند بوده است قدس الله روحه
و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الملة والدین بسر برد و خدمات پسندیده نموده و ریاضات
و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکه خدمت میمون آن مرد خدای بندگی مولانا را مقام عالی
در تصوف و فقر پیدا شد و مرآینه نظر کیمیا خاصیت مردان خدا کبریت احمرست **بیت**
تا نیفتد بر تو مردی را نظر ❁ از وجود خویش کی یابی خبر ❁ و بعد از روزگار مولانا سعد الملة
والدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقت آن مرد خدا شد و ببرکه انفاس
شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادت جاودانیست
و سلاطین اطراف عالم از دعا و همت بندگی مولانا استفاده میکنند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او
توسل میجویند و دیوان شریفش زیور مجالس فضلای روم است و منشآت لطیفش دیباجه
بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف مولانا چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد و من
وارداته **شعر** از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها ❁ مردم شگفته بر رخم زان خارها گلزارها
از بس فغان و شیونم چکیست خم گشته تنم ❁ اشک آمده تا دامنم از هر قره چون تارها ❁ تا سوی باغ
آری گذر سرو و صنوبر را نگر ❁ عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها ❁ زاهد بمسجد برده پی جای بیابان
کرده طی ❁ آنجا که باشد نقل و می بیچاره‌ایست این کارها ❁ تو داده بار هر خسی من مردم از غیرت بسی
یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها ❁ و در آخر حال که جهانرا از دیده جاوش سلطان عشق پر
شورش کرد ابنده دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور
عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجازیه بتفسیر آیات
حقایق جاریست و درین باب میفرماید **بیت** جامی دم گفت و گو فرو بند دگر ❁ دل شیفته خیال مپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه بباد ❁ انگار سیه شد ورقی چند دگر ❁ و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را
در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست
بحر اعظم چون بگنجد در غدیر ❁ حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معاینست و هرچند گاهی تصنیف همچون
عقد نظم گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر آبدار خواجه خسرو را فرموده بتمامی بخواهیم آورد **قصیده**

کنگر ایوان شه کز کاخ گردون برترست — رخنها دارد کش بدیوار سرای تن درست
چون سلامت ماند از تاراج نقد این جهان — پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزد دیگرست
چیست زر تا بر یکی گشته خاکی ز آفتاب — هر که گرد افسر زر تاب خاکش بر سرست
گونه دارد سیم و زر دانا منه نامش گدا — در برش دل البحر دان و آن شه بحر و برست
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب — صفر چون خالیست از ارقام عدد بالاترست
زن پی مردی کن و دست کرم بگشا که زر — و درا بهر کرم زن ترا برای زیورست
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز بذل — حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست
نیست سرخ از اصل گوهر نکته زر گویا — بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
مرد کاسب کز مشقت میکند کف را درشت — بهر ناهمواری نعش و غل سوهان گرست
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند — قانعان را خنده بر شاه و وزیر و کشورست
دست ده با راستان در قطع پستیهای طبع — بی عصا مگذر که در راه تو بس جوی و جرست
ماکیان از بهر طعمه میبرد سر زیر کاه — قهقهه بر کوه و بر در شیوه کبک درست
هر کرا خر ساخت شهوت نیم خردل گو بعقل — خود بفهم خورده دانان نیم خردل نیم خرست
چون کشند اهل حسد طوفان طریق حلم گیر — گاه موج آرام کشتی را ز شغل لنگرست
با حسودان لطف خوش باشد دلی شوان با — کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مضمرست
هست مردی تیره دل در صورت اهل صفا — چون زن هندو که از خیش سفید چادرست
طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود — زخم بی درد به سختست ار چه نی شکرست
نیست از مردی عجوز و مهر را بودن زبون — زن که فائق گشت بر شوهر بمعنی شوهرست
نکتهای پست کامل هست طالب را بلند — نقطهای پای حیدر تاج فرق قنبرست
چاره در دفع خاطر صحبت پرست و بس — رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندرست
در جوانی سعی کن گر بتحلل خواهی عمل — میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبرست
عالم عالی مقام از بهر چه خوانند علوم — چون علی کش معنی استعلای دکا رادرست
جای احسنت این نه شعر از باغ رضوان روضه ایست — کاندرو هر حرف طرفی پر شراب کوثرست
لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست — زانکه از اسرار دین بحر لبالب گوهرست
سال تاریخش اگر فرخ نسیمی هم سزاست — زانکه از دولت ورا تاریخ آن فرخ فرست

اما آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوة بفعل آمده است و محبوب و مطلوب اکابر و فضلا نفحات است در بیان حالات اولیاء العظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم و نسخه معما و چند کتاب در تصوف بغایت عالی و مداین علم بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت در دانهای بسیار بساحل وجود خواهد ریخت ان شاء الله وحده العزیز بیت ای نیر حقایق دین قرنها بتاب ✿ وای عنصر کمال و یقین سالها بمان

ذکر امیر کبیر نظام الملة والدین علیشیر مد استظلاله و ابد دولته

که القاب شریفش زیب و زینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت افضل الخطاب است

✿ تا ذات او کند از لامکان ظهور ✿ این بس که روزگار درین روزگار کرد ✿

واهب العطایا بروزگار در از چنین مظهری سرافراز گردانید و گردون بقرنها چنین سرور بر سریر عزت نشاند بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ✿ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف آفتاب نمودن ترکی عقل و در فضیلت مشکتاب اطناب علامت جهل است ذکر مآثر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیار و طیار است و دبدبه فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر هر چه درین باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بطریق معهود این کتاب شمه فضائل امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره نمودن واجب بود والد بزرگوار این امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنادید الوس جغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت با وجود ترک فضائل نمی نمود و غایت همت عالیش بران مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی گردد

✿ خدا ضایع نمی گرداند آخر نیک کارانرا ✿ درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری ✿

سعی او بروزگار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادر روزگار بر مسند عزت و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیم این بگفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی و در اوان شباب ذو لسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و مؤلف گویند در مدح جناب معدلت پناه خلد الله زمانه

✿ ترکی سین کورب قیلور لاریدی توبه ترک نیم ✿ گر تیریک بولسالار ایردی لطفی بیرله بن کرد ری ✿ ۹

✿ با وجود فارسی در جنب شعر کاملش ✿ چیست اشعار ظهیر و گفت باری انوری ✿

سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و هنرپرور دایما بر لطف طبع و قادر این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبایی کلام شریفش تعجب کردی و با لطاف بیدریغش مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی بیت

✿ پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند ✿ توتیای بصر از خاک دری یافته اند ✿

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت است خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیعش مقصد فضلا است و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و با آب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده است رباعی

خیرات چنین لطف خدایی باشد ✿ نی از سر شدت و ریایی باشد ✿ صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست ✿ بالله که هدایتش عطایی باشد ✿ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نکو طبعی و فاضلی و انیس خاطرش جز اهل دلی نه گرانان بچشم همتش سبک مینماید بلکه با اهلان بمجلس شریفش در آیند بیت ما در بروی مردم نا اهل بسته ایم ✿ در نه بهیچ باب در ما بکار نیست

اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش ✿ و گفتن و گشادن معما خلاصه فکر لطیفش و هر چند روزی موج دریای دانش او را عقد در منظوم و منثور بر می فشاند و اهل عالم گوش می گیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند ✿ چشم گردون باهزاران دیده آخر کو زنیت

✿ تا ترا بیند بدست دیگری ندهد عنان ✿ آنچه تا ام در از این طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه الشیخ العارف نظامیست که قبل از این امیر خیر هیچکس بر چنین فضلی قیام و اقدام ننموده الحق داد معانی در آن داستان داده و این دو بیت ما از آن داستان لیلی و مجنون انتخاب نموده بیاوریم که در بهاریات است و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت و باقی ابیات دیگران کتاب مندرج است شعر مرزا در زره گولکار سه برگ جوشن ششیر گوتار ر با شیغه سوسن ✿ لاله ورقین بیرد صباغه ✿ بغری قرا دیک او چار هوا غه ✿ طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات را از این دو بیت معلوم کند

در خانه اگر کس است یک حرف بس است * در سبیل عادت که در تألیف جاریست از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آوردن تا پیش فضلا نمودگاری باشد و از آن جهت بعد الیوم یادگاری در جواب قصیدهٔ بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیدهٔ غراست و گمان مؤلف چنانست که این جواب بر اجوبه دیگران فضل دارد *

قصیده

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست
اخگری بهر خیال خام پختن در سرست

شه که با دایم کمند آرد ز روت ویرانی ملک
خسروی بی عاقبت خسر بلاد کشورست

قید زینت سقط فرد شکوه خسرویست
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت ترست

لازم شاهی نباشد خالی از درد سری
کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسرست

باد دامان خشک و چشم تر قناعت کن از آنکه
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و برست

تخم رسوایی دهد بر دانهٔ تسبیح زرق
آری آری دانه جنس خویش را بار آورست

ره روان را گر شه اسهل دان شام فقر
در دل مان ناقه خار خشک خرمای ترست

گنبد خضرا که خونریزست کارش دور آنست
برگ حنا احمر آمد لیک رنگش احمرست

نیش تیز دامن بود هر موی مرد گرم رو
جان بط را هر پری از بال شاهین خنجرست

مرد را خوی نجات امواج خوناب دلست
رند را خون قدح ارقام دور ساغرست

مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا
مهر را یک دوره راه از باختر تا خاورست

بی کنه را ساختن آزرده از تیغ زبان
ناتوان کردن کسی پیل رنج را از نشترست

خاکیان در پایه بالاتر ز جباران که مور
بهر خواهد بر مغار از شیر اگرچه احقرست

ظالم و عادل بیکسانند در تعمیر ملک
خوک دیگر در شیار و ملک دهقان دیگرست

ای بسا نقصان که در ضمنش بود دیکسوع سود
چون صدف لؤلؤ درید از بهر سیمون چنبرست

ره سوی حق بی بها مانست اقرب از فقر
بهر آن که الفقر فخری گفتهٔ پیغمبرست

اندرین ره آنکه دارد کام بر کام رسول
عرش پروازیست کو همراه رو همبرست

حامی دین نبی جایی که جام فقر را
داشته بر کف ببالب از شراب کوثرست

روضه رای منیرش گلشنی دان کو ز لطف
قطرهٔ رخسارهٔ هر برگ مهر انورست

عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
انجم گردون شمردن کی طریق اعورست

دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
جان خاکی را هوای وصل آن خاک درست

ژاله سان کامد درون غنچه افتد مدتیست
کارزوی در نفوتم در دل غم پرورست

ز التفات خاطرت این نکتهٔ شیرین مراست
همچنان کز پرتو خورشید نی را شکرست

تحفة الافکار گر سازم لقب او را سزاست
تحفه چون نزدت ز بحر فکرتم این گوهرست

گشت یوم جامع شهر رجب تاریخ این
طرفه تزیین روز و ماه اتمام او را منظرست

طالبان ربع مسکون را ز ظلت غایتیست
فیض بادا تا مقام مهر چارم منظرست

اگرچه خواجه خسرو مقدم و صاحب فضلیت و در بحر الابرار از معارف و حقائق و خیالات دقیقه آن نزد عارفان مکرم است و معزز است اما این امیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن پردازی و نمودن خیال خاص تقصیر نکرده است * مصرع این بیت جوابی نه کم از گفته خسرو دست بلکه این دو سخن خوبتر از یکدیگر افتاده * و دیوان اشعار ترکی این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است * انقلوب اهل دل و اکابر ارغنون نوای عشاق بی نوای براه راست می آورد * مخالفان از صدای جرس کلک او در آهنگ خسروانی محبوب سلطان حسینی زهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت * دبدبه که از نیشابور تا اصفهان رسید گوشهای بزرگان دیار عجم از این صدا پرست * و گوشهای عالم از این بحر پر در بیک صبا این خبر بعراق رسانید * و اوراق طوبی را فلک شعبات این نهال گردانیده * پی روانش اهل فضل هر مقام * باد باقی ظل جاهش والسلام * و ما از دیوان شریف این امیر کبیر غزلی برگزیده ایم که در مشرب فقر موافق حال کمینه بود * چندانکه سخنهای مصنوع یافتیم اما جراحت دل مستمند را این غزل نمکی پاشید * بلکه جگر مجروح را خراشید * و اینست آن غزل

یا رب ای لعل ای حسنی اهل فهمیغه نامفهوم قیل
بیله موجود ایتماسنگ اول امنی معدوم قیل

بولسه عشقیم اقصوری کوکلنی مین دین ساوت
عشقم ار پاک اولسه تاش دیک کوکلنی انوک موم قیل

بارچه یوزدین کم کوزیمنی ایلاما محروم ایلادیک
بارچه کوزلی اول پری دش یوزی دین محروم قیل

قیل ظلم اول ظالم ایتی قیلماغین یا رب زبون
چون تظلم دور ایشم دایم مینی مظلوم قیل

تا کوزم توتتی یوزیدین اوز کاساری توتمای
مرنی کور کای مینینک کوز مکا آنی شوم قیل

تا تیریک مین عشق حرفی دور ایچیمدا ای رفیق
اولسام آنی اوق قرار تم تاشیدا مرقوم قیل

دیماکیم یار مو ایکن مهریم نوایی کونکلی دا
اندا سین سین پر تأمل ایلابان معلوم قیل

نگنجیدی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه * و آثار و خیرات او رقمی بر وجه صواب رود * خلاصهٔ سخن آنکه مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد * و درین دار

حل از کار دار جزا غافل و ذاهل نباشد این تأمل دامن گیر همت این امیر خیر شد و همگی همت و تمامی
نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشت و قاعدهای صالحان پیش گرفت و توشهٔ آخرت
از پیش فرستاد بیت کار اینجا کن که تشویشست در محشر بسی ۞ آب اینجا بر که در محشر همه شورست و شرست
رای صواب نمایش اقتضا کرد که فاضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث
خواران و شطل براق از آن کوتاه کرداند پس بر فحوای کلام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق از خالص
اموالش که در راه خدا برغم ریا و هوا درین ممالک بر مدارس و مساجد و بقاعات خیر و رباطات
و دار الشفا صرف و خرج کرده و اوقافی که بر آن بقاع مقرر نموده تخمینا پانصد تومان رایج کبکی باشد

۞ ذکر خیرات میر و دو رحاقیقتن ۞ ای علی شیر خدا مانند بخیر ۞ و اگر بتفصیل ذکر و اعداد خیرات
این امیر کبیر رود بکار بتطویل و اطناب می انجامد چندی که در دار السلطنه هراة و بعضی از مشاهیر منازل
و مراحلست مجملا ذکر خواهد شد اولا عمارت دار السلطنه هراتست از مسجد جامع و مدرسه و خانقاه
و دار الشفا و حمام جمله در یک محله بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده تر
دارد و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نزهت و محل عماراتی نشان نمیدهند دیگر احداث رباط عشق
است و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شده دیگر عمارت رباط سنگیست و آن نیز بمحل خود مرقوم شده
و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضهٔ حضرت سید عارف قاسم انوار
و شیخ فرید الدین عطار قدس سرهما و رباط دیر رباط بنواحی نشابور که ثانی رباط ایاز خاصست بلکه از آن رعناتر
و سنگین تر بتوفیق باری چند وقتست که همت عالی بر خیر گماشته که آب چشمهٔ گلست که از مشاهیر عیون
خراسانست و از منزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع است بمشهد مقدس رضوی آرد و مجاوران
و مقیمان مشهد مقدس را جوی آب خلاص سازد و درین کار مدد همت اهل الله شامل حال این امیر است
چه این احیاییست که جباران و سلاطین درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شرعیست منبع این آب که
مجموع در راه هموار نیما و شکستهای باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدس
از این جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانهٔ چین خواهد شد ان شاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه
و سلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات و خیرات این امیر کبیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از
شمار حد و عد بیرونست حرسه الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر
قصیدهٔ ملمع است در ترکی و فارسی چون سخن سخنوران درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا
خود را مندرج سازد اما بتوتب درآمدی این امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند قصیده

صبحدم آچدی یوزی دین پردهٔ نیلوفری
جلوه بردی حسنی نی پینا عروس خاوری

از افق باشد ید بیضای موسی آشکار
بو العجب کاران شبی را رفته سحر سامری

بولدی ظاهر نور ایمان کفر و ظلمت پیشه دن
شاه خاور دین بزیمت قیلدی خیل بربری

آتش خور عود شب را سوخت از دیبای صبح
آسمان گوی هبات گرده شکل مجمری

دهر ظلمندین خلاص اولدی زلیخا گوزینگ
بر نظر لطف ایلادی یوسف بیا ایلک ساری

دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
صبح از یاقوت خور بیمود نما انگشتری

یوسف مهجور مصری چاه آرا بولدی عزیز
مر نظاره گاه را آنگه مزاران مشتری

از طلوع شمس خاور این جهان پر نور شد
در نوای زهره در گوش آمد این در دری

کای جهانینگ قبله دیک صاحب نظر لر منظری
عارضینک برگ سمن دور بلکه گلبرگ طری

تا ملائک دیر دین سجده ای شکر گرد
عکس رخسارت چو پیدا گشت پنهان شد پری

ای قراقچی کوزلرینک سر فتنه دور قمر
کاکل شبگون مشکینینگ بلای بربری

چون کلامت منطق طوطی ندارد حاجتی
با لبت شکر تری چبود چو تو شیرین تری

طینتینک یا رب ملائک تین مو در کم دنیا دا
بولمدی ظاهر سینینک دین دور آدم دین بری

لمعه گر در خط افتد ز نور عارضت
بشکند نقاش چین را خانهٔ صورتگری

ملکت حسن و جمالدا مسلم دور سنگا
کم فضیلت بابیدا بیگ دی و جمالنگ سیر دری

آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف
آنکه خورده گوشمالش گوش چرخ چنبری

مظهر دولت علیشیر او لکه شیر حق ایرور
مر معارک دا اینک فتح سعادت یاوری

آنچنان کز مقدم سید شده یثرب عزیز
گشته دار الفضل عالم از وجودش رهری

بحر حکمت در اینک زیبا ضمیر روشنی
لولو منظوم دل بحر شرف نینک گوهری

ای همین همت آباد ملک از عدل و داد
وی بدور دولت گشته قوی دین پروری

بو خصایل بیرله قیلغونگ ادل عالی مقام
کیم گویا راندا ق مقام دار روح اعظم بینک بری

آسمان در گشتی عمرم گنبد دایم دو کار
دقت شادی یا دبانی گاه انده لنگری

بر نظر بره منی بحر مذلت دین چقار
نوح دعوت سیس بی طوفان دین قیل یاوری

تا برین ایوان مینا حلقهٔ سیم هلال
سیکند گوش فلک را هر سره زیوری

بولسون ای حاکم سنکا محکوم دوران فلک ٭ ما ما اقبال جلالینک خسف و نقصاندین بری ٭

حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالها فراوان بر مفارق شکسته حالان ممدود داراد
بالنبی و آله الامجاد. **ذکر امیر اعظم نظام الدین احمد السهیلی زید عمره** و این نامدار عالی تبار را
در الوس جغتای خانواده بزرگست. و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی
همواره صاحب جاه و امرا بوده اند. و بعهد دولت شاهرخی نیز متکفل مهمات و معظمات امور
سلطانی. و این امیر نیکو اخلاق با وجود نسب و حسب کوشید. و بمکارم اخلاق از اقران و اکفا
ممتاز شد. و در قبا از اهل عبا شده همواره با درویشان در مقام خدمت. و با علما در مرتبه
حرمت زندگانی کرد تا بمدد همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف
و مزین است. و نزد سلطان عالم محترم و بنظر همگنان معزز و مکرم است. بیت

٭ تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی ٭ عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست ٭

حالا این امیر فاضل صاحب دو دیوانست. یکی خامه اش مزین دیوان ترک سلطان عجم است. و یکی
قلمش محرر دیوان اشعار که سفینه بحر حقایق و گنجینه رموز دقایق است. بیت

٭ خامه اش کار جهانی بدمی راست کند ٭ قلمش گنج معانی بدمی افشاند ٭

و من بنده ازین امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عنفوان ایام شباب بملازمت شریف
شیخ عارف آذری رسیدم علیه الرحمه و از همت آنحضرت دریوزه کردم. و طبعم بر گفتن اشعار
قادر بود. و تخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا بتخلصی مشرف سازد بنده
شیخ بجهة من سهیلی رقم کرد. و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد. فیض همت مردان
بمن رسید. لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن
چرم را ادیم کند. اگر چنانکه فضلا جلد دیوان سهیلی از ادیم یمانی سازند. و لعل بدخشان بر گفتهای
رنگین او افشانند. هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند. بتخصیص از نخستین مطلعی که این
فاضل را دست داده که اینست. بیت

٭ بر دور غم بغیر از سایه من نیست یار من ٭
ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من

و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل و غزل
اختیار نموده ایم. و او اینست. بیت

ای منی هجر و جفا یانی دا معتاد ایلاکان ٭
اوزکه لار بر لا وفا قیل منی دا ایلاکان ٭ بیت

نباشد خانه زرکاری شاهی هوس ما را ٭
که از دیوار محنت خانه اندوه بس ما را ٭

حال متوقع آنست که اشعار این نامدار در این دور زمان

لطیف و مصنوع افتاده. و در مطلع اول او را خاصه بوقوع پیوسته. و ورد و ادین استادان
مقدم کم دیده ام. همانا از واردات طبع لطیف اوست. و انوار اسرار و شهرت اشعار
سهیلی همچو نور سهیل از حد بدخشان. تا ملک یمن تابان. و سیار است حق تعالی فیض انوار رهدات
نصیب روزگار این نامدار کناد. و بر عمر و جوانی و فضیلت کامرانی او برکت بخشد بمحمد و آله
الامجاد. و این نیز از وست. شعر

چندین پیچ و خم در تحمل با لایش
فاکدان دهر را بیز د نیاید کرد مش
بچشم آهوی ننموده ام دشت خیال خود

بنگاه جلوه می پیچد کمند زلف پر تابش
عزیمت خواهم که دور چرخ اگر چون گرد بادم
بصحرای دلم تا خانه گرد آهوی چشم تو
بسان پیرهن آل عنبرین مونیست

مستیست نه از [illegible] که باز گونه
بر وی آورد سر از لاله

ذکر دستور فاضل و وزیر کامل خواجه افضل الدین رحمه الله

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی ٭ نیفتادی خاتم بدست اهرمن ٭ ملک تا صدور وزرا رتبت
بارباب استحقاق می سپارد. و زمانه تا سند غرت بوجود بزرگانی می آید الحق باستحقاق و فضل
و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل این وزیر بصدر ظهور نیاورده. بیت

گر جمع کند سپهر اعلا فضل فضلا و فضل افضل ٭ از هر ملکی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور. خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان خاندان
بوده. و ابا عن جد منصب مقتدی و پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروث
مبارک این وزیر باستحقاق بوده است. حبذا کتب نسب شریف این بزرگوار با وج عیوق رسانید رتبت

چون حسب با نسب از فضل و هنر یار شود ٭ آدمی زین دو شرف افضل احرار شود ٭

منصب وزارت
تا بیمن قدوم مبارکش آراسته شده. کار مملکت رونق تمام یافته. و حال رعایا انتظام ما لاکلام
پذیرفته. قلم عطارد القاب او را اکفی الکفاة نوشت. و تیر اعظم با وجود بینشش الوزرا خطاب کرد. سماحت
و الطاف این نامدار کرم بزرگان برمکی را لاشی کرد. و وجود بید ریغش سجل سخاوت حاتم طی فرمود
صاحب دی اگر از کفایت و کاردانی او رمزی شنیدی. بیشک از محاسبان دفاترش گردیدی.
چنان داد انتظامی حکمتش کار خراسان را که در گاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را. فایده حکمت
که خواجه جهان نظام الملک الحسن الطوسی تغمده الله بغفرانه بجهة فرزند خود فخر الملک در نصیحت
نامه نوشته. که مملکت پادشاه عهد را حکما بر مثابه خیمه تصور کرده اند. رعایا مثل اوتاد خیمه اند که
بی اوتاد قیام خیام محال باشد. و امرا بر طور طنابهای خیمه اند که بقوة اوتاد که رعایا اند خیمه را

را بپای میدارند و عمله و کارداران بر هیئات طنابهای کوچکند که آنرا پی نامند و از خیمه که ملک است
قوت حاصل میسازند و دست بدامان امرا که طنابها بر آرند بحمایت قوة ایشان در آمده اند و وزرا
بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزیر بار را گویند
و وزیر بارکش ثاشکت بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را
چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستونی بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهار
گانه راستیست و رفعت صفای ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان
خدا راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر
و باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته غرض از تحریر این حکایات آن بود که
این صفات در ذات مستجمع الکمالات این وزیر نامدار موجود است با وجود ملازمت درگاه
و بارگاه ملک و ولایت محنت تکرار و مطالعه و بسیار را بر خود آسان کرده لیلا و نهارا بکسب
فضائل و علم حکمت مشغولست و بحل مسائل علمی دائما میکوشد و عروس الفاظ را کسوت ترکیب
می پوشد و اوقات شریفش بیشتر بتعلم و صحبت علما منقضی است و در شاعری خواجوی کرمانی
از گلزار اشعارش نخل بندی تواند برد و از دیوان او سلمان ساوجی عملدارست و در مدح پادشاه
اسلام قصاید غرا و محکم دارد اگر بر کوه خوانی قوله تعالی لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
و خسرو روزگار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغت تمام است و ما از واردات این دستور عالی
مقام غزلی خواهیم آورد که در حالت رمد فرموده بس نازک و محل است و از معنی خاص بانصیب
قدر قائله ۲ بکوی چشم خود بستم برای دفع آزارش ٭ خیال رویت اینجا بود پوشیدم ز اغیارش
حق تعالی عین الکمال از روزگار این وزیر با اقبال دور داراد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود
گرداناد و روزگار دولت او را امداد تا یوم التناد باد بمحمد خیر العباد ذکر مفخر العظام
نتیجة الکرام اکابر الایام خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید حق سبحانه و تعالی آنچه اشرف انسان را باید و بکار آید از علم
و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفت
ارزانی داشته خطش در رعنایی کجناح الطاوس و انشایش در زیبایی کتاب النفوس است
نسخش در متابعت نسخ یاقوت است ناسخ کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و نوای قانون او
دلهای عشاق را بیقانون کرد لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضلست بتربیت این فاضل
مائل شده و بزرگان که هنرشناسان روزگار و خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت جوانان

وجویان مواصلت این معدن معدلت و فضیلت اند **شعر** باشد تا این اصل همت وانماید برگ و شاخ
باشد این طایر دولت گشاید پر و بال ٭ والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین
محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله لیالیها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید اعاظم
کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خداترس و صاف اعتقاد و در درویشی نهاد است و الیوم از تنگنای
ملک پای همت بیرون برده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغول
است و از صحبت شریف اهل فقر و علم محظوظ و با نصیب جزاه الله خیرا این وزیرزاده را تقرب
درگاه سلطان گیتی پناه حاصلست و مناصب عالیه بدو مفوض امید هست که پایه قدرش بدرجه
عالی رسد و شام شبابش بصبح شیب نوری شود انه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار
بر گفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنبر طبعش دم عنبری واجب بود
درین تذکره مطلعی از اشعار مختارش با برادر رسانیدن و بندگی مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن الجامی
سلمه الله راست این مطلع **شعر** نوبهار آمد که هر شاخ گلی از گل من ٭ غنچه‌اش بود آغشته بخون دل من ٭
و خواجه شهاب الدین عبدالله فرماید در تتبع مولانا این غزل را **شعر** آنکه زمرگ وفا بود امید دل من
غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من ٭ و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگزاده فضول گستاخی
نموده جواب این غزل گفته بحکم المامور معذور و این غزل او راست دیگری را مکش از غمزه بد غم دل من
مرزمان قصد هلاکم مکن ای غافل من ٭ میکشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن ٭ که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من
قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست ٭ نیست مقبول تو باری دل نا قابل من ٭ یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید
آه ازین بخت بد و دولت مستعجل من ٭ سر بنه بر سر آن کوی علایی زان روی ٭ تا دم حشر در نجات چو سر منزل من
ذکر وزیرزاده مکرم خواجه آصفی زاد الله فضائله و این بزرگزاده نیز از خاندان
وزارت است و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار
خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیر باستحقاق و استقلال بود و از جمله وزرا روزگار
چون او بکاردانی و حساب‌شناسی و کفایت وزیر نبوده و پدر خواجه نعمت الله مولانا علی الحق والدین
علی بروزگار صاحبقرانی متکفل مهمات سلطانی بوده و شرف خزانه عامره و مرد حقانی و با مروت
بوده و از و آثار اولیاء الله دیده اند و گویند که عمله و باقی داران که بر درگاه صاحبقرانی مانداد
عقوبت مبتلا میدیدید و بعضی را که تکلیف مالایطاق بود براتی از خزانه بدیشان میداد و ایشان را
از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت گذشت و نوبت مروت شما مانده است

زهی توفیق که در عملداری نیز مائل بندگان خداست هر صفت که باشد رضا خدا بهانه میطلبد بیت

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست ٭ باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست ٭

واین بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه والی وارد والیوم وزرای این روزگار اکرام
آن بزرگ زاده بغایة الغایه واقصی النهایه میدارند وحسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او
شاهد عدلست واما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش که در صدف معانی عجبست ثبت خواهیم نمود
وهو هذا الغزل شعر بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم ٭ چو ماهی در درون بحر غم عمری وطن دیدم
که تا قلاب نفس را بکام خویشتن دیدم ٭ حق سبحانه وتعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش بازدارد و بر کردار اسلاف
عظامش در روزگار او را سرافراز گرداند٭ معذرت در ختم کتاب و کتابت تاریخ و مقامات
سلطان کامیاب مرحله الغایات سرگشتی تو تیسی ادهم قلم از حد گذشت٭ خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حساب
اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفیدست٭ وبا فسانه الفت واجب مهما این
افسانه مدد خوابست بیت انها که محیط فضل و آداب شدند ٭ در حل دقیقه جمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون ٭ گفتند فسانه و در خواب شدند ٭ غیر از احوال عالم و عالمیان فسون و فسانه
بیش نیست٭ و دو روزه حیات زندگانی ناپایدار مستعاری زیاده نه از افسانهای حریفان گذشته شمه
عبرت باید گرفت٭ واز خواب گران غفلت اندیشه باید کرد بیت ای از پی غریب چو نرگس بخواب ناز ٭
بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن بیت مرید گستاخ از شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس الله روحه العزیز
از کیفیت دنیای دون سوال کرد شیخ بزرگوار آه کشید٭ و این شعر بر خواند شعر

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه	گفت یا خوابست یا بادست یا افسانه
گفتمش هر کس بهر دل برد بر بست دل	گفت یا غولست یا گوست یا دیوانه

حق تعالی عیون اولی الابصار را بسرمه توفیق تکحل سازد٭ و راه تحقیق بهم کنان نماید٭ و ابواب معانی
بر رخ جمله بگشاید ان شاء الله تعالی وحده العزیز٭ والله اعلم بالصواب٭ ذکر شطری از مقامات
معالی حضرت جم اقتدار ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی زمانه و ابد اقباله
هر چند ذکر این مقامات و شرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید٭ واگر مثلا محمد
الحریری البطری و حمزه اصفهانی و اصطخری و مورخان دانا و حکمای توانا زنده بودندی از عهده
عشر عشیر از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستندی آمد
قلم این ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد٭ فاما از هزاران یکی و از بسیاران

اندکی

اندکی نمودن و کتاب را بذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولاست بیت
رسم تو نخست که بر شاخسار ٭ بیش رهد میوه پس از بهار ٭ روزگار شریف حضرت اعلی
بهار زندگانیست٭ لابد افعال کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نوبهار شد٭ عادت
مورخان و مولفان در تقدیم و تاخیر ذکر بر حسب ترتیب زمانست٭ والا فضیلت خاتم الانبیا
بر غیر نبی٭ و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر و واضح است٭ پس برین نسق تتبع اکابر ماضی
نموده٭ کتابرا بر حالت حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم٭ و از مشاهیر جنگها و مصافها که آنحضرت را
دست داده که عقل عقلا در و حیرانست٭ و عاجز بر سبیل پیشکش ترکان یک تقوز گذرانیدیم
باید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است٭ و از احفاد و ذریه صاحب قرانی هیچکس را
این شرف و منقبت حاصل نیست٭ و از جانب پدر و مادر این خسرو حفد بزرگوار صاحب قرانست٭
و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر نیز دارد٭ از طرف ام و درین تذکره شرح دادن وصلت
که صاحب قرانی را با پادشاه زاده میرزا و سلطان محمد بن امیر موسی که پادشاه زاده ماوراء النهر
بوده است٭ حاجت نبود چراکه آن قضیه اظهر من الشمس است٭ و در ظفرنامه مذکور٭ و چون این خسرو
نامدار بسن شباب رسید٭ آثار جهانداری و انوار فضائل بختیاری در جبین عالم آرای او واضح
ولایح بود٭ بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهیجان رایت جهانداری برافراشت٭ و در شهور
احدی وستین وثمانمایه بر تخت مرو شاهیجان که ام البلاد و ممالک خراسانست٭ جلوس نمود بیت
٭ ای در اول کرده از یاری رهی همچو سرو ٭ دعوت دیرین آشکارا چون ابومسلم زمرو ٭
بعد از خروج و جلوس اول قصه فتح استراباد٭ و کشتن حسین بیک عنقلو و شطری از آن
سمت رقم یافته٭ و آن مصاف اجهانداران کردن داد٭ که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان
مصافی نکرده و فتحی نیافته٭ دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن مملکت
و در شهور سنه خمس وستین وثمانمایه سلطان سعید ابوسعید ایالت استراباد را به فرزندش
سلطان محمود بهادر داد٭ و خود برفع جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه
نمود٭ و حاجی جاندار را که از امرای شهرتی و مرد کاری و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان
محمود نصب کرد٭ حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده٭ باندک لشکری از جانب خوارزم
و دشت عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود٭ سلطان محمود و امرای عظام او جلادت
نموده٭ با لشکر سنگین در مقابله بیستادند در مقامی که او را جوزولی خوانند بقرب استراباد حربی عظیم

دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور
شد و سلطان محمود و میسره را منهزم گشت و بهراة گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت
خلافت پناهی بر باقی حشم و لشکر رحم فرموده جمله را در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان را
مسخر ساخت سیوم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بوده که در وقت که سلطان سعید ابو سعید
باستقلال تمام فارغ البال در تخت هراة نشسته بود و دران حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت
و خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف داشته قطع مراحل میکرد و نیشابور مخیم نزول اجلال
گشت سلطان سعید ابو سعید سهم برآمد و خواست تا بنفس متوجه گردد و باز اندیشه کرد که مبادا
بی ناموسی دست دهد و دست برد حضرت خاقانی را دیده بود و اکثر امرای نامدار خود را مقدم مهم
امیر محمد علی بخشی بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهور سنه ثمان
و ستین و ثمانمایه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد با وجود که
نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود و پناه
حضرت اعلی از یاد عزت آورده اندیشه ننمود و رستم وار بران لشکر کوه پیکر زد و دمار از
نهاد آن قوم برآورد و بیک لحظه بران حشر محشر ظاهر ساخت و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
گریخته و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه باقیان درگذشت و از جمله عفو فرمود و از ترشیز
میخواست تا عزیمت حرب سلطان سعید ابو سعید نماید امرا و ملازمان صواب ندیدند و باز بدولت
و سعادت بر مقتضی العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود چهارم
فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو کامکار است بر تخت دار السلطنه هرات حماها الله
عن الآفات و این قضیه در نوروز ارد و ئیل بود بماه رمضان المبارک سنه ثلاث و سبعین
و ثمانمایه بیت خدا میخواست رونق ملک و دین و شرع ایمان را * که ارزانی بسلطان داشت
اقطاع خراسان را * چون واقعه سلطان ابو سعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمد
بوقوع پیوست در ملک آذربیجان دران حین این خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بمدعای
تسخیر ملک بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان نزدیک رسید که ملک خراسان را فتح نماید خبر
واقعه و شکست سلطان سعید خود سبب شوکت این خسرو عالیمقدار شد و در شهر رجب
سال مذکور بدولت و سعادت از حدود ابیورد و عزم دشت شابیجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین
ولی بیگ بهادر عزمت معدلت را بجهة تسخیر مشهد مقدسه و نیشابور و باقی ملک خراسان

نامزد فرموده بدین طرف میل کرد و بیمن الطاف خدایی و دولت پادشاهی از دعای برابر
مذکور جمع شده فتح این طرف میسر شد و دران حین شهزاده سلطان محمود از طرف آذربیجان
منهزم شده بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان سعید ابو سعید در راه بدو ملحق
شدند و آن شهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیگ مصاف داده شکست یافت و چون منهزم بهراة
رسید خبر توجه حضرت اعلی از مرو بهراة استماع نموده ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده
راه حصار و ختلان پیش گرفت و دران حین جبل دختران بادغیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود
از عنایت الهی و الطاف نامتناهی سروران و سرداران سلطان ابو سعیدی فوج فوج از دولت
صفت روی بحضرت اعلای آوردند و شرف دست بوس میافتند کما قال الله تعالی یدخلون فی
دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همگنان نموده از ما مضی گذشت
و جمله را بدستور سلطان ابو سعید مراتب و مناصب مقرر ساخت و از کمال عاطفت و اخلاقی که
ذات این پادشاه را جبلی و فطریست بارها بر زبان مبارک تأسف جهة سلطان سعید ابو سعید
جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالی
نشان نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودمی و این سخن میگفت و قطرات عبرات
بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری می شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف
لاجرم حق تعالی ملک مکتسب صاحب قرانی موروث این خسرو عالی منقبت نموده سرائر سلاطین
مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکین این پادشاه شریف الاخلاق در مسند سلطنت
باستحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت
تا زمان قیامت باقی باد والسلام علی تابع الهدی پنجم مصاف نوبت اول با میرزاده
یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر است و سبب این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی
و سعادت آسمانی سلطانی خراسان پادشاه اسلام را مقرر شد و امرای کبار و اعیان دیار
جملگی مطیع رای همایون گشتند امیر ابو النصر حسن بیگ امیرزاده مذکور را که وارث ملک
بود و از زمان صبا نشو و نما در میان تراکمه یافته و نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار
و سواران نیزه گذار همراه او کرد و بطرف خراسان روانه ساخته بود و امرای نامدار خراسان
و سرداران سلطان سعید ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب
فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بتقویت حسن بیگ و سپاه تراکمه و دل گرمی وراثت ملک

و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نهضت نمود و دران نهضت اول میل استراباد
نموده آنحدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را از قبل پادشاه روزگار که حاکم آن دیار بود منهزم
گردانید چون خبر در تخت هراة بسمع اشرف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر منادی فرمود
و بر عزیمت حرب یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استراباد معطوف فرمود بیت
دران روز که غو کرنای ٭ زمین چون زمانه درآید زجای ٭ بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر
از موکب همایون آمده بودند از استیلای دشمن بستوه گشته ملتجی بکوشه گشته بودند بنواحی جبال
ییلاق خوارزمی مرغزار که بنواحی دربند شقانست تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر
سنه اربع و سبعین و ثمانمایه پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسید و امرا
از بهجت این بیت میخواندند رباعی زهی آمدنت بخت مرحبا کرده ٭ زشوق روی توگل پیرهن قبا کرده
ستاره خیل ترا دیده و ثنا گفته ٭ فرشته روی ترا دیده و دعا کرده ٭ و روز دیگر که دشمن در کوه
شقان نزول فرمود خسرو جهان بخت بآیین لشکر و پیکار مشغول شد و از قله کوه چون لشکر
انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعضی بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که این جبال مستحکم را
از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه مینماید پادشاه روزگار بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت
از شاهنامه برخواند بیت اگر من ز دشمن هراسان شوم ٭ همان به که با خاک یکسان شوم
و در دم میمنه و میسره ترتیب داد روز دیگر کین سپهر لاجورد نصب کرد از جرم خود منجوق زرد
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند دولت راکب شد و در نواحی دربند شقان حربی
پیوست که سقفیان در عجب آن تا حین پیش نبود و بنرد اسفندیار دران دیار زال و رم رتبه
آن جوانی زیاده فی بیت برات مرگ می آید ز دست قابض ارواح ٭ بصد زاری همی ارواح
سوی نه بر اشباح ٭ نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت
و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و بسی بر نیامد که رایت خصم معکوس شد و دولت
دشمن مغلوب گشت امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون
برد و بعضی از امرای ترکمه و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شهزاده مذکور بودند مقید طناب
حکم مالک الرقاب پادشاه گشتند و خسرو جمشید دولت نماز دیگر آنروز در خیابان بدولت
نزول فرمود و فتحنامها باطراف ممالک روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای ترکمه
و جغتای دو سه تن را طعمه وحوش و طیور گردانید و بر بواقی اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود

و گفت شعر رودای اسیران سوی خانمان ٭ بمن تات دعا بود تا جاودان
تمامی اسیران و ضیاع و سپاهیان که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای
دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین و کویان متوجه دار السلطنه هراة و بلاد خراسان
شدند و خسرو عالی مقدار مظفر و منصور بایلغار عازم دار السلطنه هراة گشت و آن فتح در
شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بوده موافق بارس ییل شعر قتل امیرزاده یادگار
محمد است و فتح دار السلطنه هراة گرفت دیهیم و درین کار که بدست این خسرو نامدار برآمد عقل
عقلا عاجز است و این دست برد از رستم دستان نشان نداده اند و در رزم بهرام گور با خاقان
بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقانرا با سیصد مرد بزد و بگشت و رجالتی
که نود هزار مرد با خاقان بود فاما شبیخون در صحرایی بوده و این کار که این خسرو نامدار نموده
در مستقر سریر سلطنت بوده است با وجود چندین دربند و چندین پاسبان و حفظه و مصر
جامع القدرة والعظمة لله تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد
شکسته و منکوب شد باز استعانت بامیر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد امیر مذکور دیگر باره لشکر
گرانمایه جهة یادگار محمد ترتیب نموده در مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قرابتان خود یوسف
بیک را با چندین هزار لشکر و از امرای ترکمه مقدم ایشان یعقوب کر بطرف خراسان فرستاد و آن
لشکر به یادگار محمد ملحق شده بصوب خراسان روانه شدند و ولایت اسفراین و سبزوار را در حوزه
مسخر ساختند چون حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود از
دار السلطنه هراة عزم حرب ترکمه و یادگار محمد کرد و در حدود جاجرم قراولان مرد و سپاه
مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراول مرد و سپاه یادگار
محمد میرزا شکست دادند و نعمت خوارزمی از متعینان روزگار و بهادران لشکر یادگار محمد
بود با چند نفر خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با کثر آن جمع گناهکار
سیاست فرموده بیاساق رسانیدند و یادگار محمد میرزا و لشکر ترکمه از این معنی متوهم شدند
و شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت فرمودند و حسن شیخ
تیمور را بایالت استراباد تفویض نمودند و بنفس مبارک در النگ رادکان قرار گرفت و اقتتام
ترکمه نواحی خراسان را گران کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انهزام باز استقرار کرد
از جاتنگ که از اعمال بسطامست آمده شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه گرگین صفت

یادگار محمد میرزا را الجوی خواندند و درظاهر کرکین بدو پیوستند و آرزم حضرت اعلی را از میان برداشت
و باز شیخ علی برناک از اعاظم امرای تراکمه و قرابت حسن بیگ بود تجدد کاری از جانب عراق برسید
و قوت و شوکتی تازه روی بیادگار محمد میرزا آورد و عزیمت خراسان کرده در شهر ذی القعده
سنه اربع و سبعین و ثمانمایه با لشکر فتح اثر فیروز عنان عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی
حرب را تکمیل و مستعد شد و از زادگان میخواست تا مدبره شود و سزای و جزای مدعی دولت بدهد
لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نادیده شوخ چشم با این خسرو فیروز بخت بنیاد
ردکردانی کردند و بازی غا بازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی ازین معنی
متاثر شد روی بتخت هراة آورده هر روز از معسکر ظفر مآثر فوج فوج روگردان شده
بخصم ملحق میشدند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزنند و این شور بختان
خطا از صواب نمیدانند اما بارادهٔ عوام کالانعام جز قدرت ذو الجلال و الاکرام هیچ
کس برنمی آید رای رزین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که بیکچند تخت را بگذارد تا تخت
بر سر آید و مددکاری کند و برین عزم از دار السلطنه هراة اوردق و احمال خاصان و بگجنها را
همراه داشته متوجه قیصار و میمنه و صوب بلخ شدند و یادگار محمد میرزا با جمع تراکمه بشهر هراة
درآمدند و دست بظلم و ناشایست برآوردند و بندگان خدا بظلم و دست اندازی لشکر بیگانه
و بی فهمی پادشاه اشتا گرفتار شدند ترکمانان جلف به بیداد دست برآوردند و فسوق و
فجور آشکارا کردند و آن شهزادهٔ مظلوم بی فهم بعفو هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش
نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین و چون این خبر بسمع شریف
حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه کبیر شد و با امرا و دولت گفت که
روا باشد که جایی که من زنده باشم و در دیار اسلام این بیدادی رود حضار مجلس گفتند هزار
جان ما فدای تو باد او این را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه و قلب و جناح لشکر ترتیب
داده بعزم دار السلطنه هراة حضرت اعلی با مرد و کار دیده دو اسبه بایلغار بیرون آمد بیت
شد روان از میمنه سلطان فرخ روزگار ⁂ فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار
القصه سه شب و سه روزه راه و بیراه پیمودند نماز دیگر روز چهارم بنواحی بادغیس بحد
رباط پایقی از لشکر یاغی معدود چند یافتند تفتیش احوال و تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند
یادگار محمد میرزا فارغ البال و مرفه الحال بعشرت مشغول است و امرای او همچنین که یکی با شاهدی

خفته و هر یکی با حریفی نهفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع فرمود مسرور گشت
بیت ای دل و دلدار چون بت یافتیم ⁂ فی الحال مردان کاری را دلداری داد و جبا خانهٔ عالی را
بر جوانان مبارز قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرا و نامداران شهر تعیین
فرمود و بتعجیل از کوه گیتو فرود راندند و نیم شب بنواحی تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبدالله
انصاری رسید و از روح پرفتوح حضرت خواجه دریوزهٔ همت کرده و صبح کاذب بخیابان هراة
درراند و بتعجیل بدر باغ زاغان دواند بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند بجایی نرسید
بضرب تبرزین قفل دروازه را درهم شکستند و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را آن
شب یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود از آواز و عربده بگوش او رسید سراسیمه برجست آن شب را
روز قیامت دید آشفته وار میخواست تا خود را بگوشهٔ باغی متواری سازد جمع خاصان حضرت
اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان روزگار آوردند و شاهزادهٔ مذکور را غالبا قالب
از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین مینگریست و بسنت قدیم خود خاموشی اختیار
نموده بود و پادشاه روزگار رو بدو کرد و گفت ای بیحمیت تبار ما را عار آوردی و شرم
نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند و بر سریر دولت ما ترا عار نیامد
که بگماشتی تراکمه بر تشامرخ سلطان جلوس مینمایی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای
ملک موروث ما بظلم و بیداد مسلط میسازی مصرع ای سیه روز بگردی روی سرخ آل را
و فی الحال اشارت فرمود تا سیاستیان سیاست آن شهزاده را بکشتگیان قبیله ملحق گردانیدند
و کان ذلک فی لیلة الاربعاء سابع عشرین صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمایه علی الصباح مذکور
لشکر تراکمه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار پی نمودند و پوست بر اعضای شان از
خشیت رکاب خداوندی پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام هر جا که نام زد شده
بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت اعلی الامرا الامیر علی جلایر را از زردی
سیاست بیاساق رسانیدند و ذیل عفو بر جرائم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضی ارحم ترحم
و بهجتی و سروری که از عنایات حق سبحانه و تعالی و اصل روزگار این خسرو نامدار شده بود
زیور عفو بر جرائم صفحات اعمال ایشان مرتسم گردانیدند و مولف تذکره گوید شعر

کیست از شاهان که داده چون خضر فاریاب ⁂ ره نور خویش از چشمهٔ مرغاب آب
تاختن آورده تا تخت هری وقت سحر ⁂ همچو خورشید و فرو شسته ز چشم خصم خواب

اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان ؛ وین چنین کاری که باید غیرت کامیاب
یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را ؛ گوش داری دایما از انتقال و انقلاب
بیت

هفتم فتح اندخود است و مصاف شاهزاده سلطان محمود حقیقت این قضیه آ
که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب هراة بطرف حصار و آن ملک رفت باندک فرصتی
حشمتی و شوکتی یافت و تمنای ملک گیری لشکر آراسته جمع نمود و بلخ را مسخر کرد حضرت
اعلی دران حین بتلافی خرابی لشکر که در خراسان نموده بودند مشغول بودند چون خبر
استیلاء شهزاده مشار الیه بسمع اشرف حضرت اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده
مذکور مصروف فرمود و از حد جرجان و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه برحسب و کرددن مقدار
جمع شدند آغاز حال بنصایح مکاتیب به شاهزاده فرستاده مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت
و ای ثمره شجره خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آور و آزرم گوش دار که امروز پشت لشکر
در دی دولت منم و بمقام برادری و مرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین بدانکه دشمنان قدیم در
کمین اند و مدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمدعای ملک از راه انصاف
تجاوز نمود و استدعای حرب و قتال کرد حضرت اعلی چون از نصایح نا امید شد شمشیر کین را
از قراب غیرت مکشوف ساخت رباعی بران باش تا جنگ باز افکنی ؛ اگر خود برابی که پی شکنی
وراز انکه چاره نباشد ز جنگ ؛ جگر باید انجا و لختی درنگ ؛ پادشاه اسلام لشکر و حشم را
از روی احتشام جمع نمود و در نواحی اندخود بموضعی که آنرا چکن سرای گفتندی صفهای صباب
راست کردند کهی افتید و که جوشید و که تابید و که خشید ؛ سر مرد و دکشن بسر ریح و تن خنجر
و خسر وصف شکن تهمتن تن بر سمند که پیکر سوار شده یلان و مبارزان برحسب تحریض میکرد
و دل میداد من بنده مولف دران مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز
تکبیر بروز جنگ که آن تکبیر نه مردم لشکر میگفتند یقینم شد که رجال الله غیب اند گمان تا لف انت که
بعضی که آنروز در مصاف حاضر بودند این حال را احساس کرده اند ۴ آنرا که عون عصمت ایزد مدد بود ؛
اجرام جمله عدت او تا دشکر است القصه بیک لحظه را نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطانی
سعود و لشکر خصم مغلوب و مردود گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
بیشمارند بلکه صعبترین جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت اعلی خاقانی هیچکس از امرای
نامدار و بهادران روزگار نداد که این کار من بنفس خود کرده ام و امرا و پهلوانان در بن

روزگار را مسلم داشتند و این بیت برخواندند بیت کای منزل ماه علمت اوج ثریا
روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا ؛ و حضرت پادشاه کامکار بعد از ان فتح نامدار بلخ و مضافات
آنرا بحوزه ضبط در آورده احمد مشتاق را که از سروران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده
بدولت بدار السلطنه هراة معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم الحرام سنه ست
و سبعین و ثمانمایه هشتم محاصره بلخ و فتح آنجاست و این قضیه از غرایب و عجایب
حالاتست باید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای اولست در دنیا بزعم اکثر ارباب تواریخ
و بعضی گفته اند دماوندرا قدیم است و بعضی بابل را قدیم گفته اند و بعضی گفته اند که بنای بلخ
بلاخ بن اخنوخ نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث بانی بلخست بوقتی که کشنده هوشنگ را
دران مقام بکشت و شادی حاصل ساخت و بنای آن شهر در آنجا بنهاد فی الجمله در عظمت
و شوکت بلخ هیچ کس را سخن نیست و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام
و جنة الارض و خیر التراب گفته اند قال الحکیم اوحد الدین انوری بیت
آسمان گر طفل بودی بلخ گردی دایه اش ؛ زانکه وانه گرد معمور جهانرا مادرست
و این قلعه و شهربند که اکنون معمور است این را حصار هندوان میگویند و بعد از فتح
شهر بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار خلافت
هشام بن عبد الملک امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت
کردند و حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی زر خریده
و خمس و غنیمت دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است چراکه خندق این حصار
آب خیز دارد و نقب بران نمی رود چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار
و کوتوالی حصار چنانکه ذکر شد به احمد مشتاق مقرر شد و بعد از اندک مدتی آن دنی
طبع دون مشرب با پادشاه اسلام عذر ظاهر ساخت و با ولی نعمت کفران نمود و بطرف
اولاد عظام سلطان سعید ابو سعید میل نموده دم عصیان این صورت بر خاطر خطیر
و رای منیر این پادشاه کبیر شاق آمد در رکاب میمون را بمحاصره بلخ گردانیدند لشکر گران
بدر بلخ براندند و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتحی میسر نشد و قتال و جنگهای پیوسته شدند
ادمیمود و مبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح می شدند بعضی امرا و اکابر بعرض پادشاه رسانیدند
که فتح بلخ کار بزرگیست و اوقات را ضایع کردن بدین امر بی فایده اگر خسرو روی زمین از تسخیر

این ویرانه درگذرد بنما نا صلاح دولت ابدپیوند ست بیت بشادی درخیابان جام می گیر تو تلخ کهنه را مانند زی گیر * حضرت پادشاه اسلام وولی نعمت انام وجمشید ایام بداد ارد ارند سوگند خورد * بروز سفید وشب لاجورد * که این باره با خاک پست آورم واین دودن نسب را بدست آورم * ومثال براطراف ممالک فرستاد وجهة سنگ استادان منجنیق سازند چرخ انداز بغداد ومنجنیق وشکنجه دمار از نهاد سکان بلخ برآورند ودیگهای عالی ساختند نفت زنان از سایر ممالک روی بصوب بلخ نهادند * چون صدمت اموال واحوال مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود شد * وچاره جز آن ندید که استعفا نماید ودر قلعه بر روی خسرو کامکار گشاید شفاعت بامرای دولت واعوان حضرت آورد تا جریمه او را از آن خسرو کامکار درخواست کردند * وپادشاه اسلام بطریق معهود وشیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو واحسان ثبت است از جرایم وجرائم آن حرام نمک درگذشت * وکان ذلک فی شهور سنه ثمان وسبعین وثمانمائه نهم مصاف وفتح امیرزاده ابابکر بن سلطان سعید ابوسعید است * وواقعه قتل شاهزاده مذکور در جمعی از امرای تراکمه واین قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از نژاد شاهان بدخشان است * وسلطان سعید مشار الیه بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت بسلطنت بدخشان مفوض ساخته بود * وبعد از واقعه پدر شاهزاده ابابکر حشمت وشوکت وشهرت یافت * والحق شهزاده بود زیبا منظر وشجاع وپرتهور وعالی قدر بملک بدخشان قناعت نموده * وعلی الدوام بعیش مشغول * دهم تسخیر ممالک زی واین شعر را شهزاده مذکور گوید

بیت چه سنجد در نگین من بدخشان * ز چینم تا بدخشان در نگین باد * بکوهستان سمندم را چه جولان * مرا میدان همین روی زمین باد *

شهزاده که طبع لطیفش بدین منوال در سفت وسخن را بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب درخشان * ومنشائش کان بدخشان بها این جوهر که داند * وسخن گفتن در فضیلت او که تواند * القصه شاهزاده مذکور را بکرات با اخوان عظام محاربت ومصالحت افتاده * وآخر بر شاهزاده سلطان محمود مسلط شده * وحصار شادمان ومضافات آنرا مسخر کرد * وبعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شده رجوع بپایه سریر اعلی همیون آورد * وپادشاه اسلام مقدم او را باعزاز واکرام تلقی نموده * بانواع مرحمت وشفقت بنواخت * وبمنصب دامادیش شرف ساخت * وان شاهزاده مدتی در دولت صف ملازم

رکاب همیون بود اما مفسدان او را از راه بردند * وبدگمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان فلک آشیان پادشاه روزگار روگردان شده * فرار بر قرار اختیار کرد ودر ثانی الحال امیر سید مزید ارغون را بیگناه بقتل رسانید * ودر نسب سیادت وخدمت دیرینه آن امیر مظلوم نبخشود * واز نواحی ترمد بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود * وپادشاه اسلام فوجی از امرای عظام وسرداران کرام را بفرستاد تا در مرو با پادشاه زاده مذکور مصاف دادند * وشاه زاده مذکور شکست یافت * ومنهزم شده عزیمت بدخشان نمود * وثانی آنجا هم نیافت بطرف کابل وهند رکاب گرانمایه را سبک ساخته * از حدود آب سند بکج ومکران میل کرمان کرد ودران ولا پیرعلی شکر ترکمان بدو ملحق شده بود * شهزاده را تحریض ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی ممالک عراقین وآذربیجان ودیاربکر وفارس ومضافات است * وخلف الصدق امیر کبیر حسن بیک است قصد شهزاده مذکور نمود * ودر گرمسیر کرمان وشاهزاده از لشکر تراکمه منهزم شده * باز قصد خراسان نمود * چون منهیان این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند شهزاده مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان وارد * وپادشاه اسلام بدولت بایلغار در پی شهزاده ابابکر از ولایت فراه براه بیابان عزیمت ترشیز وسبزوار نمود * وپادشاه اسلام بر اثر آن میراند منزلی که او سواری شد مخیم عساکر سلطانی میگشت * تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسنگی استراباد پادشاه اسلام در عقب شهزاده ابابکر بایلغار میراند * جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند * نمودند که دو هزار اسب لکاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط وضایع ومجروح ومانده شده باشد از قضا، حق جل وعلا مخالفان روزی درکنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند وبیخبر نشسته که ناگاه صولت رایت همیون خسرو روی زمین هویدا وسپاه لشکر ظفر پیکر پیدا گشت * مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند * وسراسیمه وسیاه بخت براسپان دویدند وگروه فرج جیدیدند * وحرکت مذبوحی مینمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت ودست تصدی بسته ریسمان محنت گشت بیت

گر بتو خصم نکوهیده برابر باشد * مثل گنجشک وهما پشه وصرصر باشد *

آخر چون دریای مواج عساکر پادشاه اسلام برگرد ایشان محیط شده راه گریز نیافتند * بضرورت خود در آب جرجان انداختند چندی در آب تلف شدند اکثر از آن سپاه مخذول بکمند دشمن بند خسرو دولتمند مقید گشتند *

رفتن شهزاده ابابکر

مقدمهم پسر علی شکر و پیرم برادر او، و آن دو ترکمان از خسرو صاحب قرانی بحضور شریف
طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت چه میخواستید ازین کودک خودپسند
نادان که آنرا نیز همچو خود بدروز گردید، آخر شما معلوم ندارید که اقبال از شما روی گردانست،
ظلم چندین ساله را مکافات در میان یکروز بجز انچه فروتنی بهمه سال و فی الحال حکم سلطانی
نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی از مفسدان از شهربند حیات بدروازه ممات بیرون
فرستادند. بیت لشکر بدعهد پراگنده به ❀ رخنه گر ملک سرافکنده به ❀ و شاهزاده
ابابکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میگشت و شب اسب
و لباس امتدال کرده میل خراسان نمود، بخت روگردان و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهایی
و صحبت و ملالت فریاد زنان بجمع زمان رسیده راه خراسان سراق کرد و آن ضعفا را
بدو نمودند تا بحد فیروزقند رسید و از جمعی مردمان حشم طعامی خواست چوبانی نعرا است
از صفای ظاهر منور رشن دانست که این شهزاده ابابکر است برابر شهزاده روانه شد و بعد
رسید و گفت ای شهزاده معلوم کرده ام که شمائل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام
تا معین و دلیل تو شوم و ترا ازین ورطه خونخوار بساحل امان رسانم شهزاده گفت ای مرد اگر
تو بقول و وفا نمایی از جمله سروران ایام گردانمت آن شخص بیوفا چندی با شاهزاده برفت
و آخر ازین قضیه برگردید و شهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
چنین گنجی پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن در مرتبه عالیه حقا که نگنجد
شهباز سلاطین بنهان خانه عصفور ❀ چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل
اشرار بحد فیروزغند رسیدند مردم خبر شهزاده مذکور را بسلطان روزگار رسانیدند
فی الحال حضرت سلطان باحضار شهزاده ابابکر مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت
خلافت حاضر گردانیدند سلطان کامیاب با شهزاده خطاب کرد که ای نوباوه باکوره چمن سروری
هنوز بوی شیر از شکرت میدمید در خون بیگناهان خصوصا کسی که او را با خاندان طیبین
و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میکنی و تقرب دادن ترکمانان بیگانه نمیدانی که سبب زوال
دولت است و خسرو این بیت برخواند بیت عاقبت سررشته کارش بویرانی کشید ❀
هر که از نیکان ببرید و با بدان همخانه شد ❀ و گفت دریغا که بر قول اعتمادی نیست و این همه که
با تو نیکی کردم جز بدی از تو ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه میگذشت و از عیون دیدگان

مبارکش

مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت، رو بامرای نامدار کرد که میخواهیم که بدین نهال دوحه
اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرار است و جانم در بند صله رحم آن استوار بیکبار
فریاد برآوردند که ای سلطان عالم بدین قطعه کار کن که بزرگان گفته اند قطعه
ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد ❀ بکام دوستانش سر جدا کن ❀ وگر خواهی تو آب نیک مردان
طمع از جان بیر او را رها کن ❀ خسرو صاحب قران دانست که بقای او سبب فنای دولتست
باکراه و اجبار بقتل شهزاده ابابکر رضا داد بیت ملک آن زهر برنمی تابد
خواه بیگانه گیر و خواهی خویش ❀ قضای خدایی نهال عمر آن نوجوانرا از بوستان زندگی برکند
در روضه امید دوستان او را چون بخت تیره دشمنان ساخت و خسرو صاحب قران
مظفر و منصور از نواحی فیروزغند براه مشهد مقدس عازم دار السلطنه هرات گشت
و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه حقا که در روزگار دولت این پادشاه جم اقتدار را
هر سالی فتحی و هر ماهی فتوحی بود و خواهد بود بیت هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار
چون بنگری مقدمه فتح دیگر است ❀ لاجرم ازین قبیل کارهای مهابت و صولت پادشاه
اسلام در دلهای جباران عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته بدین درگاه
گردون اشتباه توسل میجویند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعه زندگانی میکنند
و فقرا و رعایای خراسان در ظل عنایت و رافت و کنف حمایت و صداقت این حضرت مرفه
و آسوده اند و ذات ملک صفات این خسرو نامدار همواره بر اعلای اعلام دین و رواج شرع
متین خیر المرسلین مایل است و کار علمای اسلام در ایام دولت این پادشاه عالیمقدار در کمال
رونق و امور معاش فقرا و غربا مهیا و مرتب و اهالی الحاد و ظلمه و ارباب فسوق و فجره در اوان
و زمان دولت این شاه عدالت پناه مخذول و بد دینان و بدمذهبان بکلی مستاصل و معزول اند
و بلاد خراسان و خراسیان را حق جل و علا بنظر لطف برداشته که بحمایت عدل و رافت این خسرو
شریعت پناه داده، و در مراحل و منازلی که همواره دزدان و لوندان و قاطعان طریق بوده اند
حالا مستحفظان و خادمان در اربطه و بقاع خیر بخدمت اهل سلوک و مسافران مشغولند
و قنوات و کاریزات که از عهده هجوم چنگیزخان چون باب بخیلان بسته و مندرس بود
اکنون چون سفره وسیع کریمان جاریست و مبسوط و رباط که از عهده محمود غازی ویران بود
اکنون چون روزگار ارباب دولت و اصحاب سعادت معمور شده و دسقنت و زراعت بمرتبه

رسیده که کیوان بالانشین فلک هفتمین بر چرخ دماغ تین زمین حاسد است و بازار زحل من سنبله از
رشک این حالات کاسد

قطعه

تا بوت و دار بود کنون تخت و منبرست
رشک بهشت و شمع اقالیم کشورست

هرجا که پی عنایت لطف تو در جهان
دار الامان تخت سهری با وجود تو

حق جل و علا تعالی شانه سایهٔ این خسرو
فیروز بخت خجسته آمال را که واسطهٔ امن و امان و پناه و ملاذ اهالی ایمانست تا دیر سالها عمر در
و مخلد و مستدام داراد و شاهزادگان عالیمقام که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان
حشمت اند در پناه ظل جاه این خسرو دولت پناه قرنهای بیشمار پاینده و مستدام داراد
و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب قران ثابت و مقرر باد
و مهر روز صبحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان لحن قسمت نصیب این حضرت خجسته لقا باد بالنبی و آله
الامجاد بیت ازان بیشتر کاوری در ضمیر ولایت ستان باشی و افاق گیر یرحم الله
لمن قال امینا مصلحت آنست که کتاب را بدعای پادشاه اسلام ختم گردانیم

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

خدم بتالیف و تحریر هذه التذکرة اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی
اصلح الله شانه فی سابع عشرین شهر شوال سنه اثنین
و تسعین و ثمانمائه